پژوهشی پیرامون اصول و فروع شیعه دوازده‌ امامی

**(3)**

**(مبحث حدیث)**

**تألیف:**

**دکتر علی سالوس**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | پژوهشی پیرامون اصول و فروع شیعه دوازده امامی | | | |
| **تألیف:** | دکتر علی سالوس | | | |
| **ترجمه:** |  | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس) | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc432082422)

[دریچه: 1](#_Toc432082423)

[مقدمه 5](#_Toc432082424)

[قسمت اول: حدیت و علوم آن نزد جمهور علماء 11](#_Toc432082425)

[پيشگفتار: 13](#_Toc432082426)

[فصل اول: تبیین و روشن گری قرآن و سنت 15](#_Toc432082427)

[رهنمود قرآن و سنت: 19](#_Toc432082428)

[فصل دوم: سنت از وحی سرچشمه می‌گیرد 23](#_Toc432082429)

[فصل سوم: تمسک و پیروی سلف از سنت 27](#_Toc432082430)

[فصل چهارم: تنظیم و تدوین حدیث 31](#_Toc432082431)

[فصل پنجم: جرح و تعدیل راوی 43](#_Toc432082432)

[مراتب راویان: 49](#_Toc432082433)

[فصل ششم: گفتگوی امام شافعی با گروهی گمراه 55](#_Toc432082434)

[ديدگاه قومی كه تمامی سنت را رد كردند 56](#_Toc432082435)

[فصل هفتم: بعد از امام شافعی 65](#_Toc432082436)

[فصل هشتم: در دوران امام سيوطی 69](#_Toc432082437)

[فصل نهم: طعنه‌گران در زمان کنونی 71](#_Toc432082438)

[فصل دهم: آيا اين انديشمندی اسلامی است؟! 75](#_Toc432082439)

[ذيلاً به خلاصهای از گفته‌های او اشاره می‌كنيم: 76](#_Toc432082440)

[سنت به عنوان مصدر دوم برای قانونگذاری 77](#_Toc432082441)

[شک در قرآن 77](#_Toc432082442)

[موضعگیری در برابر سنت 88](#_Toc432082443)

[آیا حدیث نتیجه تغییراتی است که برای مسلمانان پیش آمد؟ 92](#_Toc432082444)

[اموی‌ها و علمای مدینه: 93](#_Toc432082445)

[امام زهری: 93](#_Toc432082446)

[حدیث؛ گرفتن سگ برای نگهداری باغ: 93](#_Toc432082447)

[حدیث لا تشد الرحال: 95](#_Toc432082448)

[دروغ صالحان و خدعه محدثین: 96](#_Toc432082449)

[ابو هريره**س** 102](#_Toc432082450)

[زمان مسلمان‌شدن ايشان 103](#_Toc432082451)

[رئيس اهل فقه 103](#_Toc432082452)

[حديث پهن‌كردن عبا 104](#_Toc432082453)

[گواهی ابن عمر 107](#_Toc432082454)

[ابو هريره حفظ كرد و ديگران فراموش كردند 108](#_Toc432082455)

[علل و اسباب فراوانی روايات ابو هريره 110](#_Toc432082456)

[از گواهی‌های بزرگواران 111](#_Toc432082457)

[قسمت دوم: حدیث و علوم آن نزد علماء شیعه 113](#_Toc432082458)

[فصل اول: تدوین سنت نزد شیعیان 115](#_Toc432082459)

[اصول چهارصدگانه 135](#_Toc432082460)

[فصل دوم: جرح و تعدیل از دیدگاه اهل تشیع ورافضیان 139](#_Toc432082461)

[نمونه‌هایی از جرح و تعدیل شیعیان 141](#_Toc432082462)

[فصل سوم: مفهوم سنت از ديدگاه شيعه 145](#_Toc432082463)

[فصل چهارم: درجات حديث 147](#_Toc432082464)

[فصل پنجم: تعارض و ترجيح 155](#_Toc432082465)

[فصل ششم: كتاب‌های چهارگانه 161](#_Toc432082466)

[الکافی: 161](#_Toc432082467)

[1- بخش اول از اصول الكافی 165](#_Toc432082468)

[2- بخش دوم از اصول كافی 183](#_Toc432082469)

[3- روضة الكافی 187](#_Toc432082470)

[رابعاً: فروع كافی و كتاب‌های ديگر 194](#_Toc432082471)

[جایگاه حج از دیدگاه شیعه 194](#_Toc432082472)

[بت شکن 199](#_Toc432082473)

[خاتمه 201](#_Toc432082474)

[اين صدا را می‌شناسيم 202](#_Toc432082475)

دریچه:

کتاب پژوهشی در اصول و فروع شیعه دوازده امامی نوشته استاد پژوهشگر دکتر محمد علی سالوس در چهار جزء (عقیده ـ تفسیر ـ حدیث ـ فقه) شاهکاری است علمی که نویسنده محترم سال‌های متمادی عمر خویش را در راه به ثمر رساندن آن صرف کرده است.

این پژوهشگر معاصر جهان اسلام پس از سال‌ها بحث و بررسی در تاریخ اسلام و تاریخ مذاهب فلسفی و عقیدتی و فقهی و ورق زدن در یک دنیا کتاب جدید و قدیم، بدین نتیجه رسیده که بنیانگذاران مذهب شیعه با ذکاوت و تیز هوشی خاصی اهرم اول مذهب را در امامت خلاصه کرده به زمین کوبیدند، سپس همه مذهب در همه جوانب آن؛ چه از نظر عقیدتی و چه از نظر تفسیر و دیدگاه خاص آن در فهم کلام الله مجید ـ قرآن؛ دستور العمل زندگی و دین ـ، و چه از نظر فهم خاص سخنان پیامبر اکرم ج و ساختن احادیثی بر زبان ائمه که با مفکوره امامت همخوانی داشته باشد، و چه از نظر پایه ریزی احکام و دستور العمل‌های فقهی و... بدور همان آسیابی می‌چرخد که امامت اهرم آن است.

به عبارت دیگر بنیانگذاران مذهب با ساختن افترایی بنام امامت، و سپس تراشیدن دلیل‌ها و براهینی برای اثبات آن، و سعی در کج کردن گردن آیات قرآنی بطرف مفکوره ساختگیشان خود را از صف جمهور مسلمانان جدا کردند، سپس در راستای شاخ و برگ بخشیدن به مذهب به هدف دورتر شدن از جمهور مسلمانان که آنها را ـ عامه ـ نامیدند، ارکان مذهب و علوم و دانش‌های آن را در پرتو امامت بنا نهادند، و بسیار سعی نمودند بگونه‌ای خشت بنای کارشان را بگذارند که در هیچ موردی با امامت شاخ بشاخ نشود!

تا چه حد در این هدف به نتیجه رسیدند؟ و تا چه حد توانستند میخ امامت را محکم بزمین کوبند؟ و تا چه حد توانستند قضایای دیگر علمی را با این میخ ثابت نگه دارند؟ و بسیاری از پرسش‌های دیگر که در ذهن هر پژوهشگر، و هر انسان با فرهنگ، و هر شخص دیندار، و هر طالب علم، و هر عاقلی مطرح می‌شود، را این کتاب ارزشمند دربرگرفته، و با اسلوب بسیار شیوا همه این مسائل را زیر زره بین بحث و بررسی برده، و همه چیز را بی‌پرده در مقابل خواننده قرار داده تا خود انتخاب کند که راه کجاست و چه کجا...

نویسنده نه به کسی توهین می‌کند، و نه به ایده و عقیده شخصی هجوم می‌برد. کتاب در واقع دریچه‌ای است که از آن می‌توانی دنیای حقیقت‌های پنهان را ببینی، پس از آن اختیار باشماست...

ناشر...

پژوهشی تطبیقی درباره

حدیث و علوم و کتاب‌های آن

مقدمه

سپاس خداوندی را که زمین و آسمان‌ها آفریده و تارکی و روشنایی را ایجاد کرده است ولی با این وصف، کسانی منکر وجود پروردگار خویشند و به او شرک می­ورزند. سپاس برای خدایی که شکر نعمت او به جای آورده نمی‌شود مگر با نعمتی از او که بر انسان واجب می­گرداند نعمت بخشیده را اداء کند، نعمت تازه­ای که با آن به شکر پروردگار می‌پردازد شکرکردن هم نعمتی است که باید خدا آن را عطاء فرماید، ستایش گران هرگز به ذات بزرگی که خود آن را وصف فرموده نمی­رسند و او بزرگتر از هر توصیفی است که مخلوقات می­کنند.

او را به گونه­ای ستایش می­کنم که شایسته ذاتش باشد، از کسی کمک می­خواهم که هیچ گردش و حرکتی بدون اراده و قدرت او صورت نمی­گیرد، و از او هدایتی می‌خواهم که هدایت شونده هرگز گمراه نشود.

برای گناهان گذشته و آینده از او طلب بخشش می­کنم، آمرزش کسی که به عبودیت خود اقرار می­کند و می­داند بخشش و رستگاری تنها از اوست، و شهادت می‌دهم که پروردگارم تنها الله است و محمد فرستاده و بنده اوست.

این بخش سوم از کتاب ما است که حقیقت شیعه اثنی عشریه را بیان می‌کند، جزء اول پژوهش تطبیقی درباره عقیده امامت و تابعه، و جزء دوم تفسیر تطبیقی و اصول آن، و جزء سوم در مورد حدیث و علوم آن بحث می‌کند و این قسمت را به دو بخش تقسیم کرده‌ام.

قسمت اول: حدیث و علوم حدیث نزد جمهور.

قسمت دوم: حدیث و علوم حدیث نزد شیعه.

بخش اول شامل ده فصل است. فصل اول: آیات و احادیثی که دال بر موضوع هستند و به گونه‌ای آن را بیان می‌کنند که شکی به جا نمی‌گذارند و عنوان فصل را «بیان کتاب و سنت» می‌نامیم.

فصل دوم: سنت وحی است. و این موضوع را ثابت کردم.

فصل سوم: چنگ‌زدن و حفظ سنت توسط سلف صالح. و احادیث صحیحی را در این مورد ذکر کرده­ام.

فصل چهارم: تدوین سنت. بیان شده بعضی از سنت در عهده رسول اکرم تدوین شده و بعضی دیگر در زمان صحابه و پیروان و تابعین بر حق آنها اما تدوین رسمی در نیمه قرن دوم هجری به دستور پنجمین خلیفه راشد عمر بن عبدالعزیزس صورت گرفته است و بعضی کتاب‌های این قرن به ما رسیده­ است.

سپس تدوین حدیث به صورت کامل در قرن سوم یا عهد طلائی صورت گرفت، و هر تدوینی که در قرن اول و دوم به ما نرسید، از این دریچه طلائی آن را گرفته­ایم.

فصل پنجم: بحث جرح و تعدیل. اساس علمی جرح و تعدیل نزد جمهور علماء و آراء بزرگان این فن را نقل کرده­ام و مطالبی که در اول کتاب آمده در این موضوع نوشته­ام، و موقف جمهور علماء به نسبت گروه‌های دیگر را بیان نموده­ام.

فصل ششم: مجادله و گفت و گوی شافعی با گروهی که سنت را قبول ندارند و تنها به قرآن اکتفاء می‌کنند، و در حجت بودن سنت شک کرده‌اند. در نهایت مناقشه با باطل شدن شبه­های آنان به پایان می‌رسد و طرف تسلیم شافعی می‌شود و نظرات امام را می‌پذیرد.

فصل هفتم: اشاره به گمراهی گروهی که بعد از شافعی آمده و به سنت طعن زده‌اند، مخصوصاً در قرن سوم و چهارم.

هدف من بررسی و درک کامل تمام حرکات تشکیک‌کننده و گمراه در هر عصری نبوده چون این کار خیلی طولانی است تنها بخشی از آن کافی است، بدین علت فصل هشتم را به عصر سیوطی اختصاص داده­ام چون سیوطی از آنها بحث کرد، و کتابی با عنوان «مفتاح الجنة في الاحتجاح بالسنة» در رد آنها نوشته است.

فصل نهم: با عنوان «مهاجمان در عصر جدید». اقسام آنها و اندازه و حدود خطرناکی هرکدام را بیان کرده­ایم و با فصل دهم کتاب را تمام کردم، اشاره به راوی مهم اسلام و از همه حافظ ‌ر و فرد نمونه عصر خودش در روایت: ابو هریرهس که سنت را حفظ کرده است.

چون شرق­شناسان و شاگردان آنها از سکولارها و زنادقه و رافضه همه آنهایی که قصد ویران‌کردن اساس اسلام را دارند، دیدم که به این صحابی بزرگوار حمله می­کنند. با پرداختن به بحث «سنت وحی خداست بر زبان رسول اکرم **ج**» داستان ابو هریره را رها می­کنیم.

و بعد از آن به قسم دوم که شامل حدیث و علوم آن نزد شیعه است منتقل می‌شویم، که دارای شش فصل می­باشد، در فصل اول درباره تدوین حدیث نزد شیعه بحث می­کنیم، بیان نمودیم که بعد از مرگ خود به چند ین فرقه تبدیل شدند. و هر فرقه­ای برای تأیید مذهب خود حدیث جعل می‌کند، و هیچ کدام درباره امامی که به دنیا نیامده تا حدیث جعل کنند، چون هرچند گمان و ادعا کنند هرگز عالم به غیب نیستند و هنگام مرگ حسن عسکری امام یازدهم، فرزندی نبود و شناخته نشد، و میراث او را تقسیم نمودند.

از این لحظه به بعد به دوازده گروه تقسیم شدند، عقیده همه بر این اساس بود که حسن عسکری فرزندی ندارد، به جز گروه اثنی عشریه، که ادعا کردند؛ فرزندی داشته و در این راستا مطالبی دارند که در بخش اول کتاب بیان شد.

و به فصل دوم منتقل می‌شویم تحت عنوان «جرح و تعدیل نزد شیعه و رافضه» این عنوان را انتخاب کردم تا میان تندروان و میانه روان فاصله­ای انداخته باشیم و آنها را با هم قاطی نکنیم.

یکی از کتاب‌های آنان کتاب «علوم الحدیث» حاکم معروف شیعی که با جمهور مسلمین اتفاق دارد ودر حکم سنن نسانی و ابن عبدالبر و دیگران می‌باشد.

اما رافضه­ای که امام زید بن علی بن حسین را به خاطر مدح ابوبکر و عمر و قبول کردن خلافتشان طرد کرده­اند آنهای که متاثر به عقیده باطل خود در مورد امامت هستند و جرح و تعدیل را بر اساس همان عقیده‌ی متعصب پای ریزی می‌کنند «یعنی کسی که امامت را قبول نداشته باشد مجروح و کسی که امامت را بپزیرد عادل است نه اینکه در این راستا پیرو قواعد محدثین باشند»!!

بر این اساس همه صحابه را مجروح کرده و فاسق می‌دانند، و به این هم اکتفاء نکرده­اند بلکه بهترین مردم بعد از رسول خدا **ج** که ابوبکر و عمر باشند را تکفیر کرده­اند.

و تمام امت اسلامی که به خلافت آن دو معترفند و بعد از رسول خدا پیرو سنت آنها هستند کافر می‌دانند از کتاب جرح و تعدیل آنها مطالبی ذکر کرده­ام که گمراهی و کفر و زندیقیت آنها را بیان می­کند.

فصل سوم شامل: مفهوم سنت نزد آنها که مخالف اجماع است، چون ائمه را هم شریک رسول اکرم **ج** قرار داده­اند، و اقوال و افعال آنها را بدون کوچکترین تفاوتی مانند اقوال پیامبر معصوم می‌دانند، خواه امام بزرگ باشد یا کودک، یا هنوز هم مانند بچه نوزادی در خاکها بازی کند.

کارهای لهو و عبث آن کودک هم برای امت محمد **ج** لازم الاجراء هستند مانند قرآن.

ببین چگونه به خدا دروغ می­بندند.

فصل چهارم: بحث مراتب حدیث نزد آنها که سه مرتبه دارد. صحیح و موثق و ضعیف و همه این اقسام بر آراء و نظرات گمراه کننده آنها در جرح و تعدیل بنا شده است.

و فصل پنجم: بحث «تعارض و ترجیح» است و علل فاصله گرفتن آنها از امت اسلامی را بیان می­کند، به گونه­ای که آنچه را مخالف امت اسلامی باشد هرچند موافق کتاب و سنت هم باشد را ترجیح می­دهند و مخالفت با امت اسلامی را پختگی و استواری و هدایت و حتی آن را علامت ایمان می­دانند.

قبلا معنی کفر و ایمان نزد رافضی­های پیرو عبدالله بن سبأ را توضیح دادم، و توضیحات بیشتری در این راستا می­آید.

و فصل ششم: که فصل اخیر است درباره کتب چهارگانه معتبر آنها: کلینی، و من لا یحضره الفقیه الصدوق، و تهذیب، و استبصار.

چون کتاب کافی آنها مانند صحیح بخاری ماست و مشتمل بر اصول و فروع است. هشت جزء می­باشد اما کتاب‌های دیگر مخصوص فروع دین هستند. تصمیم گرفتیم، ابتدا بحث جزء اول کافی باشد که اصول است و بعد از آن جزء دوم و در مرحله سوم روضه کافی و در پایان بحث سه جزء اخیر که فروع هستند و این چهار کتاب بعد از آن همه دوران تاریکی و ظلمت عقیده باطل آنها نوشته شود.

پژوهش، باطل‌بودن و گمراهی و انحراف این کتاب‌ها را بیان می­کند، مخصوصاً کتاب کافی که مؤلف آن کلینی در تحریف قرآن و تکفیر صحابه به ویژه ابوبکر و عمر که بهترین امت بعد از رسول خدا **ج** هستند، روش و منهج استادش علی بن ابراهیم را پیموده است.

خواننده این بخش از اینکه گروهی با این همه انحراف و گمراهی خود را به اسلام نسبت می­دهند و در راستای انتشار چنین فساد بین مسلمین تمام توانایی خود را خرج می‌دهند خیلی متحیر می‌شود.

و با خواندن این جزء با هردو بخشش متوجه می‌شود که بین روش علمی جمهور مسلمانان و روش تندروان رافضیه و زنادقه فاصله بسیاری وجود دارد و اینکه میانه روان شیعه با جمهور مشترک­اند و بعد از آن اصول فقه می‌ماند که در جزء چهارم به آن می­پردازیم.

قسمت اول:  
حدیت و علوم آن نزد جمهور علماء

فصل اول: تبیین و روشنگری قرآن و سنت

فصل دوم: سنت از وحی سرچشمه می‌گیرد

فصل سوم: تمسک و پیروی سلف از سنت

فصل چهارم: تنظیم و تدوین حدیث

فصل پنجم: جرح و تعدیل راوی

فصل ششم: گفتگوی امام شافعی با گروهی گمراه

فصل هفتم: بعد از امام شافعی

فصل هشتم: دو دوران امام سیوطی

فصل نهم: طعنه گران در زمان کنونی

فصل دهم: آیا این اندیشمندی اسلامی است؟!

پيشگفتار:

سپاس خدایی را که آسمان‌ها و زمین را آفرید، و نور و تاریکی را قرار داد، و کسانی که به خدا کفر ورزند، حقیقتاً از راه حق دور شده­اند و سپاس خدایی را که نمی­توان ادای شکر نعمت او را جز به نعمت واحدی کرد، خدایا تو را آنچنان که شایسته است حمد و سپاس می­گویم و از شما طالب یاری و استعانت می­نمایم، آن نعمتی که خدا آن را به هرکس ارزانی دهد هرگز گمراه نخواهد شد.

و از تمامی گناهانی که کرده­ام و خواهم کرد، طلب مغفرت می­کنم، همانند استغفار کسی که به معبودیت خدا اذعان می­کند، و می­داند که جز خدا کسی گناهان او را نمی­آمرزد و او را نجات نمی­دهد.

اما بعد:

قرآن کم کم و در طول 23 سال نازل شد ﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ وَنَزَّلۡنَٰهُ تَنزِيلٗا ١٠٦﴾ [الإسراء: 106] «و قرآنى [با عظمت را] بخش بخش [بر تو] نازل کردیم تا آن را به آرامى به مردم بخوانى و آن را به تدریج نازل کردیم».

و پیامبر **ج** هنگامی که قرآن را برای مردم می­خواند، آن را آن طور می­خواند که مراد خدا را بیان بدارد.

و روش صحابه نیز همین طور بود، همانگونه که ابن مسعود می­گوید: ما بیشتر از ده آیه را یاد نمی­گرفتیم تا اینکه آن را درک می­کردیم و بدان عمل می­نمودیم، و ما با این روش همگام با علم، عمل را نیز می­آموختیم، و هر آنچه را که راجع به این علم می­دانستند آن را از پیامبر یاد می­گرفتند.

و در دوران مکی­ای که سوره اسراء در آن نازل شده در همان ایام فرمود: ﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النحل: 89]. «و این کتاب را که روشنگر هر چیزى است و براى مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگرى است بر تو نازل کردیم» و در آیه‌ی 44 همان سوره فرمود: ﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾آن بیان و تبیانی که قرآن آن را ذکر کرده چیست؟ و بیان و تبیان و رهنمود رسول گرامی چیست؟ و رابطه این دو با هم چگونه است؟

فصل اول:  
تبیین و روشن گری قرآن و سنت

قرآن بخش بخش در مدت بیست و سه سال نازل شد؟ سوره اسراء آیه 106:

﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ وَنَزَّلۡنَٰهُ تَنزِيلٗا ١٠٦﴾.

«قرآنی است که آن را جداگانه فرستادیم تا آن را آرام بر مردم بخوانید و قطعا ما آن را کم کم و بهره بهره فرستادیم».

پیامبر قرآن را بر مردم می­خواند مراد خداوند را هم بیان می­فرمود و روش صحابه همانطور که ابن مسعود می­گوید: «وقتی ده آیه نازل می­شد آن را می­خواندیم و یاد می­گرفتیم و به آن عمل می­کردیم و بعد از آن ده آیه دیگر می‌رسید و یاد گرفتن و عمل‌کردن ما با هم بودند» هر چیزی که از قرآن برای آنها پوشیده بود یاد می­گرفتند.

در همان دوران مکی که سوره اسراء (آیه قبلی) نازل شده بود، آیه 89 سوره نحل هم فرود آمد:

﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾.

«ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز باشد.»

و در آیه 44 همان سوره:

﴿بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلزُّبُرِۗ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ٤٤﴾.

«ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا این که چیزی را برای مردم روشن سازی که برای آنها فرستادیم».

قرآن کریم برای بیان‌کردن چه چیزی آمده است؟ و رسول اکرم **ج** چه بیانی دارد؟ و چه رابطه­ای بین این دو بیان وجود دارد؟

1. آیات روشنی که در قرآن آمده­اند و نیازمند توضیح نیستند: مانند آیه 196 بقره:

﴿وَأَتِمُّواْ ٱلۡحَجَّ وَٱلۡعُمۡرَةَ لِلَّهِۚ فَإِنۡ أُحۡصِرۡتُمۡ فَمَا ٱسۡتَيۡسَرَ مِنَ ٱلۡهَدۡيِۖ وَلَا تَحۡلِقُواْ رُءُوسَكُمۡ حَتَّىٰ يَبۡلُغَ ٱلۡهَدۡيُ مَحِلَّهُۥۚ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ بِهِۦٓ أَذٗى مِّن رَّأۡسِهِۦ فَفِدۡيَةٞ مِّن صِيَامٍ أَوۡ صَدَقَةٍ أَوۡ نُسُكٖۚ فَإِذَآ أَمِنتُمۡ فَمَن تَمَتَّعَ بِٱلۡعُمۡرَةِ إِلَى ٱلۡحَجِّ فَمَا ٱسۡتَيۡسَرَ مِنَ ٱلۡهَدۡيِۚ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٖ فِي ٱلۡحَجِّ وَسَبۡعَةٍ إِذَا رَجَعۡتُمۡۗ تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞۗ ذَٰلِكَ لِمَن لَّمۡ يَكُنۡ أَهۡلُهُۥ حَاضِرِي ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ١٩٦﴾.

«کسی از عمره بهره­مند گردد، پس حج را آغاز کند، آنچه از قربانی میسر شد، و کسی که نباید، سه روز در ایام حج و هفت روز هنگامی که باز گشت به خانه خود روزه بگیرید، این ده روز کاملی است. این برای کسی است که خانواده او اهل مسجد الحرام نباشند» حرف واو هم برای عطف می­آید و هم برای اباحه، پس از واو فهمیده می‌شود که بین سه روز حج و هفت روز هنگام بازگشت مخیر است. اما بیان ﴿تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞۗ﴾ ـ این‌ها ده روز کاملند ـ این فهم را رد می­کند که واو برای انتخاب باشد.

و نمونه این آیه در اصول فقه به محکم یا مفسر معروف هستند یعنی هرگاه مبین خود قرآن باشند. این نوع آیات زیاد هستند، یا آیاتی که قطعی الدلاله باشد که تأویل بردار نیستند.

1. در آیه کریمه گذشته حج و عمره ذکر شد، اما کیفیت اداء آنها چگونه است؟ در آیه «نماز را اقامه بدارید و زکات بدهید» وجوب نماز و زکات فهمیده می‌شود، مانند تعداد نماز واجب چند تا هستند؟ چگونه اداء می‌شوند؟ اوقات آنها کدامند؟ و یا چیزهای دیگر که متعلق به نماز هستند و همچنین درباره زکات. همه این‌ها را خدا بر زبان رسول اکرم **ج** بیان نمود.

خداوند واجبات را نازل فرموده و بیان آن را به عهده رسول سپرده است.

این چیزی است آشکار و نیاز به توقف ندارند و کسی هم نمی‌تواند آن را انکار کند.

نمونه این آیات ظنی الدلاله هستند و تأویل بردار: مانند مطلقی که مقید می‌شود یا عامی که تخصیص می‌گردد یا چیزهای دیگری که معروف هستند.

1. سنت چیزهایی را بیان می‌کند که در کتاب نصی بر آنها نداریم، و بیان پیامبر از طرف خداوند است. چون قرآن بیان فرمود که اطاعت از رسول اکرم **ج** واجب است، پس هرکسی فرائض و واجبات قرآن را قبول کند، سنن رسول را هم می‌پذیرد چون خداوند پیروی از پیامبر را واجب کرده است، پس پیروی از کتاب و از سنت در این جمع می‌شوند که هردو دستور خداوند هستند، هرچند اسباب قبول کردن آنها فرق می‌کند یکی به سبب اینکه کلام خدا است و دیگری به سبب اینکه خدا فرمود آن را قبول کنید.

آیاتی که خوب اطاعت رسول را بیان می‌کنند و اینکه اطاعت از او اطاعت از خدا است و مردم را بر حذر می‌دارند از مخالفت دستورات رسول اکرم ـ زیاد هستند و تنها به ذکر بعضی از آنها اکتفاء می‌کنیم.

قرآن به اطاعت از رسول خدا **ج** دستور می‌فرماید: و مردم را از سرپیچی اوامر او می‌ترساند.

سوره حشر آیه 7:

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧﴾.

«چیزهایی را که پیامبر برای شما آورده اجراء کنید و از چیزهایی که شما را از آن باز داشته، دست بکشید، و از خداوند بترسید، همانا عذاب الهی بسیار سخت است».

سوره نساء آیه 59:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا ٥٩﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده­اید از خدا و پیامبر اطاعت کنید، و از کارداران و فرمان دهان خود فرمانبرداری نمایید و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیامبر او برگردانید. اگر به خداوند و روز رستاخیز ایمان دارید این برای شما بهتر است».

سوره احزاب آیه 36:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦﴾.

«هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند اختیاری از خود ندارند، هرکس هم از دستور خدا و رسولش سرپیچی کند گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌گردد».

نساء آیه 80:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗا ٨٠﴾.

«هرکس مطیع رسول باشد، مطیع خداست».

سوره فتح آیه 10:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ﴾.

«آنهایی که به تو بیعت دارند در حقیقت به خدا بیعت داده­اند».

سوره نساء آیه 65:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾.

«اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مومن به شمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیری­های خود به داوری نطلبند و سپس در دل خود از داوری تو نداشته و کاملا تسلیم قضاوت تو باشند.»

نور 63:

﴿لَّا تَجۡعَلُواْ دُعَآءَ ٱلرَّسُولِ بَيۡنَكُمۡ كَدُعَآءِ بَعۡضِكُم بَعۡضٗاۚ قَدۡ يَعۡلَمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمۡ لِوَاذٗاۚ فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٦٣﴾.

«دعوت رسول را در میان خویش همان دعوت برخی از برخی از خود به شمار نیاورده، خداوند آگاه از کسانی است که در کیان شما خویش را می‌دزدند و پشت سر دیگران خود را پنهان می‌کنند، آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند. باید از این بترسند که بلائی گریبانگیر ایشان گردد، یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود».

سوره نور آیه 51 و 52:

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوۡلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذَا دُعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ أَن يَقُولُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٥١ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَخۡشَ ٱللَّهَ وَيَتَّقۡهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٥٢﴾.

«و مومنان هنگامی که به سوی خدا و پیغمبرش فرا خوانده شوند تا میان آنان داوری کنند. سخنشان تنها این است که می‌گویند شنیدیم و اطاعت کردیم! و رستگاران واقعی ایشانند و هرکس از خدا و پیغمبرش پیروی کند و از خدا بترسد و از او بپرهیزد این چنین کسانی به مقصود خود رسیدگانند».

این آیات کریمه اطاعت از رسول را در کنار اطاعت از خدا واجب کرده­اند و در بعضی مواقع تنها اطاعت از رسول اکرم را ذکر کرده­اند و از سرپیچی ایشان هشدار داده­اند. قرآن کریم بر چنین افراد به گمراهی و عدم ایمان حکم کرده است پس پیروی از رسول اطاعت از خداوند می­باشد در نتیجه سنت هم از طرف خدا بیان و ابلاغ شده است.

رهنمود قرآن و سنت:

نخست در قرآن کریم توضیحی آمده که نیاز به توضیح دیگری است. همانند فرموده­ی خداوند که می­فرماید: ﴿فَمَن تَمَتَّعَ بِٱلۡعُمۡرَةِ إِلَى ٱلۡحَجِّ فَمَا ٱسۡتَيۡسَرَ مِنَ ٱلۡهَدۡيِۚ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٖ فِي ٱلۡحَجِّ وَسَبۡعَةٍ إِذَا رَجَعۡتُمۡۗ تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞۗ ذَٰلِكَ لِمَن لَّمۡ يَكُنۡ أَهۡلُهُۥ حَاضِرِي ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ١٩٦﴾ [البقرة: 196]. «پس هرکس از [اعمال] عمره به حج پرداخت [باید] آنچه از قربانى میسر است [قربانى کند] و آن کس که [قربانى] نیافت [باید] در هنگام حج‏سه روز روزه [بدارد] و چون برگشتید هفت [روز دیگر روزه بدارید] این ده [روز] تمام است این [حج تمتع] براى کسى است که اهل مسجد الحرام [=مکه] نباشد و از خدا بترسید و بدانید که خدا سخت‏کیفر است».

حرف واو همانگونه که برای جمع دو جمله می­آید، گاهاً نیز مفید اباحه است یعنی احتمال آن را دارد فردی که نخست عمره را به انجام رسانیده میان سه روز روزه در حج و هفت روز اگر به وطن برگشت مخیر می‌باشد، و مثال‌هایی از قبیل این آیه کریمه فراوان است.

اولا: در آیه­ی کریمه­ی قبلی از عمره و حج یاد کرده که چگونه آنها را انجام دهیم؟

در فرموده­ی خداوند که می­فرماید: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ...﴾بیان می‌دارد که نماز و زکات واجب است، و اما تعداد نمازها چند تا می­باشد؟ و چگونه انجام می‌شوند؟ و در چه اوقاتی؟ و چیزهای دیگر که به نماز و زکات مربوط می­باشند، تمام این‌ها را خداوند توسط پیامبرش بیان داشته است.

خداوند قرآن را برای صحت نهادن بر فریضه­ها نازل کرده و توضیح آن را برای پیامبر واگذاشته و این امری واضح و روشن می­باشد که نیازی به توقف ندارد و هیچ کس نمی­تواند آن را انکار کند و این قبیل چیزها توضیحی است جهت مسائل ظنی الدلالة که تاویل را در بر می­گیرد.

همانند مطلقی که مقید می‌شود و عامی که تخصیص می­یابد و چیزهای دیگری از این قبیل که مشهور هستند.

ثانیاً: در سنت مطهر نبوی چیزهایی بیان شده که در قرآن راجع به آنها نصی نیامده است، و توضیح (تشریح) پیامبر به مثابه­ی توضیح خداوند می­باشد و قرآن کریم وجوب اطاعت و پیروی از پیامبر را بیان کرده است، و هرکس که فرائض قرآن را قبول کند، این به معنای این است که سنت پیامبر را هم قبول کرده است، زیرا خداوند اطاعت از پیامبر و گردن نهادن به دستورات پیامبر را بر مردم واجب گردانیده است. هر آنچه را که از پیامبر بپذیری در واقع آن را از خدا پذیرفته­ای([[1]](#footnote-1)).

و در آیات بسیاری اطاعت و پیروی از پیامبر را همانند اطاعت از خداوند واجب دانسته­اند.

قرآن کریم به اطاعت از پیامبر و بر حذر داشتن از سرپیچی از آن دستور می‌دهد ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧﴾ [الحشر: 7]. «و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت‏کیفر است».

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦﴾ [الأحزاب: 36]. «و هیچ مرد و زن مؤمنى را نرسد که چون خدا و فرستاده‏اش به کارى فرمان دهند براى آنان در کارشان اختیارى باشد و هرکس خدا و فرستاده‏اش را نافرمانى کند قطعا دچار گمراهى آشکارى گردیده است».

و ﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗا ٨٠﴾ [النساء: 80] «هرکس از پیامبر فرمان برد در حقیقت‏خدا را فرمان برده و هرکس رویگردان شود ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‏ایم».

و ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡۚ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِمَا عَٰهَدَ عَلَيۡهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤۡتِيهِ أَجۡرًا عَظِيمٗا ١٠﴾ [الفتح: 10] «در حقیقت کسانى که با تو بیعت مى‏کنند جز این نیست که با خدا بیعت مى‏کنند دست‏خدا بالاى دست‌هاى آنان است پس هرکه پیمان‏شکنى کند تنها به زیان خود پیمان مى‏شکند و هرکه بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند به زودى خدا پاداشى بزرگ به او مى‏بخشد».

و ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ «ولى چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمى‏آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمى که کرده‏اى در دل‌هایشان احساس ناراحتى [و تردید] نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند».

و تمامی این آیات اطاعت از پیامبر را همانند اطاعت از خداوند معرفی کرده‌اند و آن را واجب می­دانند و مردم را از نافرمانی پیامبر بر حذر دانسته­اند و حکم گمراهی و کفر را برای چنین فردی صادر کرده‌اند.

فصل دوم:  
سنت از وحی سرچشمه می­گیرد

پس مقام و منزلتی شایسته رسول خدا نیست مگر اینکه معصوم باشد و از روی هوا و هوس سخن نگوید، البته خداوند این را در قرآن بیان فرموده؛ آیه 3 و 4 سوره نجم:

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾.

«و از روی هوا و هوس سخن نمی­گوید. آن (چیزی که با خود آورده است و با شما در میان نهاده است) جز وحی و پیامی نیست که (از سوی خدا بدو) وحی و پیام می‌گردد».

یا آیه 52 و 53 سوره شوری:

﴿وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٥٢ صِرَٰطِ ٱللَّهِ ٱلَّذِي لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ أَلَآ إِلَى ٱللَّهِ تَصِيرُ ٱلۡأُمُورُ ٥٣﴾.

«تو قطعا (مردمان را با این قرآن) به راه راست رهنمود می‌سازی. راه خدائی که متعلق بدو است همه چیزهائی که در آسمان‌ها و زمین است. هان! همه کارها به خدا باز می‌گردد (و هر کاری تحت نظارت دقیق او و با اطلاع و اجازه او انجام می‌پذیرد، و هر چیزی بدو مربوط است)...».

از دو آیه بالا یکی خطاب به رسول اکرم است و دیگری مومنان را مخاطب قرار داده و بیان نموده­اند که خداوند کتاب و حکمت را نازل فرموده است، و بعدا در کلام شافعی ثابت می‌شود که حکمت سنت است، و دو آیه:

1. سوره نساء آیه 123:

﴿لَّيۡسَ بِأَمَانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا ١٢٣﴾.

«ـ جزا و پاداش، فضیلت و برتری ـ نه به آرزوهای شما و نه به آرزوهای اهل کتاب است. هرکس که کار بدی بکند در برابر آن کیفر داده می‌شود، و کسی را جز خدا یار و یاور خود نخواهد یافت ـ تا او را کمک کند و از عذاب خدا محفوظ گرداند ـ».

1. سوره بقره آیه 231:

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَمَآ أَنزَلَ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡحِكۡمَةِ يَعِظُكُم بِهِۦۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ ٢٣١﴾.

«نعمت خدا را بر خود و آنچه را که از کتاب و حکمت بر شما نازل کرده و شما را با آن پند می‌دهند به خاطر بیاورید...».

در این راستا هستند. پس اگر قرآن کریم **ج** وحی منزل است و به پیروی و تعبد و تلاوت آن مأمور شده­ایم، سنت رسول اکرم هم وحی است و مأمور به پیروی از آن هستیم با این اختلاف که تعبد و تلاوتش مشروع نیست.

و از رسول اکرم **ج** احادیثی روایت شده که بیان می‌کنند اطاعت از رسول واجب و سرپیچی از او خطرناک است، امام احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حاکم روایت کرده­اند که رسول اکرم فرموده «هرگز کسی از شما بر صندلی ننشینید و به پشت لم ندهد و آنگاه که دستوری از دستورات من یا منع کردنی از منهیاتم بیاید می­گویید این را نمی‌شناسم و من آن را در کتاب خدا جست و جو کردم ولی نیافتم» و در روایت دیگر «احتمال دارد یکی از شما بر صندلی بنشیند.» حدیثی از احادیث برای او خوانده شود و بگوید «میان من و شما کتاب خداوند داور است هر آنچه حلال کرده آن را حلال می­دانیم و حرامش را حرام می­دانیم» ولی این طور نیست آنچه رسول حرام کرده مانند حرام خداست([[2]](#footnote-2)).

و در خطبه حجة الوداع مردم را به پیروی و تمسک به قرآن و سنت تشویق کرده و فرموده: «میان شما چیزی جا گذاشتم اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا و سنت رسول»([[3]](#footnote-3)).

و روایت ابو داود از حسان بن عطیه «برای ابلاغ سنت جبرئیل بر رسول نازل می‌شد همانگونه که برای قرآن می­آمد و سنت را مانند قرآن به او یاد می­داد»([[4]](#footnote-4)).

دارمی از اوزاعی از حسان روایت می­کند «جبرئیل بر رسول اکرم برای سنت نازل می‌­شد، همانگونه که برای قرآن نازل می­شد»([[5]](#footnote-5)). خطیب بغدادی در کفایه با سند حسان بن عطیه از او روایت کرده است (کفایه ص 12).

فصل سوم:  
تمسک و پیروی سلف از سنت

سلف صالح از سنت رسول خدا همانند پیرویشان از قرآن پیروی و اتباع می­کردند. (در پیش آنان هردو وحی بود و واجب اتباع).

در صحیح بخاری ـ کتاب اعتصام آمده «خلفاء بعد از رسول خدا در امور مباح بزرگان اهل علم را جمع می­کردند و از آنها مشورت می‌خواستند و آسان­ترین را اجراء می­کردند، ولی اگر قرآن و سنت آن را توضیح داده بود، با پیروی از رسول خدا به چیز دیگری روی نمی­آوردند»

دارمی هم در باب «التورع عن الجواب فیما لیس في الکتاب والسنه» روایاتی دارد که مطالب گذشته را توضیح می‌دهد.

یکی از این روایات: اگر نزاع و جدلی پیش ابوبکر می‌آمد، او به کتاب خدا نگاه می‌کرد، اگر در کتاب پیدا می‌کرد، با آن قضاوت می‌نمود، و اگر در کتاب چیزی پیدا نمی‌کرد، و از سنت در این مورد چیزی می‌دانست با آن قضاوت می‌کرد اگر در سنت هم آن را نمی­یافت بیرون می‌آمد و از مسلمین می‌پرسید، و می‌گفت چنین و چنان مواردی پیش من آمده، آیا شما از رسول خدا که قضاوت کرده باشد در این باره چیزی می‌دانید؟

بعضی از مواقع چند نفر می‌آمدند و از رسول خدا چیزی نقل می‌کردند ابوبکر می‌گفت: سپاس خدای را که میان ما بعضی وجود دارند که از پیامبر چیزی حفظ کرده­اند، و اگر باز هم نمی­یافت، بزرگان را جمع می‌کرد و با آنها مشورت می‌نمود اگر بر چیزی اجماع می­کردند با آن قضاوت می­فرمود.

موضع گیری ابوبکر به نسبت ارث جده مشخص و معروف است. که گفته «در کتاب خدا چیزی نمی­بینیم...» و بعداً حکم رسول خدا روایت می‌شود. او با آن روایت حکم می­کند.

روایت دیگر: دارمی از عمر بن خطاب روایت می­کند که عمر به شریح می‌نویسد: «اگر موردی پیش آمد و در کتاب خدا حکم آن وجود داشت با حکم خدا قضاوت کن و مردان تو را از قرآن برنگردانند و اگر در کتاب خدا چیزی نبود به سنت رسول اکرم نگاه کن، اگر وجود داشت با آن قضاوت کنید و اگر در سنت رسول خدا وجود نداشت ببین بزرگان مردم بر چه چیزی اتفاق دارند اتفاق آنها را اجراء کن».

روایت دیگر: ابن عمر به جابربن زید رسید و به او گفت: ای ابو شعثاء تو از فقها بصره هستی تنها به قرآن و سنت رسول اکرم فتوی بده، چون اگر خلاف این کنید هم خودت و هم دیگران را نابود خواهی کرد.

عبدالله بن مسعود می‌گوید: «زمانی فرا می‌رسد که نه ما قضاوت می‌کنیم و نه آنجا هستیم. و خداوند چیزی را که دیده­ایم تقدیر کرده است، کسی اگر خواست در موردی قضاوت کند، با کتاب خدا قضاوت نماید، و اگر آن را در کتاب خدا پیدا نکرد بر اساس سنت رسول خدا قضاوت کند و اگر در سنت هم موجود نبود، و رسول در آن قضاوتی نداشته بر اساس قضاوت صالحین قضاوت کند».

بخاری در کتاب اعتصام و مسلم و احمد و دیگران از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند. عمر گفت چه کسی از پیامبر درباره جنین (بچه) چیزی شنیده است؟ حمل بن مالک نابغه بلند شد و گفت: من بین دو «هوو» بودم که یکی از آنها دیگری را با بیل زد و جنین داخل شکمش را کشت، رسول خدا **ج** دیه او را عبدی قرار دارند.

عمر گفت: اگر این حدیث را نمی‌شنیدم، چنین قضاوت نمی‌کردم، در روایت دیگری گفته: «نزدیک بود به رأی خود قضاوت کنیم».

امام شافعی از سعید بن مسیب روایت کرده: عمر دیه انگشت ابهام را ده شتر قرار داد و برای انگشت دیگر ده شتر و برای انگشت وسطی ده شتر و برای کنار خنصر نه شتر و برای خنصر شش شتر سپس شافعی می­فرماید: «وقتی در زمان عمر معروف شد که برای دست پنج شتر قرار داد چون دستی پنج انگشت دارد و هرکدام دارای منافع و زیبایی خاصی است و هر شتری جای انگشتی، و برای هرکدام از انگشت‌ها، به اندازه دیه دست قرار داده و این بر حدیث قیاس شده است.

وقتی در نوشته آل عمرو بن حزم پیدا کردیم که رسول خدا فرمود: «دیه هر انگشت شتر است». و با شنیدن این حدیث از حکم قبلی پشیمان شدند.

نوشته آل عمرو بن حزم را قبول نکردند تا ثابت شد که نوشته رسول اکرم **ج** است.

دو نکته اساسی در حدیث وجود دارد:

1. قبول‌کردن حدیث: حدیث وقتی قبول می‌شود که ثابت باشد هرچند بزرگان به آن هم عمل نکرده باشند.
2. اگر مدتی گذشت و یکی از امامان کاری را انجام داد پس حدیثی مخالف عمل آن امام پیدا شد باید عمل امام رها شود و به حدیث رسول اکرم **ج** عمل کنیم.

و همچنین باید دانست حدیث رسول خدا **ج** با عمل دیگران ثابت نمی‌شود بلکه خودش ثابت می‌گردد. (یعنی تصحیح حدیث بر اساس سند و قواعد حدیث است نه عمل یا نظر اشخاص).

هیچ کسی نگفت قضاوت عمر بین مهاجرین و انصار این بوده بلکه تسلیم رسول خدا **ج** شدند و هر عملی خلاف این را رها کردند.

اگر این حدیث به عمر می‌رسید به آن حکم می‌کرد همان طور که در موارد دیگر به علت تقوی و ادب به احادیث رسول اکرم رجوع می‌کرد و بر اساس آنها حکم می­فرمود چون می­دانست پیروی از رسول واجب است و هیچ کس دستوری به همراه دستور رسول ندارد و اطاعت از پروردگار در گرو اطاعت از رسول است.

امام شافعی به روایت عمر بن خطاب عمل می‌کند که عمر گفته «دیه سهم نزدیکان مرد است و زن از دیه شوهرش سهمی ندارد» تا اینکه ابن سفیان به او خبر داد که رسول خدا **ج** فرمود: «زن مریض خانه دار از دیه شوهرش ارث می‌برد» عمر از خود پشیمان شد([[6]](#footnote-6)).

چون حدیث نزد صحابه دارای جایگاه خاصی بود برای یاد گرفتن یک حدیث سفر می­کردند.

عطاء ابن ابی رباح می‌گوید: ابو ایوب به سوی عقبه بن عامر می‌رود تا از او در مورد حدیثی که شنیده است سؤال کند چون هیچ کس از افرادی که حدیث را شنیده‌اند به جز عقبه و او باقی نمانده بودند وقتی به منزل مسلمه بن مخلد امیر مصر رسید به او خبر دادند که ابو ایوب انصاری آمده است بیرون آمد و ابو ایوب را در آغوش گرفت سپس گفت: چرا آمده‌اید‌؟ جریان را برای او تعریف کرد سپس گفت: مرا به منزل عقبه رهنمایی کن، مسلمه فردی را همراه او فرستاد تا به خانه‌ی عقبه رسیدند و قتی عقبه او را دید بیرون آمد و او را در آغوش گرفت و گفت: چرا اینجا آمده‌اید؟ گفت: آمدم تا حدیث رسول خدا را در مورد «ستر مؤمن» از تو بشنوم. عقبه گفت؟ بله رسول خدا فرمود: هرکس عیب مؤمنی را در دنیا بپوشاند خداوند در قیامت عیب او را خواهد پوشانید. ابو ایوب گفت: راست می‌گوید سپس رهسپار مدینه شد.

معنی این دو روایت کافی و بی‌نیاز کننده است و از جمله مثال‌های بسیاری است که در سیر و سیاحت و بحث و کنکاوش و گردش برای جمع­آوری حدیث مشهورند است.

فصل چهارم:  
تنظیم و تدوین حدیث

مشهور و معلوم است که رسول اکرم هم از نوشتن احادیث نهی فرموده و هم به نشتن آن دستور داده است. طبیعتاً جمع امر ونهی در یک زمان و حال بر یک موضوع واحد امکان­پذیر نیست، محقق متوجه می‌شود نهی از کتابت در ابتدای اسلام بود. تا حدیث با قرآن قاطی نشود یا برای هر حکمت دیگری که باشد.

حدیث نهی از نوشتن را امام مسلم در کتاب زهد تحت عنوان «باب التثبت في الحدیث وحکم کتابه العلم» از ابی سعید روایت کرده است: «پیامبر خدا فرمود به جز قرآن از من چیزی ننویسید و هرکس تا به حال غیر از قرآن را نوشته آن را محو کند، اما مشکلی ندارد شفاهاً از من حدیث روایت کنید، هرکس ـ همام می­گوید: به نظرم فرمود: عمداً ـ از من دروغ بگوید، نشستگاه و جایگاه خود را در آتش انتخاب کند.

و تنها این حدیث در این مورد روایت شده است.

امام نووی در شرح حدیث می­فرماید: «وقتی رسول خدا **ج** می­­فرماید: «لا تکتبوا عني غیر القرآن ومن کتب عني غیر القرآن فلیمحه» قاضی عیاض گفته «سلف صالح از صحابه و تابعین درباره نوشتن اختلاف داشتند بعضی آن را مکروه و بعضی آن را جائز دانسته­اند» پس مسلمانان بر جواز آن اتفاق پیدا کردند، و نهایتاً اختلاف برطرف شد، اما در مورد معنی حدیث نهی اختلاف داشتند، بعضی گفته­اند: حدیث نهی در حق کسانی است که حافظه خوبی دارند و اگر به حافظه­اشان متکی باشند می­ترسند که روز به روز حافظه‌اش ضعیف‌تر گردد.

اما حدیث جواز کتابت در مورد کسانی است که حافظه خوبی ندارند و متکی به کتابت هستند بر این اساس خطاب به اصحاب فرمود: «برای ابی شاء بنویسید (چون او حافظه خوبی نداشته)».

و همچنین حدیث صحیفه علی و حدیث کتابت عمرو بن حزم که درباره فرائض و سنن و روایات هستند و حدیث نوشتن صدقه و مقدار نصاب زکات که ابوبکر آن را به سوی انس فرستاد وقتی که به بحرین رفت، و حدیث ابو هریره که عمروبن عاص حدیث می­نوشت و من نمی­نوشتم و احادیث دیگر...

بعضی هم گفته­اند نهی با این احادیث نسخ شده است نهی وقتی بود که از اختلاط قرآن و سنت می­ترسید اما وقتی که ترس برطرف شد، دستور کتابت ابلاغ شد.

بعضی گفته­اند، نهی در مورد نوشتن قرآن و سنت در یک ورقه است تا خواننده اشتباه نکند([[7]](#footnote-7)).

احادیثی که امام نووی به آنها اشاره می­کند بعد از حدیث نهی روایت شده­اند و بدین علت حکم به نسخ کرده­اند.

و بر این اساس البانی در ذیل حدیث منذری که در مختصر صحیح مسلم آمده می‌گوید: «این حدیث با احادیث فراوانی که به کتابت دستور داده­اند نسخ شده است([[8]](#footnote-8))».

را مهرمزی که در قرن سوم هجری متولد شده و در سال 360 فوت کرده، درباره تدوین حدیث در باب «کتابت» و با سند خودش شش حدیث را ذکر می­کند.

1. از ابو هریره روایت شده «وقتی رسول اکرم مکه را فتح کرد و میان مردم ایستاد خدا را ستایش و مدح کرد و فرمود: «خداوند فیل را از ورود به مکه منع کرد و رسول و مومنان را بر آن مسلط ساخت و برای هیچ کس قبل و بعد از من حلال نشده و تنها چند لحظه برای من حلال شده است حیواناتش رانده نمی­شوند و خارهایش برداشته نمی­شوند و گمشده­هایش تنها برای جست و جوگرش حلال است و اگر کسی شخصی را به قتل برساند یا فدیه می‌دهد یا قصاص می‌شود.

عباس فرمود: مگر بوته اذخرها که ما آنها را در قبر و خانه­ها قرار می­دهیم. رسول فرمود: بله مگر، إذخرها.

ابوشاه ـ مردی یمنی ـ بلند شد و گفت: این‌ها را برای من بنویس ای رسول خدا پیامبر **ج** فرمودند: برای ابو شاه بنویسید.

مدید می­گوید: به اوزاعی گفتم: چه چیزی را برای ابی شاه نوشتند؟ فرمود: آن خطبه­ی که از رسول **ج** شنیده است. اما بقیه احادیث همه از عبدالله بن عمروبن عاص روایت شده­اند.

1. گفتم ای رسول خدا **ج** علم را مقید کنم؟ فرمود: بله، گفتم با چه چیزی مقید می‌شود؟ فرمود: با نوشتن.
2. گفتم ای رسول خدا **ج** آنچه از تو می­شنوم آن را بنویسم؟ فرمود: بله، گفتم: در حالت خشمگینی و آرامش؟ فرمود: بله، من به جز حق چیزی نمی­گویم.
3. گفتم ای رسول خدا **ج** ما از تو چیزهایی می­شنویم آنها را حفظ نمی­کنیم آیا آنها را بنویسیم؟ فرمود: بله بنویسید.
4. از رسول خدا **ج** روایت شده «علم را با کتابت مقید کنید».
5. گفتم ای رسول خدا **ج** از تو چیزهایی می­شنوم آیا آنها را بنویسم؟ فرمود: بله بنویسید. گفتم: شما خشمگین می­شوید و آرام می­گیرید؟ فرمود: من در هردو حالت فقط حق می­گویم([[9]](#footnote-9)).

حدیث اول را امام بخاری در کتاب علم ـ باب کتابه علم از ابو هریره روایت کرده است، و در آن باب سه حدیث وجود دارد. اولی که گذشت و دومی را از ابی جحفه روایت کرد «که به علی گفتم: آیا نزد شما کتابی هست؟ علی فرمود: نه مگر قرآن یا فهمی که به مرد مؤمنی داده می‌شود، یا چیزی که در این صحیفه است گفتم در آن صحیفه چه چیزی وجود دارد؟ گفت: قصاص، آزاد کردن اسیر و اینکه مسلم در مقابل کافر کشته نمی­شود.

و از ابو هریره روایت می­کند که گفته: هیچ کدام از صحابه بیشتر از من حدیث روایت نکرده‌اند مگر عبدالله بن عمرو که او از رسول حدیث می­نوشت ولی من نمی‌نوشتم.

حدیث چهارم: از ابن عباس روایت شده: وقتی بیماری رسول اکرم شدت گرفت فرمود: بیایید برای شما چیزی بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید.

نوشتن عبدالله بن عمرو همانطور که ابوهریره به آن اشاره می­کند مشهور است و نام آن صحیفه «الصادقه» است که از رسول اکرم آن را شنیده و یادداشت کرده است.

و از احادیث عبدالله بن عمرو در مسند امام احمد چهار روایت صحیح پیدا کردیم که همه آنها کتابت را ثابت می­کنند.

حدیث اول: هرچه را از رسول خدا **ج** می­شنیدم آن را می­نوشتم و می­خواستم آنها را حفظ کنم، ولی قریش نگذاشتند و گفتند، تو هرچه از رسول می­شنوی آن را می‌نویسی در حالی که رسول هم بشر است و در ناراحتی و آرامش سخن می­گوید، از نوشتن دست بردار شدم و داستان را برای رسول شرح دادم. فرمود: بنویس. سوگند به کسی که جان من در دست اوست تنها حق از دهانم خارج می‌شود»([[10]](#footnote-10)).

و در روایت دیگر «تنها از آن ـ دهانم ـ حق بیرون می­آید»([[11]](#footnote-11)).

و در روایت دیگر «شایسته نیست برای من مگر اینکه در هردو حالت حق بگویم»([[12]](#footnote-12)).

و در روایت دیگر «من در ناراحتی و آرامش تنها حق می­گویم»([[13]](#footnote-13)).

شیخ شاکر بعد از حدیث اول صحت آن را بیان می­کند و آن را تخریج نمود، و سپس به بحث کتابت در عصر رسول اکرم **ج** منتقل می‌شود و تنها به تعلیق ابن قیم بر مختصر سنن ابی داود اکتفاء می­کند که می­گوید:

«از رسول اکرم به اثبات رسیده که ایشان از کتابت نهی فرموده­اند و اجازه هم داده است. و اجازه دادن بعد از نهی بوده پس ناسخ حدیث نهی می­باشد چون رسول اکرم در غزوه فتح فرمودند: برای ابی شاه بنویسید. (یعنی همان خطبه را که در آن روز فرمود ابوشاه نوشتن آن را از رسول خدا **ج** خواست).

و همچنین به عبدالله بن عمرو اجازه کتابت داد و این هم بعد از حدیث نهی بود، چون او مدام می­نوشت و در حالی فوت کرد که صحیفه­ای داشت به نام «الصادقه» اگر نهی کتابت بعد از حدیث عبدالله بن عمرو می­بود عبدالله صحیفه خود را محو می­کرد زیرا رسول خدا **ج** در حدیث نهی فرموده بود؛ هرچه از من غیر قرآن نوشته­اید محو کنید. وقتی که می­بینم عبدالله آن را محو نکرد پس بعد از نهی با اجازه رسول آن را نوشته است و این آشکار است.

ثابت شده که رسول اکرم در بیماری فوت فرمودند: «کاغذ و مداد بیاورید چیزی می­نویسم تا بعد از من گمراه نشوید، پس هر آنچه نوشته شده با اذن و اجازه ایشان نوشته شده است، و رسول خدا چیزی به عمروبن حزم درباره دیه و واجبات و زکات نوشته، عمر بن خطاب در مورد صدقات، ابوبکر صدیق انس را فرستاده تا به علی بگوید آیا رسول خدا **ج** خصوصی برای شما چیزی نوشته است؟ علی فرمود: نه مگر آنچه در این صحیفه است که در آن دیه و آزاد کردن اسیر و اینکه مسلمان در مقابل کافر کشته نمی­شود وجود دارد.

و علت نهی از کتابت در اوائل اسلام جلوگیری از اختلاط با قرآن کریم بوده، اما وقتی که توانستند قرآن را از حدیث تشخیص دهند و از این مفسده امان یابند اجازه نوشتن صادر شد.

بعضی گفته­اند از کتابتی نهی شد که با قرآن در یک ورق نوشته می‌شود تا مردم در تشخیص آن مرتکب اشتباه نشوند.

اما بعضی از سلف مطلق نوشتن را دوست نداشتند و بعضی دیگر اجازه می­دادند ولی وقتی حفظ می­کردند نوشته را محو می­نمودند، و بعداً بر نوشتن اتفاق حاصل کردند و اگر نوشتن نمی­بود قسمت کمی از سنت رسول اکرم به ما می­رسید.

ابن صباح شهروزی در مقدمه کتابش (ص 87) تحت عنوان «في کتاب الحدیث وکیفیة ضبط الکتاب وتقییده» می­گوید: «مسلمانان صدر اول اسلام در نوشتن اختلاف داشتند بعضی آن را مکروه می­دانستند و بعضی اجازه نوشتن می­دادند و بعضی دستور آن را صادر می­کردند. آنهایی که آن را مکروه می­دانستند عمر و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابو موسی و ابو سعید خدری و بعضی دیگر از صحابه کرام بودند».

و حدیث ابو سعید خدری را ذکر کرد که می­گوید: «بعضی از ما آن را مباح می‌دانستیم علی و پسرش حسن و انس و عبدالله بن عمرو و عبدالله بن عمرو بن عاص و بعضی دیگر از صحابه و تابعین جزء این گروه بودند».

و حدیث صحیح رسول درباره جواز کتابت حدیث ابی شاه است.

سپس می­گوید: «این اختلاف برطرف شده و همه بر جواز و اباحه آن اتفاق داشتند، هرچند تدوین نشد ولی در زمان‌های بعدی آن را یاد می­گرفتند»([[14]](#footnote-14)).

حافظ ابن کثیر در «باعث الحثیث» روش این اصلاح را پیموده است. کلام او را در مورد صحابه ذکر کرده، سپس گفته «اجماع علماء در زمان‌های بعدی در مورد جائز بودن آن روایت شده و این اتفاق شایع و پخش شده و کسی منکر آن نیست».

شیخ احمد شاکر در تعلیقی که بر کتاب حافظ دارد می­گوید: «قول صحیح بین صحابه این است که جائز است، و حدیث ابی سعید را در مورد نهی ذکر کرده و بعد از آن گفته: نهی با احادیث دیگر که بر اباحه دلالت دارند نسخ شده است. و بعضی از این احادیث را ذکر کرده و بعد از ذکر آنها می­گوید: «این احادیث و نهادینه شدن نوشتن بین صحابه و تابعین و اتفاق امت دلیل بر جواز نوشتن حدیث هستند و همه بر این دلالت می­کند که حدیث ابی سعید منسوخ شده است و رسول این حدیث را در اوائل اسلام فرموده چون ترس این وجود داشت که مسلمانان با نوشتن حدیث از توجه کردن به قرآن باز بمانند و همچنین قرآن و حدیث را با هم قاطی کنند».

ولی حدیث ابی شاه و ابو هریره (که بعداً مسلمان شده بود) و نوشتن عبدالله بن عمرو همه در اواخر اسلام و زندگی رسول اکرم بودند و اگر حدیث نهی ابی سعید بعد از این احادیث می­بود نزد صحابه معروف می­شد.

و اجماع امت که با عمل صحابه و همه مردم بعد از صدر اول متواتراً ثابت شده متاخر بودن احادیث اباحه را قطعی کرده­ است.

با مطالب گذشته روشن می‌شود که تدوین حدیث در زمان رسول خدا **ج** آغاز شده و بعضی از آن با دستور رسول خدا **ج** و با حضور ایشان صورت گرفته است.

و معلوم است گرایش عمومی مردم برای جمع حدیث و تدوین آن توسط حکومت اسلامی در عهد پنجمین خلیفه راشد عمر بن عبدالعزیز صورت گرفت، در سال 95 با او بیعت کردند و در سال 101 هجری فوت فرمود. یعنی همه احادیث مکتوب در اوراق محفوظ­ همراه رعایت اسناد که حدیث را معتبر و مشرف می­کند و شاهکار مخصوص امت اسلامی است جمع­آوری شد.

پس جمع تنها برای محفوظات نبود و همچنین حفظ بدونه اسناد مرفوع و متصل به رسول خدا **ج** ارزش علمی ندارد.

امام بخاری در کتاب علم روایت می­کند «عمربن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم می‌نویسد نگاه کن هرچه احادیث رسول خدا **ج** وجود دارد بنویس، چون من از وفات علماء و دانشمندان و پژوهشگران و ضایع شدن علمشان در هراسم».

ابوبکر فرماندار عمربن عبدالعزیز در مدینه بود.

ابوبکر از سائب بن یزید و عبادبن تمیم و عمرو بن سلیم زرقی و حمزه و خالد دختر انس که دوست او بود روایت کرده است.

امام مالک فرمود: «وقتی که ابی­بکر بن حزم، علم قضاوت را می­دانست کسی در مدینه آن را نمی­دانست عمر به او می­نویسد احادیثی که نزد عمر و قاسم هستند، آنها را بنویس.

عمرو اوزاعی و لیث و مالک و ابن ابی ذئب و ابن اسحق و دیگران از او روایت کردند.

و وفات او همانگونه که واقدی و ابن سعد و جماعت دیگر گفته­اند در سال 120 هجری بوده است. اولین کسی که به دستور عمر حدیث را تدوین کرد محمدبن مسلم ابن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب مدنی بود.

عبدالرزاق می­گوید: «از عمر شنیدم که می­گفت «می­دیدیم همه ما از زهری انتقاد می­گرفتیم تا ولید بن یزید کشته شد در آن هنگام کتاب‌ها از خزانه یزید بر شتران حمل می­شدند و می­گفتند همه این‌ها از علم زهری است، و بعد از تدوین توسط طبقه لاحق، زهری مشهور شد، چون این داستان در اکثر مناطق و بین مردم پخش گردید و همه او را اولین نفر پنداشتند و گفتند احادیث در عصر صحابه و تابعین تدوین نشده وقتی که عالمان منتشر شدند و نوآوری رواج پیدا کرد حدیث همراه اقوال صحابه و فتاوای تابعین تدوین شد.

نخستین افرادی که در راه تدوین حدیث قدم نهادند: ابن صریح در مکه و ابن اسحق یا مالک در مدینه و ربیع ابن صبیح یا سعید بن ابی عروبه یا حماد بن سلمه در بصره و سفیان ثوری در کوفه و اوزاعی در شام و میثم در واسط و معمر در یمن و هریر بن عبدالحمید در شهر «ری» و ابن مبارک در خراسان بودند و چون همه معاصر هستند نمی­دانیم کدام یکی بر دیگران پیشی گرفته است.

ابن حجر می­گوید: «آنچه در مورد جمع ذکر شده به نسبت همه ابواب بوده اما در یک باب شعبی نفر اول است و از همه پیشی گرفته است».

از او روایت شده: «این باب طلاق است که مهم می­باشد و احادیث فراوانی درباره آن نوشته شده است».

بعد از این‌ها معاصرانشان آمدند که بعضی از امامان احادیث را بدونه اقوال و فتوی در موارد خاص روایت می­کردند و این کار در آغاز قرن دوم صورت گرفت، مثلاً عبید الله بن موسی و مسدد بصری و اسد بن موسی و نعیم بن حماد فزاعی هرکدام مسند جداگانه تالیف کردند، سپس حافظان مانند امام احمد و اسحاق بن راهویه و عثمان بن ابی شیبه و دیگران بعد از آنها آمدند که هرکدام مسندی تالیف کردند.

و همچنان تالیف می­شد تا بخاری ظهور کرد و در آن علم پرورش یافت و رشد کرد و به جایگاهی رسید که کسی بلندتر از او نبود، و خواست کتابی در مورد احادیث صحیح تالیف کند تا دانشجویان و پویندگان را از سختی پرسش و جست­جو نجات دهد، کتاب مشهورش را تالیف کرد که در آن تنها احادیثی که صحت آنها برای او مشخص بود را روایت می­کند.

تالیفات پیشین مخلوط از احادیث صحیح و غیر صحیح بودند و برای خوانندان صحیح از غیر صحیح جدا نمی­شد مگر بعد از جست­وجو در مورد راویان و علوم دیگر علوم الحدیث.

و اگر شخصی مطلع به این علوم نمی‌بود می­بایست از متخصصین فن می­پرسید و اگر پرسش برای او ممکن نبود باید در جهل می­ماند و وضعیت حدیث برای او مجهول باقی می‌ماند.

دنباله ­رو بخاری در این راستا مسلم بن حجاج بود که از بخاری احادیث گرفته و از او استفاده فراوان برده و کتاب مشهور خود را تالیف کرد.

و این دو کتاب به صحیحین ملقب شدند و اکثر فائده مردم از آنها است و هنگام اختلاف به آن دو رجوع می‌شود و بعد از آن دو کتاب کتابه‌های فراوانی تالیف شدند که غیر قابل شمارش هستند ـ هرکس خواستار تحقیق و بررسی است می‌تواند به آنها مراجعه کند.

برخی از مردم با ذکر مطالب گذشته گمان می­کنند که در زمان و عهد رسول تنها قرآن نوشته شد ولی چنین نیست، بعضی از حافظان گفته­اند زید بن ثابت در علم فرائض کتابی نوشته و بخاری ذکر کرده که عبدالله بن عمر حدیث می­نوشت.

این توهم و گمان اساس علمی ندارد و روش علمی مستلزم این است که این گمان‌ها برطرف شود حتی ثبوت کتابت با اخبار صحیح صورت نگرفت بلکه خود نوشته­ها آنان به ما رسیده­ و آنها چاپ و انتشار شده­اند مانند: صحیفه همام بن منبه که آنها را از ابی هریره ـ راوی اسلام ـ و او هم از پیامبر نقل کرده است.

مجمع علمی عربی در دمشق آن را منتشر ساخت و پژوهشگر پاکستانی محمد حمیدالله چندین دفعه آن را چاپ کرده است.

قبلاً هم امام احمد در مسند صحیفه همام را ذکر کرد (ج 2 ص 312ـ 318)»

امام احمد شاکر وقتی اقدام به تحقیق و شرح مسند امام احمد نمود 15 جزء آن را اتمام کرد. و قبل از شرح مجلد 16 که ابتدای صحیفه همام بود فوت کرد و عمرش به او اجازه نداد کارش را تمام کند.

و همچنین در مسند احادیث صحیفه عبدالله بن عمرو بن عاص ذکر شده است. همچنین که تفسیر مجاهد بن جبیر شاگرد ابن عباس چاپ شد، و ارتباط تفسیر به سنت واضح و معلوم است.

بیشترین نصوص نوشته شده رسول اکرم به ما رسیده است، وحتی نسخه اصلی بعضی از آنها پیدا می‌شود مثلاً در کتاب اموال ابی عبید، بابی دارد تحت عنوان «کتاب‌هایی که رسول و اصحابش برای اهل صلح نوشته­اند (ص 244) و ابو عبید با اسناد خودش در همان باب نصوص هفت کتاب را ذکر کرده است.

و در کتاب اموال ابن زنجویه پیمانی که رسول و اصحابش برای اهل صلح نوشته­اند (2/449) و این هم مانند نوشته ابوعبید الله است.

دکتر محمد حمید الله به اندازه امکان و توانایی خود نصوص نوشته­های رسول اکرم را جمع­آوری کرده و مصادر آنها را بیان نموده است و اصول به دست آمده آنها را ذکر کرده و تصویری از آنها را نمایش داده مانند نامه نجاشی و هرقل و مقوقص و کسری و دیگران»([[15]](#footnote-15)).

بعد از این‌ها چگونه کوچکترین شک و گمانی درباره ثبوت نوشتن حدیث در عهد رسول و صحابه و بعد از آنها باقی می‌ماند؟!

بعد از این لازم بود این توهم برطرف شود و هیچ شک و شبه­ای در این باره باقی نماند.

اما از این عجیب­تر این است که توهم افزایش یافته و بدتر هم شده آن هم حمله‌کردن به سنت و تشکیک در صحت و سقم آن که بخشی عظیم از آن توسط شرق شناسان و شاگردانی که استادان شرق شناس را خدای خود قرار داده­اند، در حالی که جاهل به منزلت سنت و علوم آن و حجیتش می‌باشند.

کتابهای فراوانی علیه این مهاجمان و یاوهگویان نوشته شده است برای اینکه مبحث تدوین طولانی نشود و به درازا نکشد تنها اکتفاء می­کنیم به اشاره کردن به یکی از آنها تحت عنوان «دراسارت في الحدیث النبوي وتاریخ تدوینه» اثر دکتر مصطفی اعظمی. مؤلف باب سوم کتابش را به نوشتن احادیث اختصاص داده است و مبحث را با این نتیجه به پایان می­رساند که مسلمانان امکانات فراوانی برای نوشتن احادیث داشتند و عوامل خارجی که مانع تقلید علم باشد در میان آنها وجود نداشت.

و باب چهارم را با عنوان «تفسیر الحدیث من عصر النبي ج الى منتصف القرآن الثاني الهجري على وجه التقریب» قرار داده که در 124 صفحه نوشته شده (84ـ 325)، و آن را به چهار فصل تقسیم نموده است.

فصل اول: نوشتن صحابه، و از آنها یادداشت کردن 52 صحابه را ذکر کرده که یا خودشان احادیث نبوی را نوشته­اند یا از آنها یادداشت شده است و شبه­ای که موجب تشکیک است برطرف کرده است.

مثلاً ده نفر را نام برده که از ابی هریره یادداشت می­کردند از جمله آنها همام بن منبه نویسنده صحیفه صادقه که به ما رسیده و قبلاً به او اشاره کردیم است.

و چهارده نفر از جابر که خودش هم کاتب حدیث بود، و نه نفر از ابن عباس که کتاب‌های خودش بار شتری بودند.

در فصل دوم تحت عنوان «تابعوا القرآن الأول وکتاباتهم والکتابه عنهم» نام 35 نفر از آنها را ثبت کرده است.

فصل سوم: در مورد کبار تابعین؛ آنهایی که خود می­نوشتند یا از آنها یادداشت می‌کردند و شماره آنها به 252 نفر رسیده است.

پس روشن می‌شود که کتابت در عصر نبوت وجود داشته و مدام بدونه توقف و با وسعت فراوان ادامه داشت تا دوران تدوین رسمی و عمومی در قرن دوم.

و قبل از این باب (ص 76) مؤلف می­گوید:

در پرتوهای تابناک این پژوهش می­توانم بگویم: هرکس که کتابت علم را دوست نداشته خلاف دیدگاهش از او نقل شده است، چون یا کتابت خود یا یادداشت کردن از آنها ثابت شده است مگر یک یا دو نفر که با مراجعه به باب چهارم این مسئله روشن می‌شود.

آنهایی که کتابت را مکروه می­دانند و مؤلف در این باب یا کتابت یا نوشتن از آنها را ثابت می­کند چند نفر هستند.

1. ابو سعید خدری([[16]](#footnote-16)).
2. ابو سعید([[17]](#footnote-17))
3. زیدبن ثابت([[18]](#footnote-18))
4. عبدالله بن مسعود([[19]](#footnote-19))
5. عمربن الخطاب: سخنان بسیاری درباره او گفته، هفت موضوع از ایشان را نقل می­کند که بد فهمیده شده­اند و آنها را به عنوان دلیل بر پیروی نکردن عمر از سنت پیامبر آورده که نویسنده کتاب پاسخ همه آنها را مستدل و قانع‌کننده داده است، پس از آن از تلاش‌های عمر در راستای گسترش سنت و تدوین آن، سخن به میان آورده است([[20]](#footnote-20)).

فصل پنجم:  
جرح و تعدیل راوی

کتاب‌هایی که در زمینه علوم حدیث نگاشته شده­اند، مباحث مربوط به جرح و تعدیل را بر عهده دارند، شاید نخستین کتاب تالیف شده در زمینه علوم الحدیث، کتاب: «المحدث الفاصل بین الراوي والواعي» اثر: رامهرمزی ـ که در سال 360 هـ وفات یافته باشد ـ ولی خیلی پیش از آن از چهره­هایی تابناک مباحثی درباره جرح و تعدیل از قبیل: اصول کلی، بحث از کسانی که روایت‌هایشان پذیرفته شده و یا مردود است و نام بسیاری از راویان را مطرح کرده بودند. عده­ای از علماء دامنه آن را در کتاب‌هایی تحت عنوان (کتاب الرجال) گستردند، که از قدیمی­ترین و مفیدترین آنها نوشته­های امام بخاری در: (التاریخ الکبیر) و (الضعفاء) و کتاب (الجرح و التعدیل) اثر ابن ابی حاتم متوفی سال 327 هـ، می­باشد.

کتاب‌های علوم الحدیث آراء و نظرات ائمه در باب جرح و تعدیل را ثبت و نگهداری کرده­اند، ولی پیش از بحث و تامل در این کتاب‌ها، می­خواهم مباحث مطرح شده پیش از آنها را توضیح دهم و در اینجا به بیان بعضی از نوشته­های سه نفر از پیشتازان این میدان اکتفا می­نمایم:

1. امام شافعی، نویسنده کتاب: الرساله، اولین کتاب تالیف شده در زمینه اصول الفقه، می­باشد. امام در این کتاب در مورد خبر واحد چنین می­گوید: خبر واحد حجت محسوب نمی‌گردد مگر اینکه دارای این ویژگی باشد: راوی آن مورد اعتماد در دین، مشهور به صداقت و درستکاری، فهم کننده آنچه روایت می‌کند، آگاه به الفاظی که معنی حدیث را تغییر و دگرگون می­سازد و از کسانی باشد که حدیث را آنگونه که شنیده و با همان حروف و الفاظ بازگو کند. نه اینکه آن را نقل به معنی کند، چرا که اگر نقل به معنی کند و آگاه به الفاظی هم نباشد که معنی را دگرگون می­کند، شاید حلال را به حرام تبدیل نماید، ولی اگر همان الفاظ و حروف را به کار گرفته باشد، دیگر ترس از اینکه معنی حدیث را تغییر داده باشد، باقی نمی­ماند و همچنین اگر حدیث را حفظ و نگهداری کرده باید آن را از یاد نبرده باشد و اگر هم آن را از کتابی نقل می‌کند باید کتاب را حفظ کرده باشد، اگر با اهل حفظ در حدیث مشارکت داشت، باید حدیث او با حدیث آنان سازگار باشد، از جعل و دروغ مبرا باشد، نه اینکه از کسانی که ملاقاتشان کرده، چیزی را نقل کند که از آنها شنیده است و یا حدیثی را از پیامبر روایت کند که با روایت افراد موثق تضاد داشته باشد و باید کسانی هم که از آنها روایت می­کند همینطور باشند تا به پیامبر خدا یا به آخرین فرد پایین­تر از پیامبر می­رسد زیرا هریک از آنان هم تایید کننده کسی است که پایین­تر از اوست و حدیث را برایش بازگو می­کند و هم مورد تایید کسی است که بالاتر از اوست و حدیث را از وی گرفته است. بنابراین باید همه راویان دارای ویژگی‌های گذشته باشند (الرساله: 370 و 372).

ایشان در ادامه می‌گویند: کسی که می­دانیم یک بار به دروغ و جعل حدیث پرداخته، نقطه ضعف خود را در زمینه روایت احادیث برایمان آشکار کرده ولی این نقطه ضعف نه به سان دروغی است که باعث ردّ احادیث می‌گردد، و نه اخلاص و بی‌عیبی در صداقت را برای او باقی می­گذارد، لذا آنچه را از اهل اخلاص در صداقت می­پذیریم از او نیز می­پذیریم، و می­گویم: هیچ حدیثی را از شخص اهل تدلیس نمی‌پذیریم تا نگوید: حدثنی: برایم حدیث روایت کرد، یا سمعت: شنیدم. (ص 379ـ 380)

همچنین می­گوید: محدثی که اشتباه زیادی دارد و دارای منبع صحیحی هم نمی‌باشد، حدیثش را نمی­پذیریم، همچنانکه کسی در شهادت دادن دارای اشتباهات زیادی باشد، شهادتش پذیرفتنی نیست. اهل حدیث هم درجات متفاوتی دارند: برخی از آنان به آگاهی از حدیث و آموختن و شنیدن آن از پدر، عمو، خویشان و دوستان و همنشینی طولانی با مباحثه کنندگان حدیث شهرت یافته است. کسی که چنین باشد در حفظ حدیث بر افراد پایین­­تر از خود مقدم است، و بهتر است احادیث وی پذیرفته شود. محدثین این نکته را مورد توجه قرار داده­اند که هرگاه چند نفر در روایت حدیث از یک نفر، مشترک بودند، معیار اعتماد بر حفظ یکی از آنها را موافقت با اهل حفظ قرار داده­اند. ولی هرگاه روایت‌ها اختلاف داشتند در اینجا هم برای ضعف و غلط بودن روایتی معیار پیشین را مد نظر قرار می­دهیم، و وجود دیگر نیز دال بر صدق، حفظ و غلط بودن می‌شود! (الرساله: 382 و 383)

1. امام مسلم، ایشان در مقدمه صحیحش از حال و وضع برخی از راویان و بیان درجات و مراتبشان، سخن به میان آورده و پس از سخن از کسانی که احادیثشان مورد قبول واقع می‌گردد، می­گوید: اما آن دسته از احادیث که از کسانی روایت شده­اند که از نظر همه یا بیشتر محدثان متهم می‌باشند، ما خود را سرگرم تخریج احادیثشان نمی­کنیم، آنگاه عده­ای از آنها را نام می­برد و می‌گوید: و امثال آنان که به جعل و تولید ساختگی احادیث متهم­اند و همچنین کسانیکه غالباً احادیث منکر یا غلط را روایت می­کنند از روایات آنها خودداری کرده­ایم. نشانه منکربودن حدیث محدثی هم این است که هرگاه روایت او با روایت اهل حفظ و مورد پسند، مطابقت شود، مخالف آنان باشد یا احتمال موافقت کردنش زیاد نباشد. اگر اغلب روایاتش آنگونه بود، دیگر پذیرفتنی نمی‌باشد و آنها را مورد استفاده قرار نمی­دهیم. (صحیح مسلم: 46)

پس از این امام مسلم بابی را تحت عنوان: «الروایة عن الضعفاء والاحتیاط في تحملها» و بابی زیر عنوان «الاسناد من الدین» می­گشاید، و در آن اشاره کرده که نباید حدیث را جز از راوی موثق و مورد اعتماد، برگرفت، و موضوع مهمی را پیش می­کشد و آن اینکه از ابوالزناد نقل می­کند: در مدینه به صد نفر مطمئن و قابل اعتماد بر خوردم که حدیث را از آنها نمی­گرفتند و گفته می­شد: آنان اهل حدیث نیستند و شایستگی آن را ندارند([[21]](#footnote-21)).

یحیی بن سعید القطان می­گوید: در زمینه حدیث دروغگوتر از صالحان را ندیده­ایم. امام مسلم توضیح می‌دهد یعنی: ناخود آگاه و بدون اینکه عمدی باشد، دروغ بر زبانشان جاری می‌گردد. امام نووی در شرح گفته مسلم می­گوید: چون آنها زحمت فراگیری فن حدیث را به خود نداده­اند، بدون اینکه بفهمند خطا و اشتباه به روایتشان راه می­یابد، در نتیجه به نقل دروغ می­پردازند و نمی­دانند که دروغ بوده است. پیشتر گفتیم که اعتقاد اهل حق در تعریف دروغ این است که عبارت است از: خبر دادن از چیزی خلاف واقع خواه از روی عمد و یا اشتباهی و یا از روی غلط باشد([[22]](#footnote-22)).

سپس مسلم، پیرامون برملا ساختن معایب راویان حدیث، به برخی اخبار اشاره می­کند که نام عده­ای از دروغ­گویان و جعل­کنندگان حدیث در آنها آمده است، از جمله: جابر بن یزید جعفی، که از چندین نفر روایت می­کند: جابر معتقد به رجعت بوده است. نووی در توضیح آن می­گوید: رجعت یعنی اعتقاد به این دیدگاه باطل و بی‌ارزش اهل تشیع مبنی بر اینکه امام علی میان ابرها می­باشد و بیرون نمی­آیند تا ندا از آسمان می­آید که بیرون بروید. این اعتقاد از جمله عقاید بی‌اساس و جاهلانه­ای است که شایسته‌ی مغز سبک و عقل هرزه آنان است([[23]](#footnote-23)).

از جمله خبرهای دیگری که مسلم بدانها اشاره می­کند اینکه: جابر گفته است: پنجاه هزار حدیث دارم که هیچیک از آنها را نقل نکرده­ام. سپس روزی حدیثی را روایت کرد و گفت: این حدیث از جمله پنجاه هزار حدیث است. در روایت دیگری آمده که گفته: از پیامبر خدا است، در روایت دیگری از جابر آمده که گفته: نزد من هفتاد هزار حدیث از ابو جعفر از پیامبر ج وجود دارد.

از امام سفیان بن عینیه نقل کرده که: از مردی شنیدم این آیه را از جابر پرسیده: ﴿...فَلَنۡ أَبۡرَحَ ٱلۡأَرۡضَ حَتَّىٰ يَأۡذَنَ لِيٓ أَبِيٓ أَوۡ يَحۡكُمَ ٱللَّهُ لِيۖ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ٨٠﴾ [یوسف: 80] «من از سرزمین مصر حرکت نمی­کنم تا پدرم به من اجازه ندهد یا خدا در حق من داوری نکند و فرمان نراند و او بهترین داوران و فرماندهان است» او نیز در پاسخ گفته است: تاویل این آیه نیامده است. سفیان می­گوید: دروغ گفته. از او پرسیدیم: منظورش چه بوده؟ گفت: چون شیعه معتقدند که علی میان ابرهاست. ما بیرون نمی­رویم تا یک منادی یعنی علی از آسمان صدا می­زند که همراه فلانی بیرون روید. جابر می­گوید: این تاویل آیه است. ولی دروغ گفته، زیرا آیه درباره برادران یوسف بحث می­کند.

جابر از سفیان نقل می­کند: از جابر شنیدم که حدود سی هزار حدیث روایت می‌نمود، ولی من اگر چنین و چنان هم داشته باشم روایت یک حدیث را از او جائز نمی‌دانم([[24]](#footnote-24)).

آنگاه امام مسلم افراد زیادی را نام می­برد که روایتشان مورد قبول واقع نمی­شود([[25]](#footnote-25)) سپس می­گوید: و امثال آنان که علما آنها را در شمار راویان متهم و غیر قابل اعتماد به حساب آورده­اند، بسیارند که شمارش و بررسی دقیق و کامل شرح حال آنها، بحث را به درازا می­کشاند، و در آن اندازه که بدان پرداختیم، مقصود و هدف کسی که دیدگاه اهل فن را دریافته باشد، برآورده می‌شود. و علت اینکه بزرگان، خود را ملزم به برملا ساختن معایب و نقاط ضعف راویان و بازگوکنندگان اخبار کرده و هنگامیکه درباره آنها از ایشان پرسیده می­شد، حقیقت را می­گفتند، این بوده که این مساله بسیار حساس است، زیرا خبر دادن درباره امور مربوط به دین به حلال یا حرام کردن می­انجامد([[26]](#footnote-26)).

امام مسلم، در صحیح خود پیرامون بیان اشکالات و معایب حدیث کتابی را تحت عنوان «کتاب التمییز» نوشته که در آن به تشریح انگیزه­های جرح و تعدیل راویان پرداخته است، سپس بابی را تحت عنوان «باب ما جاء في الترقي في حمل الحدیث وادائه والتحفظ من الزیادة والنقصان - 1/127» آورده است. پس از این ضعف و کاستی برخی اخبار و روایت، مانند: خطا یا سوأ ظن و توهم در سند یا متن و یا هر دوی آنها را توضیح می‌دهد، و به مقداری از تحریف و اشتباهات دستوری و آنچه اخبار صحیح آن را رد می­کنند، اشاره می­کند، آنگاه پس از همه این‌ها می­گوید (1/171): و بدان رحمت خدا بر تو باد، که فن حدیث و شناخت اسباب و عوامل درست و نادرست آن، تنها به اهل آن مربوط است، و در حیطه اختیار و توانایی آنان می­باشد، چرا که تنها ایشان حافظان و نگهبانان روایات مردم و آگاهان از آن هستند، زیرا اساسی که بر آن تکیه می­ورزند، سنت‌ها و آثار منقول از دوران پیامبر خدا ج تا کنون می­باشد. پس برای مخالفان آنها راهی به شناخت حدیث و رجال سند آنها از علمای مناطق مختلف و بازگوکنندگان اخبار و حاملان آثار، جز از طریق آنان باقی نمی­ماند.

فقط اهل حدیث­اند که آنها را می­شناسند و تشخیص می­دهند تا در زمینه جرح و تعدیل هریک را سر جای خویش بنشانند.

این مطلب را به این جهت آوردیم تا توجه کسانی که بی‌خبر از مذهب اهل حدیث‌اند، به تایید و تضعیف راویان از نظر آنان جلب نماییم تا از دلایل و شواهدی که ایشان برای تایید یا رد راویان معیار قرار داده­اند، اطلاع یابند. سخن در این باره بسیار است ودر جاهای دیگر بدان پرداخته­ایم. در تمام آنچه می­خواهیم و قصد می­کنیم توفیق را از خدا می­طلبیم.

1. ابن ابی حاتم، او کتابی را به اسم (الجرح و التعدیل) به رشته تحریر درآورده است، در مقدمه­ی آن به بیان جایگاه پیامبر، شناخت سنت و پیشوایان آن و متمایزساختن راویان و درجات آنها پرداخته و می­گوید (ص 5 و 7): تمایز قائل‌شدن میان راویان، ابو محمد می­گوید: وقتی که برای شناخت چیزی از معانی کتاب خدا و سنت‌های پیامبر جز از طریق نقل و روایت راه دیگری در اختیار نداریم، پس واجب است میان راویان عادل، متعهد و اهل حفظ و احتیاط و راویان اهل غفلت، پندار بیهوده، بد حافظه و دروغ و جعل احادیث، تفاوت قائل شویم.

از آنجا که دین عبارت است از آن چیزی که خدا و رسولش آورده و از طریق راویان به ما رسیده است، پس شناخت و تحقیق درباره زندگی و شرح حال آنان، بر ما ضروری است و کسانی را که شناخته­ایم از نظر عدالت و دقت در روایت از آنچه عدالت در نقل و روایت حدیث می­طلبد، تایید کنیم، بدین گدنه که آنان ذاتاً امین و درستکار، آگاه به دین، اهل ورع، تقوی و حفظ و احتیاط در حدیث و همچنین اهل تشخیص و تحصیل باشند که غفلت به کارشان راه نیابد و پندارهای بیهوده و برداشت‌های ناصواب و مغلطه بر آنان مستولی نگردد و اینکه کسانی را که اهل عدالت آنان را تضعیف و نقاط ضعف و عوارض بشریشان از قبیل: غفلت، بد حافظه­ای و بسیار خطا و اشتباه‌کردن را برملا ساخته­اند، از ایشان کناره­گیری کنند تا بدینوسیله راهنمایان این دین، نمایندگان خدا در زمین و نگهبانان کتاب و سنت، شناخته شوند و به آنچه نقل کرده­اند دست انداخته شود، مورد اعتماد قرار گیرد و بدانها حکم گردد و اهل غفلت، فراموشکاری، غلط و بد حافظه­ای هم بازشناسی شوند و از راه‌هایی که روایتشان را بر آن بنا نهاده‌اند، پرده­بر­داری گردد، اگر دروغ گفته بود دروغ تلقی شود و اگر هم دچار توهم غلط‌کاری شده بود همینطور آنان اهل جرح­اند و روایات کسانی که لازم است حدیث‌شان ساقط و مورد اعتماد و مبنای عمل قرار نگیرد، از درجه اعتباری ساقط می‌گردد. ولی در مقابل کسانی که معتبر و شایسته­اند واجب است احادیث‌شان مورد اعتماد قرار گیرند و نوشته شوند که در حدیث عده­ای از آنان، ادب‌ورزی‌ها، اندرزهای نیکو، تشویق و ترسان و... وجود دارد.

مراتب راویان:

سپس احتیاج به این هست که مراتب، ارزیابی احوال و تفاوت درجاتشان مشخص گردد، تا افرادی که شایستگی انتقادگرفتن، صاحب اطلاع و دید انتقادی و تحقیق و کاوش در مورد راویان هستند، شناسایی شوند که اینان اهل پالایش و گواهی‌دادن و جرح و تعدیل­اند تا کسانی که اهل حفظ و دقت در احادیث و ذاتاً هم عادل­اند مشخص گردند و اینان نیز اهل عدالت­اند. برخی از آنها در روایت بسیار راستگو، اهل دروغ و احتیاط در دین و محقق و ثابت قدمی است که گاهی دچار برداشت ناصواب می‌شود ولی منتقدان آنها را پذیرفته­اند. حدیث آنان مورد استناد قرار می­گیرد. برخی از آنان هم بسیار راستگو و پرهیزگار ولی غافلی است که غالباً تصور اشتباه، خطا، اشتباه­کاری بر او مستولی می‌گردد. این عده اگر احادیث‌شان در باب تشویق و ترساندن، زهد و آداب بود قابل استنادند ولی احادیثی که به حلال و حرام می­پردازند از ایشان پذیرفته نمی­شود. عده­ای دیگر کسانی­اند که خود را ملحق به اهل ورع، صدق، ورع و حفظ می­کنند، ولی از تیغ نقد علما نگذشته و دروغشان برای علماء معلوم گردیده است. احادیثشان مردود و غیر قابل اعتماد می­باشند.

پس از این، ابن ابی حاتم درباره صحابه بحث به میان می­آورد و چنین اظهار می‌دارد (ص 7 و 8):

و اما یاران پیامبر خدا کسانی­اند که شاهد وحی و فرود آوردن قرآن بودند و تفسیر و تاویل را می­شناختند، و آنانی بودند که خداوند ایشان را برای همراهی و یاری رسانی به پیامبرش، بر پا داشتن دین و آشکار نمودن آن برگزید. از آنان راضی بود و به عنوان پیشگامان و الگوهای ما قرار داد. آنچه را پیامبر از طرف خدا بر ایشان آورد اعم از حکم و قضاوت، سنت، امر، نهی و آداب حفظ کردند، و چون زمینه حضور در خدمت پیامبر و دریافت تفسیر، تاویل و استنباط از او برایشان فراهم بود، امتیاز آگاهی از دین و شناخت امر، نهی و مراد خداوند را برای خود کسب کردند، و لذا خداوند ایشان را مورد تجلیل و احترام قرار داد و جایگاه الگو بودن را به آنان ارزانی بخشید و پلیدیهایی همچون گمان، دروغ، غلطکاری، تردید و بدگویی را از آنها دور داشت، و ایشان را عادلان امت نامگذاری مرد و فرمود: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ [البقرة: 143] «و بی‌گمان شما را ملت میانه­روی کرده­ایم تا گواهانی بر مردم باشید». پیامبر خدا در تفسیر واژه (وسط) می­گوید: یعنی عادل و اهل عدالت. پس ایشان عادلان ملت، پیشوایان هدایت و دلایل و حجت‌های دین و حاملان کتاب و سنت­اند.

خداوند مومنان را به تمسک جستن به هدایت، پیمودن راه و پیروی از آنان ماموریت می‌دهد و می­فرماید: ﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ١١٥﴾ [النساء: 115]. «کسی که با پیغمبر دشمنی کند بعد از آنکه هدایت شده است، و جز راه مومنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که دوستش داشته است رهنمون می­گردانیم و به دوزخش داخل می­گردانیم و با آن می­سوزانیم و دوزخ چه بد جایگاهی است!».

پیامبر خدا در اخبار زیادی مردم را بر تبلیغ و دریافت دین از او تشویق می­کند و می­فرماید: خداوند آن کس را طراوت و شادابی بخشد که سخن مرا شنیده، به حافظه سپرده و نگه داشته تا دیگران را از آن اطلاع دهدز و باز در خطبه حجةالوداع فرمود: آنان که حاضرند به غایبان اطلاع دهند. و در جایی دیگر می­گوید: از طرف من برسانید و نقل کنید حتی اگر یک آیه باشد و اخبار را از جانب من بدون هیچ محدودیتی بازگو نمایید.

سپس صحابهس در اطراف و نقاط مختلف، مرزها، آزادسازی شهرها و جنگ‌ها پراکنده شدند و مسئولیت سرپرستی و قضاوت مناطق مختلف به ایشان محول شد، که هرکدام در منطقه خود به پخش و انتشار آنچه از پیامبر بر گرفته بودند همت گمارند، به حکم خدا قضاوت کردند، امور را بر اساس روش و آداب پیامبر فیصله می­دادند، در پاسخ دادن به سوالات وارده جواب‌های پیامبر را در مسائل مشابه آن می­دادند و خود را همزمان با حسن نیت و قصد نزدیک‌شدن به خدا، وقف آموزش فرائض، احکام، سنت‌ها، حلال و حرام به مردم کرده بودند تا زمانیکه به دیار باقی شتافتند. خداوند همه ایشان را مشمول رحمت و مغفرت خویش قرار دهد. آمین.

پس از صحابه، در مورد تابعین می­گوید (ص 8 و 9): جای ایشان را کسانی پر کردند که خداوند آنان را برای برپاداشتن دین بر گزیده بود و ایشان را به حفظ فرایض، حدود، امر، نهی، احکام و سنت‌ها و روش‌های پیامبر امتیاز بخشیده بود، آنچه را صحابه منتشر ساخته بودند، بر گرفتند، حفظ کردند،خوب فهمیدن و درک نمودند و در زمینه دین و نگهداری از دستورات و منع و تحذیرهای خدا به درجه­ای رسیدند که خداوند در حقشان می­فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ﴾ [التوبة: 100] «و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خشنود است و ایشان هم از خدا خشنودند».

عبدالرحمن محمدبن یحیی، عباس بن الولید ترسی، یزید بن زریع و سعید از قتاده به ما خبر دادند که: مقصود از آیه: ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ﴾ تابعین است.

بنابراین آنان به واسطه خشنودی خدا از ایشان، جایگاهی را برایشان قرار داده که ایشان را از افترای بدگویان و هتک حرمت کردنشان محفوظ و مورد اعتماد نگه داشته است، زیرا آنان همان نیکوکاران پرهیزکاری­اند که خداوند ماموریت تقویت و برپایی راه و روش‌های دین خود را به آنها محول کرده است. پس معنایی برای رسیدگی به احوال و اوضاعشان برای ما باقی نمی­ماند، چون ما آنان را جز پیشوای ممتازی که دارای فضل، دانش، فهم و تقویت سنت‌ها و پیروی و طرفداری از آن نمی­یابیم. رحمت و مغفرت خدا شامل حال همه آنان باد. مگر آن عده که بر تقلب و فریب از نام آنان سوء استفاده کرده و خود را به جمع آنان ملحق کرده­اند، در حالی که نه در فقه و دانش و نه در حفظ و دقت و محکم کاری به پای ایشان نمی­رسند، و میان کسانی که اوضاع و احوالشان را بیان نمودیم جای نگرفته­اند و لذا به این مقدار بسنده کرده و از تکرار آن بی‌نیاز می­مانیم. آنگاه در صفحه 9 و 10 بحث اتباع تابعین و درجات آنها را به میان می­آورد و می­گوید:

سپس کسانی راه تابعین را ادامه دادند که جانشینانی بلند مرتبه و دانشمندان ناموری در زمینه دین، نقل و دقت در سنت‌های پیامبر، آگاه از حلال و حرام و فقیه در احکام، فرایض، امر و نهی الهی، به شمار می­آمدند و دارای چهار مرتبه بودند. آگاه در تشریح طبقات آنان همان مراتب راویان را که قبلاً به آن اشاره شده بود بر ایشان بر می­شمارد. پایان سخنان ابن حاتم.

بعد از این بررسی به کتاب‌های نوشته شده در زمینه علوم الحدیث می­پردازیم.

نخستین آنها کتاب: «المحدث الفاصل» تالیف: رامهرمزی متوفای سال 360 هـ است. درباره مباحث مربوط به موضوع مورد نظر، مطلبی را تحت عنوان: «القول فیمن یستحق الاخذ عنه»([[27]](#footnote-27)) آورده و باب سخن را با دیدگاه امام مالک می­گشاید که: عبدالله بن صقرسکری، ابراهیم بن منذر جزامی و معن یا محمدبن صدقه فدکی یا هر دوی آنها به ما خبر دادند که از مالک بن انس شنیدم می­گفت: چهار گروه سزاوار فراگیری علم از آنان نیستند: کسی که دارای امیال و آرزوهایی باشد و مردم را بدان فرا خواند، ابلهی که حماقتش آشکار باشد هرچند بیشتر از همه روایت کرده باشد، کسی که در نقل سخنان مردم دروغ گوید هرچند در افترا بستن به پیامبر خدا متهم نباشد و کسی که از نظر فضل، صلاح و بندگی بی‌عیب باشد ولی روایت‌هایی را که بازگو می­کند نفهمد. به جز این چهار دسته سایر مردم شایستگی آن را دارند. جزامی می­گوید: این سخنان را برای مطرف بن عبدالله نقل کردم، گفت: من نمی­دانم تو چه می­گویی، ولی شهادت می­دهم که از مالک شنیدم می­گفت: در این شهر خودمان (مدینه) بزرگانی را دیدم دارای فضل، صلاح و عبادت حدیث را روایت می­کردند. ولی هیچ گاه حتی یک حدیث را از آنان ننوشته­ام. گفتم: برای چه ای عبدالله؟ گفت: چون حدیثی را که روایت می‌کردند تشخیص نمی­دادند و نمی­فهمیدند. عبدالله می­گوید: مالک می­گوید: ما کنار در خانه ابن شهاب اجتماع می­کردیم (یعنی برای فراگیری از او) ص 403-404.

آنگاه مولف، به دیدگاه امام شافعی که قبلاً ذکر کردیم ـ اشاره می­کند و پس از آن می­گوید: شافعی گفته: ابن سیرین، نخعی و شماری از تابعین بر این باورند حدیث جز از کسی که آن را دریافته است، پذیرفته نمی­شود. همچنین می­گوید: هیچ کسی از اهل علم را ندیده­ام که مخالف این دیدگاه باشند. ص 405. سپس به دیدگاه برخی دیگر از علماء اشاره می­کند.

بعد از رامهرمزی کتاب (علوم الحدیث) حاکم می­آید که حاکم به شیعه­گرایی معروف است ولی به درجه رافضی نرسیده بود و لذا در اینجا چیزی را از او نقل نمی‌نمایم و آن را به هنگام بحث از جرح و تعدیل از دیدگاه شیعه اثنی عشریه موکول می­کنم، تا تفاوت میان شیعه و رافضیه مشخص گردد.

یکی دیگر از کتاب‌های نوشته شده در علوم حدیث کتاب «الکفایة في علم الروایة» نوشته ابوبکر احمد بن علی بن ثابت مشهور به خطیب بغدادی است که در سال 463 هـ دار فانی را وداع گفته است.

بغدادی در مورد روایت کردن از اهل گرایش‌ها و بدعت‌ها می­گوید (ص 125): در پذیرش اخبار آنان به این امر استناد می‌شود که صحابه اخبار و شهادت‌های خوارج و امثال آنها را می­پذیرفتند، سپس تابعین و جانشینان آنان روش صحابه را ادامه دادند، چونکه می­دانستند ایشان دنبال صداقت بودند، دروغ را بزرگ می­پنداشتند، خود را از کارهای ممنوع برحذر می­داشتند و مخالف پیروان شک­گرایان و مسیرهای غلط بودند ولی با وجود این احادیثی که علیه آراء ایشان بود و مخالفشان به آنها استناد می­کردند، می­پذیرفتند، برای مثال روایت عمران بن حطان خارجی، عمروبن دینار قدری و شیعه مذهب، عکرمه­ای اباضی مذهب، ابن ابی بخیع معتزلی، عبدالوراث بن سعید، شبل بن عیاد، سیف بن سلیمان، هشام دستوائی، سعیدبن ابی عروبه و سلام بن مسکین قدری، علقمه بن مرثد، عمربن مره و سعدبن کدام مرجئی، عبیدالله بن موسی، خالد بن مخلد و عبدالرزاق بن همام شیعه مذهب و کسانی دیگر که مجال پرداختن به بحث آنها نیست، می­پذیرفتند. علما از گذشته تا کنون روایت‌های ایشان را مورد استناد قرار داده­اند که این موضوع صورت اجماع را به خود گرفته و مهمترین دلیل در این باب به حساب می­آید و موجب تقویت ظن نزدیک به حق می‌گردد.

برخی اقوال و دیدگا‌ه‌های محدثان درباره تجویز روایت از اهل مکاتب مختلف: قبلاً دیدگاه امام شافعی را در این زمینه به جز یک گروه از رافضی‌ها، بیان کردیم. این دیدگاه از ابو حنیفه پیشوای اصحاب رأی و ابو یوسف قاضی نیز نقل شده است. بعد از این به برخی اظهار نظرها در این باره می­پردازیم: از حرمله­بن یحیی روایت شده می‌گوید: از شافعی شنیدم می­گفت: هیچ گروهی را ندیدم بیشتر از رافضی‌ها دروغگوتر باشند. ص 126

ابو یوسف می­گوید: شهادت راستگویان فرقه­گرایان را جز خطابی­ها و قدری‌ها که می­گویند: خداوند از هیچ چیز اطلاع ندارد تا رخ ندهد، جائز می­دانم.

ابن المبارک می­گوید: ابو عصمه از ابو حنیفه پرسید: چه کسی را دستور می­فرمایی آثارش را بپذیرم؟ گفت: هرکه در گرایش و مکتبش جانب عدالت را رعایت کند به جز شیعه، چرا که بنیان عقیده آنان بر گمراه‌دانستن یاران پیامبر ج استوار است.

عبدالرحمن بن مهدی می­گوید: هرکس پیرو دیدگاهی بود و مردم را بدان فرا نمی‌خواند احتمال حق‌بودن را دارد ولی هرکس دارای بینشی بود و دیگران را به آن فرا خواند، شایسته مردود شماردن است. ص 127.

از احمدبن حنبل سوال شد: ای ابو عبدالله تو روایات ابو قطن قدری را شنیده و پذیرفته­ای؟ گفت: ندیده­ام برای گسترش دیدگاهش تبلیغ کرده باشد، اگر می­دانستم چنین است روایت‌هایش را نمی­پذیرفتم.

بغدادی می­گوید: علت اینکه احادیث و اخبار مبلغان را نمی­پذیرفتند این بود که مبادا منجر به تبلیغ و تشویق به بدعت گردد و آن را کار خوبی تلقی کنند، چنانچه در باب پیشین از خارجی باز گشته نقل کردیم که: ما هر امری را آرزو می­کردیم و می‌پسندیدیم حدیثی را برای او جعل می­کردیم. ص 128.

ابو داود می­گوید: میان انشعاب گرایان احادیث خارجی­ها صحیح­تر از همه می­باشد، آنگاه به عمران بن حطان و ابو حسان اعرج اشاره می­کند ص 130.

فصل ششم:  
گفتگوی امام شافعی با گروهی گمراه

در حالی که پیشینیان نیکوکار قرآن و سنت پیامبر خدا را دستاویز قرار داده بودند، در دوران امام شافعی گروهی منحرف گشته و سنت پیامبر را مردود می‌شمردند و گمان می­بردند سنت بر پایه کتابی که برای ساختن همه چیز فرود آمده، پایه­ریزی نشده است. امام شافعی در جلد هفتم کتاب الام، کتاب «جماع العلم»، به این گروه و بحث و مناظره­ی خود با آنان اشاره می­کند، او در آغاز کتاب جماع العلم چنین می‌گوید: نشنیده بودم کسی که از نظر مردم عالم و یا خود دارای چنین ادعایی بوده، در اینکه یکی از دستورات خداوند لزوم پیروی از پیامبر و گردن نهادن بر قضاوت او است، مخالفت کرده باشد و اینکه پذیرفتن هیچ سخنی در هر حال جز کتاب و سنت پیامبرش لازم نیست و سایر اقوال و نظرات دنباله­رو آنان می­باشند و تکلیف خدا بر ما، پیشینیان و آیندگان نیز پذیرفتن خبر پیامبر است، همه گروه‌ها و دسته­جات سخنان بالا را قبول دارند جز عده­ای که دیدگاه آنان را مورد بحث و کنکاش قرار می­دهم، آنگاه سخنانش را اینگونه آغاز می­کند:

یکی از آنان که به گمان هم کیشانش دارای علم و دانش بود گفت: قرآن که به زبان عربی روشن و واضح برای شرح و تفصیل همه چیز فرود آمده است، ولی سنت بر کسانی تکیه می­کند که احتمال دروغ، خطا، فراموشی و غلط­کاری دارند.

امام به تبیین این امر پرداخت که منبع سنت نیز وحی است و امکان بی‌نیازی از آن وجود ندارد، لذا امور دین بدون آن پایدار نمی­ماند و امکان اطلاع از احکام، عبادات، معاملات و... جز از طریق سنت برای ما امکان­پذیر نمی­باشد. نکته دیگر اینکه در پذیرش سنت بیشتر از سخنانی که باعث مباح دانستن خونها، اموال و هتک حرمت اشخاص می‌گردد، احتیاط و دقت می‌شود. امام بحث و مناظره­ی دلپذیر و قانع­کننده­ی خود را ادامه می‌دهد تا آن گمراه سردرگم به راه راست هدایت می­یابد. متن کامل این جر و بحث را در مبحث: (السنة بیان الله على لسان رسوله) که ملحق به همین بخش می­باشد، بازگو می­کنم و لذا ادامه آن را بدانجا موکول می­نمایم.

ديدگاه قومی كه تمامی سنت را رد كردند

شافعی/ می­گوید: کسی که خود را عالم به مذهب یارانش می­دانست به من گفت: شما عرب هستید و قرآن نیز به زبان شما نازل شده و شما به آن آگاه‌تر هستید و می­دانید که در آن خداوند واجباتی بر دوش ما قرار داده است، اگر فردی در یک مورد قرآن شک داشته باشد شما از او درخواست توبه خواهید کرد اگر درخواست شما را رد کرد آن را به قتل می­رسانید و خداوند در قرآن می­فرماید: ﴿... تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النحل: 89] چگونه به خود و یا به دیگران در مورد فریضه­ای الهی اجازه می­دهید که گاهی بگویید: مراد از آن فرض عام و گاهی دیگر بگویید خاص است و این امر دال بر وجوب و یا ارشاد و یا اباحه می­باشد؟

و بیشترین فرقی که شما در یک حدیث یا دو حدیث که آن را از فرد به فرد تا به پیامبر روایت می­کنید، قائل هستید و می­بینیم که شما و پیروانتان در سلسله روایات افرادی را که در صداقت و حافظه بر شما پیشی گرفته‌اند هرگز تبرئه نمی‌کنید، و من کسانی را در روایات پیدا کرده­ام که شما نیز با آنها ملاقات کرده­اید در حالی که در روایتشان دچار مغالطه و نسیان و خطا شده­اند، اما شما این ویژگی‌ها را در آنها نیافته‌اید و تنها گفته­اید که فلانی در آن حدیث به خطا رفته و به این بسنده کرده­اید.

و می­بینیم که شما می­گویید: اگر کسی به یک حدیث شما که به وسیله‌ی آن حدیث حلال و حرام را بیان داشته‌اید، بگوید: پیامبر **ج** این حدیث را نگفته است و شما در این مورد اشتباه کرده‌اید و یا اینکه کسی که آن را برای شما گزارش داده اشتباه کرده است، در پاسخ بجز اینکه می­گوئید: به چه سخن زشتی بیان داشتی، چیز دیگری را نمی‌افزایید.

آیا جایز است که میان احکام قرآن که ظاهر آنها نزد شنونده یکی است، فرق گذاشت، و از کسی که توصیف آن را کردید نقل خبر می­کنید؟ و روایات آنها را در مقام قرآن قرار می­دهید؟ و با آن روایات مسائل را حلال و حرام می­گردانید؟

امام شافعی می­گوید: در جواب گفتم: ما تجویز این کار را در وهله نخست برای کسانی خواهیم کرد که احاطه علمی داشته باشند یا اینکه این مسأله به واسطه خبر صادق یا قیاس صورت گیرد و اسباب و عوامل این کار نزد ما مختلفند و اگر ما این حکم را برای همه تعمیم بدهیم [جائز نیست] زیرا بعضی‌ها نسبت به بعضی دیگر واضح­تر هستند.

گفت: و آن مانند چه چیزی؟

گفتم من این را برای فردی تجویز می­کنم که اقرار و یا اقامه بینه نماید و از سوگند یادکردن امتناع ورزد و یاور شما به جای وی سوگند بخورد و حال آنکه اقرار قوی‌تر از بینه و بینه نیز قویتر از سوگند یاور راوی است و ما با اینکه تجویز واحدی را برای آنها می­کنیم اما در حقیقت عوامل آنها فرق دارند.

گفت: اگر اخبار و روایات آنها را با وجود شرایط مخصوص خود برای پذیرش اخبار آنها بیان کردیم، قبول کنید، دلیل شما برای رد کسانی که خلاف نظر شما را دارند چیست؟

و بعد گفت: من چیزی را که احتمال غلط‌بودن را داشته باشد، نمی­پذیرم و تنها چیزی را می­پذیریم که به خدا و یا قرآن سوگند یاد نماید. قرانی که هیچ فردی نمی‌تواند در حرفی از آیه تغییر ایجاد کند؟

به او گفتم: کسی که به زبان قرآن و احکام خدا آگاهی داشته باشد، او را جهت پذیرش اخبار صادقین از پیامبر هدایت خواهد کرد و از تفاوت میان احادیث پیامبر و احکام خدا و همچنین به مکانت رسول خدا آگاهی پیدا می­کند؛ مگر اخبار خاص و عام آن را مشاهده نکردید.

گفت: آری.

گفتم: اگر به آنچه که اقرار می­کنید، من آن را رد کردم!

گفت: آیا اینطور و با این دلیل مرا در قبول خبر یافته­اید؟ اگر این گونه باشد، این مایه­ی واضح‌بودن دلیل تو و همچنین محکم‌بودن آن در برابر مخالفت و خوشحال‌بودن کسی است که از قول خود پشیمان و به قول تو متعهد و پایبند شده.

گفتم: اگر شما تابع انصاف باشید، برخی از گفته­های شما دال بر آنند که شما همچنان بر مسائلی که لازم است از آن دور شوید، مُصر هستید و می­دانید که شما در مسائلی که نباید در آن کوتاهی کرد، کوتاهی کرده­اید.

گفت: اگر یکی از آنها را در ذهن دارید، لطفاً بیان دارید؟

گفتم: خداوند می­فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [الجمعة: 2].

«خدا کسی است که از میان بی‌سوادان پیغمبری را بر انگیخته است و به سویشان گسیل داشته است تا آیات خدا را برای ایشان بخواند و آنان را پاک گرداند و بدیشان کتاب و شریعت را می­آموزد».

گفت: ما کتاب خدا را می­شناسیم، اما حکمت چیست؟

گفتم: سنت رسول خدا.

گفت: آیا احتمال آن را دارد که پیامبر کتاب (قرآن) را به طور اجمالی و حکمت همان احکام را به طوری خاص تعلیم داده باشد؟

گفتم: منظور این است که رسول خدا از جانب خدا احکام کلی و قطعی­ای همانند نماز و روزه را برای مردم تبیین می­دارد.

گفت: احتمالاً منظور همین باشد.

گفتم: اگر به این بینش بگرایی این همان مسئله قبلی است که جز به وسیله‌ی روایت از رسول خدا نمی­توان به آن رسید.

گفت: با این مذهب تکرار کلام را پیموده‌اید.

گفتم: اگر کتاب و حکمت بیان شد کدامیک از آنها بهتر است، اینکه آیا آنها دو چیز مختلف یا یک چیز واحداند؟

گفت: شاید همانطور که شما می­گویید منظور کتاب و سنت باشد و همچنین احتمال آن را نیز دارد که یک شی واحد باشند.

گفتم: آشکارتر و والاتر از قرآن همان چیزی است که ما گفتیم نه آنچه که شما اعتقاد دارید.

گفت: آن چیست؟

گفتم: فرموده خداوند که می­فرماید: ﴿وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ [الأحزاب: 34] «آیات خدا و سخنان حکمت­انگیز را که در منازل شما خوانده می­شد، یاد کنید بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است».

گفت: قرآن این طور تلاوت می‌شود اما تلاوت حکمت چگونه است؟

گفتم: معنای تلاوت آن است که به قرآن و سنت نطق کند، چنانکه به حکمت نطق می‌کنید.

گفت: در این بسیار روشن و واضح است که حکمت غیر از قرآن است.

گفتم: خداوند تبعیت و پیروی از پیامبر **ج** را بر ما واجب گردانیده است.

گفت: در کجای قرآن آمده؟

گفتم: خداوند می­فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: 65] «اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مومن به شمار نمی­آیند تا تو را در اختلافات و درگیری‌هایی خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم قضاوت تو نباشند».

می­فرماید: ﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ...﴾ [النساء: 80] «اطاعت از رسول خدا، اطاعت از خدا به شمار می­آید».

و همچنین می­فرماید: ﴿...فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٦٣﴾ [النور: 63] «آنان که با فرمان تو مخالفت می­­کنند، باید از این بترسند که بلائی گریبانگیرشان گردد، یا اینکه عذاب دردناکی دچارشان شود».

گفت: هیچ چیزی درباره حکمت بهتر از آن نیست که بگوییم منظور از آن سنت رسول خدا است، هرچند که بعضی از یاران ما می­گویند: خداوند دستو داده که ما تسلیم حکم و قضاوت رسول خدا شویم، و حکمت آنان همان چیزی است که خدا آن را نازل کرده.

گفتم: خداوند تبعیت از دستورات پیامبر را بر ما واجب گردانیده و می­فرماید: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7] «هرآنچه را که پیامبر امر فرمود اجرا کنید و هر آنچه را که نهی کرده از آن دوری جوئید».

گفت: در قرآن توضیح داده شد که بر ما واجب است از دستورات و منهیات پیامبر سرپیچی نکنیم.

امام شافعی می­گوید: گفتم: آیا واجب نسبت به ما و گذشتگان و آیندگان یکی است؟

گفت: آری.

گفتم: وقتی تبعیت از پیامبر بر ما واجب می­باشد، آیا نباید بدانیم که اگر چیزی بر ما فرض شده این امر مرا برای پذیرفتن فرضیت آن هدایت می­کند؟

گفت: آری.

گفتم: آیا دلیلی دارید که تبعیت از فرائض الهی را در گرو تبعیت از اوامر رسول خدا بداند؟

امام شافعی می­گوید: به او گفتم: این حتی در ناسخ و منسوخ بودن قرآن نیز صادق است.

گفت: مثالی را برایم بیاورید؟

گفتم: خداوند می­فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمۡ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ إِن تَرَكَ خَيۡرًا ٱلۡوَصِيَّةُ لِلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ [البقرة: 180].

و درباره ارث می­فرماید: ﴿...وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُۥ وَلَدٞۚ فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٞ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُۚ فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٞ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُۚ...﴾ [النساء: 11].

ما اعتقاد داریم که از طریق دو روایت از رسول خدا نقل شده که آیه فرائض وصیت را برای والدین و اقربین نسخ کرده، و اگر ما از آنها باشیم که راویان را نمی­پذیرند و کسی بگوید: وصیت فرائض را نسخ کرده، ما هیچ دلیل دیگری را جز روایات پیامبر در دست نداریم؟!

گفت: این نیز همانند کتاب و حکمت است و دلایل نزد تو ثابت­اند که لازم است روایات منقوله از پیامبر را بپذیریم و به این باور دارید که پذیرفتن اخبار منقوله بر مسلمانان لازم می­باشند بنابه آنچه در قرآن ذکر گردید، و هیچ اکراهی را در آن نمی‌بینیم که اگر با دلیل ثابت سند می­توان از رای تو به رای دیگری انصراف داد، بلکه آیا شما آن را قبول دارید که از رای تو برای پذیرفتن رای حق انصراف داد و اینکه عام را در قرآن گاهی عام و گاهی خاص می­گردانید؟

به او گفتم: زبان عرب واسع است، گاهی مسئله­­ای را به طور عام می­گوید: اما منظور از آن خاص است و این در لفظ آن روشن خواهد شد و این نیز تنها با خبر قطعی صورت می­گیرد و در قرآن هم آمده که گاهی آن را به گونه­ای بیان کرده و در حدیث به گونه­ای دیگر.

گفت: مثالی را برایم بیاور؟

گفتم: خداوند می­فرماید: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ این لفظی است که مرا از آن عام می­باشد و همچنین می­فرماید: ﴿...إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ...﴾ [الحجرات: 13].

هر انسانی اعم از زن و مرد مخلوق خداست و مراد از این هم عام می­باشد و در آن تخصیص هم وجود دارد، آنجا که می­فرماید: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ تقوی و خلاف تقوی تنها برای انسان‌های بالغ عاقل است.

و می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٞ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥٓۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥۖ...﴾ [الحج: 73].

و معلوم است که همه مردم در زمان پیامبر غیر از خدا فرا نمی­خواندند، زیرا در میان آنها مسلمانان هم بودند. لفظ آن عام ولی از آن این را هم اراده کرده است

و می­فرماید: ﴿وَسۡ‍َٔلۡهُمۡ عَنِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلَّتِي كَانَتۡ حَاضِرَةَ ٱلۡبَحۡرِ إِذۡ يَعۡدُونَ فِي ٱلسَّبۡتِ...﴾ [الأعراف: 163] این آیه بر آن دلالت می­کند که منظور از تجاوزگران آن شهر، ساکنان آن است نه دیگران و چیزهای دیگری را که در کتابم نوشته­ام برای وی گفتم (946ـ 244)([[28]](#footnote-28)).

آن سائل گفت: این درست، ولی عامی را در قرآن برایم بیان کن که مراد از آن خاص باشد؟

گفتم: خداوند نماز را واجب گردانیده، آیا مگر بر تمام مردم نیست؟

گفت: آری.

گفتم: حیض را می­بینی که استثناءاتی دارد؟

گفت: آری.

گفتم: می­بینی که زکات بر همه اموال واجب است و در بعضی اموال استثناءاتی دارد؟

گفت: آری.

گفتم: می­بینی که وصیت برای والدین با فرائض نسخ شده است؟

گفت: آری.

گفتم: قسمت ارث برای پدر و مادر و فرزندان عام است، اما با سنت ثابت شده که مسلمانان از کافر و عبد از آزاد و قاتل از مقتول ارث نمی­برند.

گفتم: چه توجیهی برای این دارید؟

گفت: سنت، زیرا در آن نص قرآن وجود ندارد.

گفتم: در قرآن برای تو روشن شد که خداوند اطاعت از پیامبرش را واجب گردانیده و موارد ناسخ و منسوخ و خاص آن نیز برای تو روشن شد؟

گفت: آری ولی همچنان خلاف آن را می­گویم تا اینکه برای من خطای کسانی که این گرایش را دارند، روشن شود، و در میان آنها کسانی اعتقاد دارند که نباید به خبر و روایت آنها باور داشت و کتاب خدا کافی است.

گفتم: پس تکلیف آنها چیست؟

گفت: این به نتیجه­ای بزرگ می­انجامد، اگر کسی چیزی را که نام «صلاة = نماز یا زکات» بر آنها اطلاق گردد، بیاورد؛ این آنچه را که بر او واجب است ادا خواهد کرد، و این وقت مشخصی را ندارد با اینکه دو رکعت نماز در هر روز یا هرچند روز یک بار بخواند. در ادامه گفت:

آنچه که در قرآن نباشد، هیچ چیز دیگری بر مردم وجود ندارد.

گفتم: چه می­گویید راجع به مردی که کنارم ایستاده، مگر خون و مال وی حرام نیست؟

گفت: آری.

گفتم: اگر کسی شاهدی دارد که این مرد فردی را کشته و مال وی را نیز به غارت برده، گفت: به عنوان قصاص کشته و مالی که به غارت برده به وارثان مقتول باز گردانده می‌شود.

امام شافعی می­گوید: گفتم: مگر امکان ندارد این دو شاهد به دروغ یا اشتباه گواهی داده باشند؟

گفت: آری.

گفتم: چگونه آن خون و مال حرام بنابر آن گواهی ـ که در حقیقت گواهی نبود ـ حلال شد؟

گفت: به ما دستور داده شد که شهادت شاهد را بپذیریم.

گفتم: آیا نصی در قرآن وجود دارید که شهادت قتل پذیرفته شود؟

گفت: خیر، ولی در معنا به این امر به ما دستور داده شده.

گفتم: آیا این احتمال را ندارد که آن معنا برای حکمی غیر از قتل باشد، و قتل (نیز) احتمال قصاص و دیه را نمی­رساند؟

گفت: دلیل این امر این است که اگر مسلمانان جمع شدند و به قتل گواهی دادند، ما می­کوشیم، قرآن احتمال معنایی را می­رساند که بر آن اجماع شده، و اینکه عامه مردم در معنای قرآن به خطا نمی­روند، با اینکه بعضی‌ها به اشتباه بیفتند.

گفتم: می­بینیم که شما به قبول روایت و خبر رسول خدا، برگشته­اید، و اجماع غیر از آن است؟!

گفت: این بر ما واجب است.

به او گفتم: آیا سراغ دارید که توسط شاهد ـ در حالی که شاهدی دروغ باشد ـ خون و مال حلال شود؟

گفت: این طور...، به ما دستور داده شده.

گفتم: اگر در ظاهر به صدق شاهد دستو داده شده­اید و علی الظاهر آن را نیز پذیرفته­اید، زیرا غیبیات را جز خدا نمی­داند. خواست ما نیز در رابطه با محدث بیشتر از شاهد است چون شهادت در مسائل خراب و شر پذیرفته می‌شود اما این از هیچیک از محدثان پذیرفته نیست.

و ما دلائلی را برای صدق محدث و غلط وی در حفظیاتش می­یابیم، اما این در شهادت ممکن نیست.

گفت: من آنچه را که درباره فرق میان گواهی و خبر و همچنین درباره رد خبر و اینکه بعضی‌ها خبری را می­پذیرند و بعضی دیگر همان را که رد می­کنند، اقامه دلیل خواهم کرد. همراه با آنکه درباره وجود خطا و اختلاف آراء در آن، توصیف نمودم.

و آنچه را که در اینجا و قبل از این گفتیم، دلیلی است علیه آنها و غیر آنها.

و به من گفت: از شما می­پذیرم که من خبر از رسول **ج** را قبول کرده­ام، و می­دانم. که دلالت بر معنا، چیزی غیری از واجبات خدا و اطاعت از آن، است. من هنگامی که خبر پیامبر را قبول کردم، در حقیقت آن را از خدا قبول نموده­ام چون مسلمانان بر آن اجماع کرده­اند.

و می­دانم که آنها جز بر حق جمع نخواهند شد.

فصل هفتم:  
بعد از امام شافعی

این گفتگوی امام شافعی با کسی بود که بعد از گمراهی هدایت یافت، اما هدایت این فرد به معنای عدم گمراهی این گروه نیست.

در اویل قرن چهارم هجری امام شافعی وفات کرد، این دوران، دوران طلائی برای جمع سنت و پالایش و تدوین آن محسوب می‌شود، زیرا در این دوران بود که مسند امام احمد و صحیح بخاری و مسلم و کتاب‌های سنن اربعه و... همانند سنن سعیدبن منصور و دارمی و مسانید اسحاق بن راهویه و بقی بن مخلد و بزار و ابو یعلی، به نگارش در آمدند.

و البته در همین قرن بود که برای نابودی سنت پاک پیامبر تلاشهایی شد.

وقتی که به کتاب «تاویل مختلف الحدیث» اثر ابن قتیبه ـ متوفای سال 276 هـ ـ نظری افکنیم می­بینیم این عالم بزرگوار آن را در رد دشمنان اهل حدیث به نگارش در آورده است.

و ایشان در این کتاب به حل و جمع اخبار و روایاتی که دشمنان اهل حدیث آن را متناقض دانسته، و به رد شبه­ها و مشکلاتی که در نگاه نخست، به اخبار به نظر می‌رسند، و همچنین حتی به خود کسانی که این‌ها را مطرح کرده­اند پرداخته، و تلاش کرده همه جوانب موضوع را بگونه ای در برگیرد که خواننده علل دشمنی آنها با اهل حدیث را بداند.

از جمله آنها «نظام» است، ابی قتیبه می­گوید: ما نظام را فردی مکار و حیله­باز می­دانیم و شب و روز مست است و انسانی خرابکار و فاحشه گر می­باشد.

ایشان در ادامه می­گوید: نظام از دایره امت اسلامی خارج شده، زیرا ابوبکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابو هریره را مورد نفرین قرار می‌دهد و همچنین اینکه گفته خداوند بزرگ را شنیده ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ...﴾. ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ...﴾**.**

بعد از سخن ابن قتیبه درباره نظام و رد آن، به سخن ابو هذیل علاف می­برداریم که فردی دروغگو بود...

و ابن قتیبه در ادامه می­گوید:

خطرناکتر و خرابتر از اینهایی که درباره ایشان سخن گفتیم، گروهی است که برای خود سنت ویژه­ای جدا از مفهوم سنتی که مسلمانان با آن آشنایی دارند، انتخاب کرده­اند!!

و کسانی را در گروه خود برگزیده­اند که آنها را در عصمت و واجب الاتباع بودن با پیامبر همتا می­دانند و خبرها و روایت‌هایی را در اوج این گمراهی وضع و کتاب‌هایی را نیز راجع به جرح و تعدیل به نگارش در آورده­اند.

قرن سوم شاهد سه کتاب از این نوع کتاب‌ها بود، با خواندن آنها می­بینیم که بهترین انسان‌ها یعنی صحابه رسول الله **ج** را مورد طعن و نفرین قرار داده­اند، و می‌گویند: قرآن هم به لحاظ لفظ و معنا تحریف شده!!

یکی از مولفان کتاب‌های سه­گانه مذکور کتاب چهارمی را نوشت. این کتاب به عنوان اولین کتاب حدیث آنها انتخاب شده و هنگامی که آن را می­خوانیم می­بینیم که مولف آن دچار گمراهی فراوانی شده و دروغ­هایی را مرتکب شده که هیچ مسلمانی نمی­تواند آن را تصور کند و وقتی که به کتاب‌های جرح و تعدیل آنها مراجعه می­کنید، آثار این گمراهی­ها را مشاهده می­نمایید. مولف این کتاب چهارم لقب «ثقة الإسلام وشيخ الإسلام» را دارد و هرکه نیز از حدیث روایت کند نزد آنها فردی موثق است و هیچ حدیثی صحیح دانسته نمی­شود مگر اینکه راویان از جمله­ی این گروه باشند.

و جرح آنها به نهایت درجه رسیده و لذا سریعاً به بعضی از آنها اشاره می­کنم:

عثمان بن عفان فردی ضعیف است.

عبدالرحمان بن عوف، فردی خبیث و ضعیف است.

محمدبن ابوبکر از بزرگترین موثقان و معتمدان است اما در خانه بد تربیت شده است.

معاویه بن ابی سفیان، کافر مشهوری است.

این‌ها نمونه­های کمی بوده زیرا بیشتر از ده هزار نفر را در کتابی واحد مشاهده می­کنیم.

یکی از این کتاب‌های سه­گانه که مایه­ی ناراحتی برای قرن سوم بود، و مستشرقان بدان دست یافتند و از آن برای طعن و نفرین بر علیه قرآن استفاده کردند و دشمنان اسلام سلاح طعن و نفرین خود را به خاطر این قومی که خود را مسلمان می­پنداشتند، علیه اسلام به کار انداختند.

و این را هم بگویم که معاویه بن ابی سفیان یکی از امین­داران و از کاتبان وحی رسول خدا **ج** بود و ابن وزیر یمانی از شیعه­های زیدی به بررسی احادیث آن کتاب پرداخته، ایشان تعداد احادیث احکام این کتاب را سی (30) تا دانستند که همه‌گی آنها صحیح و از راه‌های گوناگون و صحیح روایت شده که در میان آنها معاویه و علی وجود ندارد امید است.

فصل هشتم:  
در دوران امام سيوطی

در این فرصت کوتاه نمی­توان به شمارش آن کتاب‌ها و بررسی آنها پرداخت و به همین خاطر اشاره­وار به بعضی از آنها می­پردازیم. یکی دیگر از آنها امام سیوطی است که کتابش را تحت عنوان «مفتاح الجنة في الاحتجاج بالسنه» به نگارش در آورد ایشان سبب تألیف کتابشان را چنین معرفی می‌کنند:

بدانید که در این روزگار؛ چندی است مسئله­ای ظهور کرده که بحمدالله از بین خواهد رفت، و آن هم اینکه فردی رافضی کافر در سخن خود گفته که به سنت پیامبر و احادیث روایت شده از آن استدلال نمی­شود و استدلال تنها به قرآن است و برای اثبات این گفته به حدیث ذیل اشاره می­کند: «ما جاء عني من حديث فاعرضه علي القرآن، فان وجدتم له اصلاً فخذوا به وإلا فردوه» «هر حدیثی از من برای شما گزارش شد آن را بر قرآن عرضه کنید، پس اگر برای آن حدیث در قرآن اصل و اساسی یافتید به آن عمل کنید و الا آن را رد نمایید»([[29]](#footnote-29)).

این کلام و چیزهای دیگری را از آن شنیدم، اما کسی بدان توجه نکرده و حتی کسانی هم هستند که اصل و پایه این سخن را نمی­داند و اینکه از کجا آمده.

خواستم پایه و اصل آن را برای مردم توضیح دهم و به بطالت آن بپردازم، زیرا این از بزرگترین خطرها است.

بدانید که هرکس وجود حدیث معروف پیامبر را چه حدیث قولی و چه حدیث عملی را انکار کند، کافر است و از دایره اسلام خارج شده و با یهود و نصارا حشر خواهد شد.

امام شافعی روزی حدیثی را روایت کرد و گفت این صحیح است، یکی به او گفت: یا ابا عبدالله آیا تو این را می­گوید؟ پریشان شد و گفت؛ ای فلانی آیا دیده­ای که من از کلیسا خارج شده باشم؟ و آیا دور کمر من «زنار» وجود دارد؟

آیا حدیثی از پیامبر روایت شده و من آن را نگفته باشم؟

پایه این دیدگاه فاسد است، زیرا زنادقه و گروهی از رافضی‌ها قایل به انکار استدلال به سنت و انحصار آن در قرآن هستند و آنها در این دیدگاه دارای اهداف مختلفی می‌باشند، بعضی از آنها معتقدند که نبوت در اصل برای علی است و جبرئیل در نزول قرآن بر پیامبر دچار اشتباه شده (سبحان الله و پناه بر خدا) و بعضی‌ها هم اقرار به نبوت پیامبر می­کنند اما می­گویند خلافت حق علی است...

بعد از این امام سیوطی می­گوید: این آرا و نظراتی است که برای من ممکن نیست آن را بیان کنم و اگر ضرورت مقتضی بیان اصل این مذهب نمی­بود هرگز آن را بیان نمی­کردم.

و در حقیقت صاحبان و پیروان این دیدگاه به وفور در زمان ائمه­ی اربعه و بعد از آن وجود داشته­اند. ائمه چهارگانه و یارانشان در درس‌ها و مناظره­هایشان آنها را رد کرده‌اند و إن­شاالله به بعضی از آنها خواهم پرداخت([[30]](#footnote-30)).

فصل نهم:  
طعنه­گران در زمان کنونی

بعد از این به دوران کنونی برمی‌گردیم، دورانی که حادثه­ها را آفرید و طعنه­گران در آن زیاد و دارای انواع گوناگونی شدند:

بعضی از آنها همان بقایای گروه‌هایی بودند که الان بدان اشاره کردیم، آنها به گمراهی­هایی که در کتاب‌هایشان بود اکتفا نکردند و بلکه هرچند گاهی هرچه را که برای نابودی سنت آرزو می­داشتند به راه می­انداختند و همان طعنه در صحابه­های جلیل القدر راوی یا راویی که همه بر موثق‌بودن وی اتفاق نظر دارند یا طعنه در کتابی که همه­ی امت اسلامی آن را صحیح می­دانند...

و بعضی از آنها جاهلانه به حدیث طعنه می­زنند و در ثابت‌بودن آن شک می­ورزند، و آنها نمی­دانند که بشریت در طول تاریخ خویش به خود ندیده که هیچ علمی توسط نسلی به نسل دیگر با این دقت همانند نقل حدیث رسول خدا، نقل شده باشد، اگر به کتاب‌های مصطح الحدیث و علم الرجال مراجعه شود، این مسئله تماما روشن خواهد شد.

بعضی از آنها این سخن جهل را به قرآن نسبت می­دهند (به این خاطر که قرآن کریم به تنهایی کافی است و به این آیه­ها استدلال می­کنند ﴿... وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ...﴾ [النحل: 89] و ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ...﴾ [الأنعام: 38] این در حقیقت جهل است نسبت به قرآن و سنت و مرتکب چیزی شده­اند که خدا و رسول خدا مردم را از آن بر حذر داشته­اند، و این‌ها همان گروهی­اند که امام شافعی از آنها یاد کرده، و آنها اگر آن گفتگوهایی امام شافعی را بخوانند، و در آیات و احدیثی که ذکر کردیم تدبر کنند، پی به گمراهی و دوری خویش از راه راست می­برند. عجب آن است که آنها خود را طرفدار قرآن می­دانند، اما خود قرآن بر دعوای باطل ایشان شهادت می‌دهد و بعضی از آنها مدار خود را مدار رد احادیث از لحاظ متن و سند و بلکه مهمترین مراتب صحاح همانند احادیث ثابت شده درباره غیبیات مثل بهشت و جهنم، نشانه­های آخرت، همانند؛ ملائکه، جن، می­نمایند اما آنچه که معلوم است آن است که نقل صحیح با عقل سلیم تعارض ندارد، ولی چگونه غایب را بر شاهد قیاس می­کنیم و چگونه به عقل در مواردی که هیچی از آن را نمی­دانیم، قضاوت کنیم. در این موارد باید به نقل مراجعه و به آن پایبند باشیم و گاهاً فردی جاهل و مغرور راجع به حدیثی صحیح و متفق علیه می­گوید: این حدیث عقلاً مردود است و لازم است که این مرد از خود بپرسد: آیا بخاری مسلم و احمد و... غیر عاقل بوده­اند؟ و یا اینکه امت اسلامی در طول چهارده قرن بدون عقل زندگی کرده و این تازه بدوران رسیده آمده تا با عقل خود آن را درک کند؟!

و خراب­ترین طعنه­گران در، عصر ما همان خاورشناسان و خطرناکتر از آنها کسانیند که کورکورانه از آنان پیروی می‌کنند و طوطی وار سخنانشان را تکرار می‌کنند!

خاورشناسان همانگونه که قبلاً گفتیم به خود قرآن طعنه می­زنند و راجع به سنت نیز آنها حتی وجود اتصال سند را به پیامبر نفی می­کنند و می­گویند: نهایت سلسله سندها به اواخر قرن اول بر می‌گردد. یعنی اینکه بنا به گمان آنها سنت جزو ساخته و پرداخته­های مسلمانان متاخر است.

آنها می­خواستند احکامی را برای خود وضع و آن را به رسول خدا نسبت دهند.

و از طعنه­‌زدن کسانی که درسنت نقش بزرگی را ایفا کردند، کوتاهی نکردند. همانند ابو هریره که بیشتر از 800 صحابه و تابعی از او حدیث روایت کرده­اند، و همچنین کسانی همانند ابن شهاب زهری امام بزرگواری که اولین کسی بود که به فراخوانی عمربن عبدالعزیز برای جمع سنت لبیک گفت...

و بعداً گروهی دیگر ظهور کرد که بعضی‌ها آن را دشمن فکر خاورشناسی می‌دانستند و به همین خاطر بدان گرایش پیدا کردند هرچند که این گروه در نهایت منجر به انکار سنت می­شوند.

این گروه چه از روی حماقت و نادانی یا از روی خباثت نخست به این امر اعتراف می­کنند که سنت­ دارای پایه و اصولی است و معتقدند که مسلمانان وجود اصل و اصول سنت را انکار نمی­کنند، ولی بعد از این اعتراف شروع به تلاش‌های تخریبی خود می­کنند، و می­گویند مدارس اسلامی دوران نخست نتوانستند مرزی را برای تشخیص اقوال پیامبر از دیگر اقوال تعیین کنند، زیرا سند نزد آنها معروف نبود و سنت نزد آنها به آرا و نظریه­ای گفته می‌شود. علمای مدارس آن را قبول نموده باشند و بعد از این بود که اقوال پذیرفته شده توسط علمای مدارس، به صحابه و بعد از آن به پیامبر نسبت داده شد و شهرت پیدا کردند([[31]](#footnote-31)).

این بدان معنا است که نظرات آنها در نهایت به وارد کردن شک در کل سنت، می‌انجامد.

این کوته فکران نادان هیچ از اسناد خبری ندارند، زیرا کتاب‌های مقدس آنها بدون اسناد می­باشد و به همین خاطر آنها قابل قبول نیستند ولی بدون شک آنها از جمع سنت و پالایش آن از دیگر اقوال، و همچنین شروط رجال الحدیث آگاهی ندارند و گمان می­برند که همه امت اسلامی چون آن کوته اندیشان جاهل از این اسناد خبری ندارند. دیدگاه آنان هیچ جای تعجب ندارد از خاورشناسی یهودی یا صلیبی حاقد و کینه توز و دشمن اسلام که صبح و شام در راه براندازی منار باشکوه اسلام در تلاش است چه انتظاری بیش از این می‌توان داشت؟!

البته ما اطمینان داریم که آنها به اهداف خود نخواهند رسید زیرا خداوند حفاظت از قرآن کریم را همانند حفاظت دیگران از اخبار و رهبان­های خویش، ترک نکرده بلکه خداوند متعهد شده که آن را محفوظ بدارد: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9] و ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨﴾ [القیامة: 17-18] و از جمله حفظ قرآن حفظ امت پیامبر است زیرا امت مبین قرآن می­باشند.

فصل دهم:  
آيا اين انديشمندی اسلامی است؟!

چیزی که واقعاً عجیب و غریب می­باشد آن است که می­بینیم بعضی از مسلمانان گفته­های خاورشناسان را طوطی وار تکرار می‌کنند و دنباله­رو آنها می‌گردند و شیفته سخنان­شان می­شوند و خود را منسوب بدانها می­دانند و یا سخنان آنها را تکرار و یا به خود منسوب می­نمایند!

مرحوم دکتر مصطفی سباعی می­گوید: وقتی که دکتر عبدالقادر کتاب خود را به نگارش در آورد و در آن به ذکر شبه­های خاورشناسان و بدگویی به امام زهری، پرداخته بود، دانشگاه الازهر علیه وی قیام کرد، و آقای احمد امین خطاب به وی گفت: «هرگز الازهر آراء نظری غیر مستند را قبول نخواهد کرد، مناسبترین راهی که برای اقوال خاورشناسان باید انتخاب کرد این است که آن را صراحتاً به خود آنها نسبت ندهید و بلکه اصرار ورزید آنها را به گردن الازهر بیاندازید و بدان لباس نرم بپوشانید که کسی را نیازارد، همانگونه که من این کار را در کتاب‌های فجرالاسلام و ضحی الاسلام، انجام دادم!

و شیخ سباعی/ در کتاب خویش «السنة ومکانتها في التسریع الإسلامي» خاورشناسان و پیروانشان را مورد مناقشه قرار می‌دهد و به بیان ضعف و بی‌معنی‌بودن اقوال آنها می­پردازد، هرچند که حیاتش دوام نیاورد تا میوه نهال احمد امین را ببیند، او فرزندانش را در آن فضایی که دکتر عبدالقادر را با نصیحت خویش آگاه و روشن می­شناخت، تربیت کرد، بدون شک فرزندش بدتر و خرابتر پا به عرصه نهاد، حسین بنا به نصیحت پدرش احمد امین سرقت سخن خاورشناسان را آغاز کرد و عیناً بدون کم و کاست به ترجمان فراورده­های فکری مستشرقان درآمد، و حتی گاهاً از آنها فراتر می‌رفت و به قرآن کریم و عقاید مسلمانان نیز بدگویی می­کرد و این چیزی بود که پدرش آن را انجام نمی­داد.

و راجع به سنت هر آنچه را که مستشرقان می­گفتند، تکرار می­کرد و گاهاً اضافات و افتراهایی را نیز که حاکی از جهل مرکب وی است بر زبان می­راند.

ذيلاً به خلاصه­ای از گفته­های او اشاره می­كنيم:

نخست: شریعت اسلام محدود به زمان بود و رسول خدا غیر معصوم است!!

این نویسنده دارای مقالاتی چند است که در مجله­هایی که دارای گرایش‌ها و دیدگا‌ه‌هایی مشخص­اند، منتشر شده‌اند و اکثراً آنها را در یک کتاب جمع­آوری کرده، اگر به خود زحمت خواندن آنها را بدهید و صبر داشته باشید و نزد مقدمه­های فریبکارانه وی توقف نکنید و سرسری و قضاوت نکنید، یقیناً پی به این واقعیت می­برید که در برابر دسیسه‌ای خبیث جهت نابودی اسلام قرار گرفته­اید.

و اگر از زمره کسانی هستید که به خواندن آن ناراحت می­شوید (به بیانات ذیل گوش دهید) هرچند که من خلاصه­وار به ذکر نمونه­هایی از آن که برای کشف آن دسیسه کافی باشند، بسنده می­کنم.

آنچه که در این کتاب آمده نیاز به مناقشه ندارد، زیرا آن از روش علمی بسیار دور است، نویسنده خود را منتسب به اسلام می­داند و بعداً به انکار ضروریات دین می‌پردازد، پس چگونه با او می‌توان مناقشه کرد؟

می­توان با غیر مسلمانان مباحثات و مناقشات را جهت اثبات حقایق اسلام و محو بطالتهای خصومت آمیز و دفع شبه­هایشان، به درازا کشانید. اما چگونه می­توان با کسی مناقشه کرد که دروغگویان او را اندیشمند اسلامی یا نویسنده اسلامی می‌خوانند؟!

آیا قابل تصور است که مسلمانی بگوید: قرآن کریم قانون و شریعتی را بنا نهاده که محدود به زمان و مکانی خاص است و گنجایش همه زمان‌ها و مکان‌ها را ندارد، به عبارت دیگر اسلام دین چند عربی بود که در مکه می‌زیستند و با مردن آنها اسلام نیز با آنها می‌بایست دفن گردد و پیامبری غیر معصوم آن را آورده بود؟

نویسنده در صفحه 42 می­گوید: قرآن در جامعه اسلامی نخستین، برای حکمرانی بر اوضاع آن کافی بود و اینکه مسائل دینی و اجتماعی و سیاسی آن را سر و سامان دهد، اما بعد از مدت کمی از وفات پیامبر حتی خود عرب‌ها، خود را از آن رها ­کردند، و عادات و اخلاق و فضا و تمدن آنها کاملاً جدا از مردم شبه­ جزیره بود و شهرهایی جدید را بنا نهادند یا در شهرهایی سکونت گزیدند که شریعت ساکنان آن کاملاً جدا از جامعه مکه و مدینه بود.

سنت به عنوان مصدر دوم برای قانونگذاری

در برابر آن توسعه­ی سرسام­آور جغرافیایی و آن فشار اوضاع جدید متغیر تاریخی و اختلاف زمانی و مکانی مسلمانان و فقیهانشان به دنبال راهنمایی­هایی می­گردند.

با وجود آنکه رسول خدا، هرگز ادعا نکرده که او معصوم از خطا است مگر در دیکته و تلاوت آیات خداوند، بلکه قرآن پیامبر را از خطاهایی که مرتکب می­شد آگاه می­کرد.

پیروان التزام به سنت پیامبر گمان می­برند که عنایت الهی بر آن بود که تمام اعمال و اقوال پیامبر را از زمان مبعوث شدن تا مردن، مورد توجه قرار داده، پس آنها اعتقاد دارند که احکام سنت واجب الاتباع در همه­ی حالات است مادامیکه قرآن به منع آنها دستور نداده باشد.

از جمله آراء نویسنده ذیلاً می­آید:

1. انکار صلاحیت شریعت اسلامی برای هر زمان و مکانی، قرآن کریم شریعتی محدود آورده و برای هیچ جامعه­ای جز جامعه نخست مکه و مدینه نمی­گنجد.
2. پیامبر اسلام تنها به سوی قوم خود فرستاده شد نه تمام مردم.
3. پیامبر اسلام غیر معصوم است و واجب الاتباع نیست.
4. کسانی که معتقد به وجوب اتباع پیامبر اسلام هستند، گروهی از مسلمانان می­باشند و نویسنده آنها را «پیروان التزام سنت» می­خواند.

این آراء و نظرات با کتاب و سنت تعارض دارند، و چیزی که بهترین انسان‌ها بر آن اجماع کرده­اند را انکار می­نمایند.

این مسائل کوتاهی که بیان شد کافی است برای بیان آن کتاب، و مناقشه علمای امت با دشمنان­ اسلام، این گونه افتراها را باطل کرده­ است. اما آنچه که بسیار جای تعجب است آن است که اینگونه آراء و نظرات از کسانی صادر می‌شود که با کمال پر رویی خود را مسلمان می­پندارند!

شک در قرآن

آن نویسنده در صفحه 38 می­گوید: صحیح است که ما می­دانیم که ابن مسعود یکی از صحابه رسول خدا ـ که خود را یکی از بزرگترین موثقان قرآن می­داند ـ می‌گوید: آن نسخه قرآنی که عثمان بن عفان آن را تایید کرده، تحریف شده است و کامل نیست، و زید بن ثابت و یارانش را که قرآن را جمع کردند، متهم کرده به اینکه آنها آیاتی که امویها را مورد طعن قرار داده، کنار گذاشته­اند.

این اتهام بسیار احمقانه و بی‌پایه و اساس و غیر قابل قبولی است از جانب نویسنده، زیرا علی بن ابی طالب و بسیاری دیگر از یاران پیامبر اکرم **ج** هنگام، شروع زیدبن ثابت به آن کار مهم، زنده بوده­اند و از هیچیک از آنها، آن گمان­زنیهای ابن مسعود شنیده نشده!!

و همچنین در ص 48، عثمان بن عفانس را متهم کرده که 500 کلمه را که همه مصحف‌ها همانند مصحف ابن مسعود آن را آورده­اند، حذف نموده است.

در صفحه 83 می­گوید: بعضی از اندیشمندان یونان و روم قدیم ـ همانند فیثاغورث و نوما بود پبلیوس ـ انکار کرده­اند که نصوصی را بعد از خود واگذارند تا فکر دنباله روانشان را به زنجیر نکشند، آنها کمی بعد از مرگشان آنچه را که نوشته و توصیه کرده بودند، سوزاندند، تا فرصتی باشد برای هر نسلی و هر مکانی که بتوانند بنا به شرایط خویش نظریه را ارائه دهند.

و می­گوید: پیامبر اسلام دستور جمع قرآن را صادر نکرد، به دلیل آنکه خلیفه مسلمانان ابوبکر هنگامی که، به حضرت عمر پیشنهاد جمع آن را داد کاملا متردد بود، و به عمر گفت او نمی­تواند چیزی را که پیامبر انجام نداده آن را انجام دهد بخصوص که به آن توصیه هم نکرده، ولی فرض اساسی در دین ـ هر دینی ـ آن است که تعالیم وارده آن در نص مقدس، برای همه مردم و در همه زمان‌ها و مکان‌ها صلاحیت دارد.

و در صفحات 131 تا 133 می­گوید: شیوه­ی غالب زمین­داری در شبه جزیره در زمان جاهلیت و در زمان رسول خدا، همان منقول بود نه غیر منقول، و فرد بدوی می‌توانست دارای خود را به هر جا که بخواهد ببرد و به دنبال آب و گیاه برای حیواناتش بگردد و همراه با این تجاوز علیه مسافر در صحرا یعنی سرقت شترش همراه با آب و غذا و سلامی که بر پشت داشت، در برابر قتل سارق بود و آنچه که مهم به نظر می­رسید آن بود که شریعت و قوانین جزایی قاطع و مانعی وضع گردد که مردم را از ارتکاب این نوع جنایت‌ها در این نوع جامعه­ها، باز دارد. اسلام وارد جوامع شد و شکلی از زمین­داری را معرفی کرد که مهمتر از اموال منقوله بود. فردی با نزدیک به صد بار سلب اموال، جنایتش به عنوان مسئله­ای مهم بدان توجه نمی­شد، و عقوبت جنایت قتل در جامعه غیر از عقوبت سرقت در جامعه بدوی بود.

و بدون آنکه اختیار عقوبت دوم، خروج علیه اسلام و روح آن ـ بر عکس ـ تلقی شود. زیرا التزام به روح اسلام از ما می­خواهد که عقوبت دوم را انتخاب نماییم. چون ـ در جامعه غیر بدوی ـ همان اهدافی که اسلام آن را در جامعه بدوی در سر می­پروراند، تحقق پیدا کردند.

شاعر می­گوید:

اگر انسان کریم و شریفی را مورد احترام قرار دهید، نتیجه خوب آن را خواهید گرفت، و اگر انسان پستی را مورد احترام قرار دهید، این کار خوب شما باعث سرکشی و غرور او می‌شود.

این به معنای آن است که از رفتار واحد در دو حالت متفاوت، احیانا دو نتیجه­ی متفاوت به دست می­آید. هنگامی که معلمی ـ هر معلمی ـ کودکی را تعلیم می‌دهد مثلاً اینکه وسایل گوناگونی وجود دارد برای برخورد با کودکی که دارای طبیعت و سطحی جدا است، تا اینکه به نتیجه­ای واحد برسد و آن هم دانش و درسی خوب یاد گیرد.

و همچنین نسبت به صحابه که در مدینه نازل شد، از آنجا که زنان از جوانان ولگرد به تنگ آمده بودند و هرگاه که به تنهایی «دارالخلاء» می­رفتند، در اوج ناراحتی قرار می­گرفتند.

و خداوند به همین خاطر این آیه را نازل کرد ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ يُدۡنِينَ عَلَيۡهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّۚ ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن يُعۡرَفۡنَ فَلَا يُؤۡذَيۡنَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ٥٩﴾ [الأحزاب: 59] تا اینکه جوانان پاک دامن از غیر جدا شوند.

و آنچه که دیدگاه من را تقویت می­کند این است که احکام معین قرآنی، احکام آتی قرآنی آن را منع کرده، هنگامی که اوضاع مسلمانان با هجرت و پخش اسلام و فتح مکه، تغییر پیدا کرد.

و دیگر تغییراتی که در خلال چهار ده قرن پیش آمده، و این مستلزم منع بعضی از احکام شد.

اگر ما این را بپذیریم که روح اسلام یعنی مجموعه رهنمودهای اخلاقی، هرگز راهی برای اتهام اسلام به منافات آنها با خواهش‌ها و تغییرهای تاریخ­ای که بعد از قرن هفتم میلادی پیش آمده، باقی نمی­ماند.

و حکومت­ها و فقها دیگر نیازی به نفاق و مدارا و سفسطه ندارند و از تفسیر و تاویل تناقض‌آمیز مسایلی که پیش می­آید نجات می­یابند همانند لغو برده­داری­ای که اسلام آن را مباح دانسته و انتخاب حبس به جای قطع دستان در عقوبت سارق که اسلام بر قطع دستان آن صحه نهاده است.

و پایبندی به این جریان اندیشه­ها تا اندازه­ای به صفت کسانی در خواهند آمد که جدا از فرزندان مسلمان کامل و با فرهنگ­مان باشند، زیرا آنها معتقدند که دین و ارزش‌های آن تنها برای سیاست است نه برای حل نیازهای زمانه، و اقناع آنها به اینکه دین و ارزش‌های آن مانع پیشرفت نیست، بسیار ساده است و بلکه دین وسیله­ای برای پیشرفت به شمار می­آید.

موارد ذيل گونه­هايی از اقول نويسنده است:

1. به گونه­ای مکارانه و زشت می­خواهد در قرآن شک ایجاد کند.

ایشان در صفحه 38 این گفته­های تحریف آمیز را به ابن مسعود نسبت می‌دهد، در حالی که این‌ها هرگز به ابن مسعود مربوط نیستند و هیچ مدرک و اساسی ندارند زیرا او نیز همانند دیگر یاران پیامبرس می­دانست که وحی بعد از نزولش مستقیماً بنا به دستور پیامبر چگونه نوشته می­شد، و به معنی این آیه­ها کاملاً آگاه بود که می­فرماید:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9] و ﴿لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ﴾ [یونس: 64] و فرموده خداوند: ﴿...وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٞ ٤١ لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ ٤٢﴾ [فصلت: 41-42] و ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩﴾ [القیامة: 16-19] ابن مسعود همانند دیگران خوب می­داند که قرآن کریم بعد از پیامبر چگونه در سطور و صدور و در یک مصحف، جمع شد.

و آنچه که آشکار و جزو ضروریات دین است همانا این می­باشد که قرآن کریم به طور متواتر بدون کم و کاست و تحریف و به طور کلی به ما رسیده، و هرکه این را انکار کند حقیقتاً قرآن کریم را تکذیب کرده است. اما نویسنده، این دروغ را به ابن مسعود نسبت می‌دهد.

و بعد از ده صفحه می­گوید، در مصحف عبدالله بن مسعود 500 کلمه وجود دارد که در مصحف عثمان بن عفان یافت نمی­شود. مصحف عثمان مصحف‌هایی است که امروز در دست مسلمانان قرار دارد.

و می­افزاید: که ابن مسعود بسیار در هراس بود از اینکه خود کلمات رسول خدا را تغییر دهد.

اینگونه نویسنده برای رسیدن به هدفش تلاش می­کند، بدون شک ابن مسعود نزد کل مسلمانان دارای مکانت ویژه­ای است، اگر ایشان این گونه با دقت در کلمات رسول خدا نگریسته باشد به طریق اولی راجع به قرآن کریم نیز این موضع را داشته.

و نویسنده که در وهله­ی نخست به عنوان مدافع، خود را ظهور داد این به خاطر رسیدن به اهدافش بود! و می­خواست اولاً تهمت کفر و ارتداد را در صورت ابراز شک در قرآن از خود دور گرداند و آن را به عهده صحابی بزرگوار بنهد و اگر هر مسلمانی روایات نویسنده را قبول کند مسلمان به حساب نمی­آید، زیرا صحابی گرانقدر ابن مسعود اینطور نبوده، او می­گوید: ما هرگز از ده آیه زیادتر یاد نمی­گرفتیم زیرا آنچه را یاد می­گرفتیم آن را می­خواندیم و بدان عمل می­کردیم، ما با هم هردو یعنی علم و عمل را یاد می­گرفتیم.

1. نویسنده از صفحه 83 از رازهای درون خویش پرده بر می­دارد و می­گوید: نصوص و متون فکر و اندیشه­ی پیروان را قفل خواهد کرد به همین خاطر خوبتر آن است که اندیشمندان کتاب‌های خود را دفن کنند تا اینکه فرصتی برای همه نسل‌ها در هر زمانی بشود تا بنا به شرایط زمان خویش نظریه­پردازی کنند!

او نمی­تواند صراحتاً بگوید لازم است قرآن کریم را دفن کرد، و یا سوزاند تا توسط آن نص‌ها فکرمان قفل نگردد و برای خود متناسب با شرایط و وضعیت، قانون وضع نمائیم، وقتی که این بظاهر مسلمان نمی­تواند به این مسئله تصریح کند، ترفندی را پیش می­گیرد و با روش مکارانه خویش می‌خواهد آن را به کرسی بنشاند، و می­گوید: پیامبر اسلام دستور جمع قرآن را صادر نفرمود... و این موضع اندیشمندان و یاران رسول خدا بوده است... پایبندی به قرآن علاوه بر سنت پیامبر، باعث می‌شود که ما نمی­توانیم آنچه را که مناسب نسل ما است انتخاب نمائیم، زیرا آن نصوص ما را به بند آورده­اند.

قبلاً ایشان گفت: قرآن کریم شریعتی محدود و غیر جهانی را آورد، و نمی­تواند پا را فراتر از مکه و مدینه بگذارد. (قبلاً ذکر آن رفت) بعد از این صراحتاً به ترک احکام شرعی­ای که قرآن بر آنها نص نهاده، دعوت می­کند و می­خواهد برای رسیدن به اهداف خود تلاش نماید. در صفحه 143 آورده:

این دیدگا‌ه‌ها را برای نشر آراسته­ام و کاملاً بدانها باور دارم و آن را برای تمام مسلمانان نوشته­ام.

و یک قدم به جلو و یک قدم به عقب بر می‌گردد، کما اینکه تلاش می­کند در آن واحدی خود را آشکار و پنهان ­کند و روی خود را در آن واحد هم نشان و نهان ­دهد.

و بعداً تلاش می­کند که ایمان مسلمانان به اسلام مبنی بر اینکه خوبترین کتاب را برای همیشه و همه جا آورده، را نابود گرداند. می­گوید: فرض اساسی در هر دینی این است که تعالیم و آموزه­های مقدس دینی­شان برای هر زمان می­گنجد، و معلوم است که این فرض جز در اسلام غیر صحیح است. هر پیامبر رسالتی را برای قومی ویژه آورده اما پیامبر اسلام به سوی تمام بشریت فرستاده شده. نویسنده میان اسلام را با دیگر ادیان مساوی دانسته و تنها صلاحیت را در تمام ادیان فرض کرده.

1. در صفحات اخیر آنچه را که می­خواست بدان رسید و آن هم ترک عمل به قرآن بود ولی نمی­خواست علناً خروج خود از اسلام را به کلی اعلان دارد و بلکه او (خود را) اصلاح گرای دینی می­داند.

و بر نیرنگ‌ها و روش‌های مکارانه خود پافشاری می­کند و بحث از حد سرقت و اوامر قطعی الثبوت و قطعی الدلالة می­راند، و امری که هیچ جایی برای اجتهاد مجتهد و تأویل تاویل‌کننده، باقی نمی­گذارد. می­بینیم که بحث از مسایل بدوی و اموال منقوله و غیر منقوله را به میان می­آورد و جامعه مکه و مدینه را ترک می­نماید، کما اینکه اسلام این حکم را برای سرقت‌ها آورده و آن را مساوی با قتل در جامعه بدوی می­داند. اما حکم خداوند در غیر آن، صلاحیت و متناسب نمی­داند.

اگر این نویسنده خود را مسلمان قلمداد نمی­کرد، او را با منهج قرآن کریم آشنا می­نمودیم، و او را با قوانین و مبادی عام و کلی­ای که بنا به شرایط زمانی و مکانی تغییر می­نماید، آشنا می‌ساختیم.چون مباحث ثابت و متغیر همانند احکام میراث و بعضی از چیزهایی که مربوط به ازدواج و طلاق، حدود و قصاص... را از هم جدا می‌کنند.

دزدی در هر زمان و مکانی باشد، همان دزدی است و رسول خدا به خاطر چیزی که قیمتش به یک دینار نمی­رسد، دستان سارق را به خاطر آن قطع کرده، و آن در حقیقت چیز مهمی نبوده بلکه آنچه مهم است همان دزدی می­باشد، و زن مخزومی چیزی را کمتر از آن هم دزدیده بود و می­خواست حکم خدا را ابطال گرداند و آنچه که عمومیت حکم پیامبر را می­رساند، فرموده مشهور پیامبر است که گفت: قسم به خدا اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند، محمد دستان وی را قطع خواهد کرد و بعداً دستور قطع دستان دزد مخزومی را صادر نمود.

اجرای حکم خداوند یعنی جلب مصلحت و دفع مفسدت از مردم. خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ ١٤﴾ [الملك: 14] اگر حکم سرقت برای جامعه­ای مشخص و زمانی مشخص می­بود، چرا با آن عمومیت و تاکید بیان می‌شد.

خداوند پیامبر را برای تمام بشریت فرستاد، و افق انتشار اسلام تا روز قیامت ادامه دارد، و شرایطی که این داخل آن خواهد شد را نیز، می­دانست.

اگر این نویسنده، مسلمانی نبود، فرق میان حد و تعزیر را برای وی توضیح می‌دادیم، و اینکه چگونه آن حدها برای آن مجموعه­ی کم از جرم‌ها وضع شده آن هم به خاطر حفظ ضروریاتی است که حیات ما بدان بستگی دارد، اما برای غیر از این جرم‌ها، اسلام عقوبت‌های تعزیری را قرار داده و این‌ها نیز عقوبت‌هایی­اند که قرآن وضع و سنت آنها را تعیین کرده و گذشتگان ما نیز آنها را جدا کرده­اند و این عقوبت‌ها می­توانند بنا به شرایط زمانی و مکانی تغییر نمایند.

و سخن نویسنده که می­گوید: «گاهاً مجازاتی در جامعه­ای مشاهده می‌شود که جدا از مجازات جامعه­ی بدوی است» روشن می­کند که این حکم از آن خدا نیست و بلکه این جامعه است که برای خود قانون وضع می­نماید و این فقط حکم جامعه بدوی است و حکمی الهی برای همه مردم در همه زمان‌ها و مکان‌ها نمی­باشد. نویسنده می­خواهد که به مسلمانان بفهماند که این اسلام است و ایشان می­افزاید بدون آنکه بتواند مجازات دوم را که خارج از اسلام و روح آن است، اختیار کند، و بر عکس بلکه پایبندی به روح اسلام از ما می­خواهد مجازات دوم را انتخاب کنیم.

اگر نویسنده خود را مسلمان می­داند، ما از او می­پرسیم: قواعد و قوانین اسلام چیست؟

و بنا به چه اساسی شما مجازات دوم را انتخاب می­کنید؟ و چه کسی آن را اختیار می­نماید؟

و چرا خداوند سرقت را حد به شمار آورده و آن را جزو مجازات تعزیری قرار نداده؟ وقتی خداوند می­فرماید: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٣٨﴾ [المائدة: 38].

و اگر یکی بگوید: خیر، ما آن را قطع نمی­کنیم، چگونه مسلمان متعهد به فرامین الهی محسوب می‌شود؟ و اگر در سرقت این درست باشد، آیا در دیگر حکم‌ها جائز نیست؟ اگر احکام خدا اجرا نشوند پس چه فرقی میان ما و کافران وجود دارد؟

1. سخن وی درباره صحابه، آنچه را که مد نظر داشت مورد تاکید قرار می‌دهد، و آن هم عمل نکردن به قرآن است و سبب نزول آیه 59 سوره احزاب را ذکر می­نماید و مثل اینکه نمی­داند «العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب»یعنی در احکام عموم الفاظ مد نظر است نه سبب نزول، فرق نمی­کند که این فرد جاهل باشد یا متجاهل زیرا می­خواهد عمل به قرآن را لغو کند و می­گوید: حکم سرقت، در غیر جامعه بدوی قابل اجرا نیست.

و حجاب نیز در زمان محدودی در غیراز جامعه مدنی کاربرد ندارد و فرضیه­ای که قبلاً بدان اشاره کرد یعنی صلاحیت دین برای همه زمان‌ها و مکان‌ها، را از یاد برده در اینجا بر بطلان آن فرضیه تاکید می­ورزد.

و نویسنده ـ به آیه کریمه­ای که بحث چادر و روبند می­کند، اشاره نکرده ﴿...وَلۡيَضۡرِبۡنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّۖ...﴾.

گمان می­کنم که ایشان تفسیر آن را خوانده­اند و به عکس­العمل صحابه­ها نیز آگاه است، یعنی پاسخ فوری آنها به فرموده خداوند ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦﴾ [الأحزاب: 36] صحابه­های زن بهترین نسلی بودند که بشریت آن را به خود دیده، آنها روبند را به هنگامی که این امر الهی نازل شد، پوشیدند، و سر و صورت خود را از بالا تا پایین حجاب کردند پیامبر **ج** آنها را از پوشیدن نقاب در احرام منع نمود.

ابو داود در فضل «المحرمة تغطى وجهها»از ام المومنین روایت می­کند.

(گروهی از سواران از کنار ما گذشتند و ما با پیامبر در احرام بودیم «وقتی که کنار ما حرکت کردند ما صورت خود را پوشاندیم»).

دستور به صحابه واضح و صریح است و زنان صحابه فوراً بعد از نزول امر آن را اجرا نمودند و امت اسلام در گذر 14 قرن بر آن اتفاق نظر دارند و تنها اختلاف در موراد عفو شده آن است ﴿...وَلَا يُبۡدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنۡهَاۖ...﴾میدان اختلاف تنها در این استثناء است نه در تمام حجاب.

با این همه نویسنده می­خواهد در آن شک ایجاد نماید و در حاشیه صفحه 131 می­گوید: مفسرین راجع به آیات حجاب اختلاف دارند، اینکه آیا آنها خاص زنان پیامبر است یا تمام زنان مسلمان؟

نمی­دانم که این امر را از کجا آورده، و آیا چشمانش کور بوده که آیات راجع به حجاب را بخواند آنجا که به طور عموم می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ...﴾آری، ﴿...فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ ٤٦﴾.

و همچنین می­گوید: علی ای حال، هریک از سکینه دختر حسین بن علی و عایشه دختر طلحه بن عبدالله، بدون حجاب بوده­اند» با کمال بی‌شرمی این گونه به دختران پاکدامن و با عفت مسلمانان تهمت ناروا می‌زند!

آیا اگر مسلمان واقعی می­بود و خبر نادرستی را همانند این می­خواند، به جای اینکه آن را رد کند، می‌آمد و آن را مورد تاکید قرار می‌داد و به مفسران نخست حمله می‌کرد؟ او می­گوید: آنها بودند که حجاب را بر شما زنان مسلمان فرض می­کردند زیرا این مسئله خاص زنان پیامبر و دخترانش بود، و بار دیگر مثل اینکه او کور بوده و این قسمت از آیه را نخواند. ﴿وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ ـ و زنان مؤمنان ـ!

اگر این فرد، از این ناراحت است که زن مسلمان پایبند به حجابی می­باشد که ـ بنا به تهمت وی ـ مفسران آن را واجب گردانیده­اند و این وحی الهی نیست، پس چه کسی آن را خواسته تا غم آن را بخورد؟

جواب این سوال را در آغاز سخنش از موضوع حجاب، می­بینیم.

در صفحه 124 می­گوید: غرب آزادی زن یعنی آزادی جنسی (!) و سیاسی و استقلال اقتصادی به بار آورد و آن هم نتیجه قرن‌های طولانی و دراز پیشرفت و زد و خردها بوده، اما در جامعه اسلامی، همان فکر اصیل و بنیادین هیچ نتیجه­ای در بر نداشته...

و مثالی را برای آزادی زن در جامعه عربی­ای که بدان بدون همنوعی و تداوم و بدون فکر اصیل و بنیادین، بدان رسیده آورده است و این آزادی بسیار دور است از روح تمدن غرب، مسلمانان می­دانند که اسلام مجموعه قوانینی را برای زن وضع کرده که در بر گیرنده حق استقلال اقتصادی و برخورداری از مناصب سیاسی زن می­باشد. چیزهایی که غرب هنوز هم بدان دست نیافته­اند. اما آزادی جنسی­ای که نویسنده غرب­گرا و بلکه اربابان آنها، آن را قبول کرده‌اند، اسلام آن را نپذیرفته.

اسلام برای زنا مجازات رجم قرار داده، اما وقتی که مردم قوانین الهی را ترک کرده و برای خود قوانین وضع می­نمایند، و زنا را در ذات خویش جنایت به حساب نمی‌آوردند فرد متاهل، هرگاه که گناه را مرتکب شد مادامیکه با رضایت طرفین باشد، هیچگونه مجازاتی نخواهد داشت. اما اگر به رضایت طرفین نبود و درخواست مجازات آن را کرد نهایتاً دو سال زندان می‌شود. اما فرد غیر متاهل، اگر زنایی کرد این در حقیقت حقوق کسی را پایمال نکرده و جرمی را مرتکب نشده و بلکه این از آزادی جنسی برخوردار است!!

این گونه، مردم متناسب با عصر خویش، مسایل را انتخاب می­کنند و این‌ها ممکن نیست با نام اسلام صورت گیرد، مگر وقتی که متن‌ها و اسناد دینی را بسوزانند و یا آنها را دفن کنند تا اینکه کسانی همچون (این دانشمند و مصلح اسلامی!!) به بند نیایند.

آنها دارند جاهلیت را با نام روح اسلام، اعاده می­کنند، و بلکه حتی فسق و فجور جاهلان قدیم نسبت به عرب‌ها و مسلمانان کنونی بمراتب بسیار کمتر از این بود.

رسول خدا راست گفته که فرمود: دو چیز را در میان شما جا گذاشته­ام، اگر بدان تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد آن دو؛ قرآن و سنت‌اند.

هیچ جای تعجب نیست که کسی منادی آزادی جنسی باشد، بلکه آنچه عجیب و غریب می­باشد آن است که می­بینیم کسانی این را جزو مبانی دینی و اسلامی خود به شمار می­آورند و می­خواهند با این، جامعه ما را رو به پیشرفت ببرند و عجیب­تر از آن نیز اینکه این‌ها خود را مسلمان می‌دانند.

پس نظر شما درباره این فرد که بدان اندیشمند اسلامی می­گویند چیست؟

به نظر من مراد از این آیه این است که آن اندیشمندی است برای نابودی اسلام و جنگ با آن و افساد جامعه اسلامی.

1. واضح است که نسخ جز با دستور الهی صورت نمی­پذیرد، و بعد از وحی نسخی وجود ندارد.

نویسنده بعد از سخن از سوالات و یا دفن نصوص دینی، نسخ آن را مطرح می­کند، که نتیجه آن دو یکی است و آن هم عمل نکردن به قرآن می­باشد، مادامیکه نسخ تنها وظیفه خدا نباشد، ایشان می­خواهد این گمراهی را با این تلاش‌ها تزیین نماید، آنجا که می­گوید «اگر این را بپذیرم که روح اسلام یعنی مجموعه قواعد و قوانین اخلاقی، آنگاه هیچ مجالی برای متهم کردن اسلام به اینکه با خواست‌های عصری و تغییرات تاریخی­ای که بعد از قرن هفتم میلادی پیش آمده، باقی نمی­ماند».

این بدین معنا است که نصوص قرآن دیگر بعد از این قرن صلاحیت خود را از دست داده و لازم است ما آنچه را که او روح اسلام معرفی می­کند، جای او قرار دهیم و آنگاه در برابر حکم شرعی خدا مانند بریدن دست دزد ـ که نص خدا بر آن است ـ به زندان انداختن دزد را جایگزین نمائیم.

و بر ما پوشیده نیست آنچه را که بعضی بزرگان دین درباره صلاحیت دین برای هر زمان و مکانی، و حدودات الهی و اثر تطبیق کردن آن در جامعه و همچنین درباره حقایق اسلام و رد اباطیل و شبه­هایی که دشمنان اسلام آن را مطرح کرده­اند، به نگارش در آورده­اند.

اما این نویسنده راه و روش مسلمانان را در بر نگرفته، بلکه اقوال و گفته­های دشمنان را تکرار می­کند و بلکه خرابتر از آنها نیز می­گوید.

و برای نمونه به نظرات وی درباره (عبد) و اشاره­ی اخیر ان درباره استنباط احکام اسلام از نصوص، دقت کنید.

او نمی­خواهد اسلامی را که خداوند به عنوان دین برای ما قرار داده، را بپذیریم، بلکه اسلام عصری­ای را می­خواهد که مثلاً آزادی جنسی و آزادی برهنگی ـ نه پاکدامنی­ و حجاب ـ حلال می­گرداند رد این فرد، حقیقتاً به درازا می­انجامد و بسیار زیاد در این باره نوشته شده، اما آنچه را که می­خواستم در اینجا بیان دارم، همان موضع وی در برابر قرآن بود.

بعد از این لازم است که ما بپرسیم! آیا او مسلمان است؟ یا اینکه او غمگین آن است که خداوند بزرگ قرآن و دینش را محفوظ نگه داشته؟ و اینکه در راستای مصلحت چه کسی گام بر می­دارد؟ و چگونه در مجله­هایی که در اقطار اسلامی پخش می­شوند این‌ها و امثال آنها چاپ می­شوند و آن را مفکر اسلامی قلمداد می­کنند؟!

موضع­گیری در برابر سنت

فرامین خدا از طریق قرآن کریم و سنت پیامبر، بیان شده­اند، و سنت نیز وحی به شمار می­آید و همانند قرآن واجب الاتباع است ـ همانگونه که قبلاً بدان اشاره کردیم.

خاورشناسان یهودی و مسیحی و... می­خواهند با بدگویی به قرآن و سنت پیامبر، ساحت مقدس آن را مورد هجوم قرار ­دهند و اهداف و مسلک آنها معلوم است و البته این برای ما جای تعجب نیست، آنچه در حقیقت جای تعجب دارد این است که عناصر مخربی همانند این‌ها خود را مسلمان می­دانند.

و هرکه به پیروی آنها تن در دهد، حتماً گفته­های آنها را بنا به اینکه دانشی و پژوهشی صحیح است ـ نه بهتان عظیم ـ طوطی وار تکرار خواهد کرد.

این علی ابن قمی متوفای سال 307 هـ، می­باشد که از پیروان یکی از فرقه­های اسلامی است. او کتابی را در تفسیر نوشته، و ما گمراهی­های آن را در فصل سابق بیان داشتیم و هرگاه که خاورشناسان کمر به تخمت و افتراء و بدگویی به قرآن می‌بندند بر این کتاب اعتماد و استناد می­نمایند،

همانگونه که خاورشناسی یهودی «جول تسهیر» به این نقطه صراحتا تصریح کرده، و این برخی از نویسندگان پوک و توخالی ما هستند که سپس اقوال بزرگان آنها را تکرار می­کنند. و چه زیباست که با تمام این حیله و نیرنگ‌ها باز هم قرآن راهش را ادامه می‌دهد، چون ابری که به پاس سگان بی‌اعتنا است!

احمد امین در مرحله اول اقوال خاورشناسان را راجع به قرآن، سر مشق دیدگا‌ه‌های خویش قرار داد، اقوال سپس همان را راجع به سنت پیامبر زمزمه خویش کرد.

اما درخت خبیثی را که کاشت ـ یعنی؛ فرزندش حسین ـ خرابتر و خطرناکتر از خاورشناسان پا به عرضه نهاد و او نه تنها به سخنان آنها راجع به سنت اکتفا نکرد، بلکه بدگویی­ها و دروغ‌های بیشتری را که شایسته هیچ دیندار و عاقلی نیست، اضافه کرد.

و قبلاً افتراها تهمت‌های ناروای او را خواندیم، همانند اینکه شریعت اسلام محدود به زمان و مکان است و پیامبر اسلام غیر معصوم می­باشد و این سخن سرآغاز زنده بگور کردن سنت پیامبر اکرم **ج** بود. چرا که این اگر درست باشد دیگر هیچ سنتی و حدیثی نزد مسلمانان باقی نمی­ماند و نیازی هم به کتاب‌های حدیث همانند صحیحین، سنن اربعه و... نمی­باشد، و حتی حدیث دیگر هرچند که متواتر هم باشد و یقین پیدا کنیم که این عینه سخن پیامبر است، همه این‌ها فاقد الاعتبار و بی‌ارزش است چرا که از فردی که معصوم نیست صادر شده است!!

در حقیقت وقتی کفار پیامبر را معصوم نمی­دانند، بدین خاطر است که او را پیامبر نمی­دانند، پس چگونه کسی که خود را مسلمان می­داند، این سخن را تکرار می­کند؟

خداوند حفظ قرآن را هم از لحاظ نص ومتن و هم از لحاظ مفهوم و بیان، متعهد شده، و حفظ قرآن جز با حفظ سنت ممکن نیست، و به همین خاطر خداوند کسانی را برای حفظ سنت آماده کرده، زیرا تاریخ بشریت تا به حال به خود ندیده، که هیچ دانشی با اینهمه دقت نقل شده باشد، پس روش نقل سنت پیامبر در حقیقت سرآمد علم ثبت و تحقیق و تدقیق علمی ای که دنیا چنین مثالی را جز در این مورد شاهد نبوده است. امام مسلم در کتاب التمیز (ص 171) می­گوید:

بدان که علم الحدیث و شناخت اسباب آن برای حدیث صحیح و ضعیف، این برای محدثان است، زیرا آنهایند که حافظ روایت‌های مردم و به آنها آشنایی دارند و آنچه را که آنها بر آن اعتماد می­کنند همان راه و روش نقل شده از عصری به عصر دیگر از زمان پیامبر تا به این عصر، می­باشند. پس هیچ راهی برای مخالفت مردم در شناخت حدیث و رجال حدیث از علمایا مختلف در دوره­های مختلف راجع به نقل اخبار و حمل آثار، وجود ندارد.

محدثان همان‌هایی­اند که روایت‌ها را می­شناسند و روایات را تعدیل و تخریج و درست و نادرست، یا صادق و دروغین آنها را از هم جدا می­کنند. و این گفته را بدین خاطر ذکر کردیم پرده از جهل نادانان به مذهب حدیث و روش‌های تأکید و تضعیف رجال حدیث، برکشیم، و تا بر همگان روشن گردد که چگونه این مردم با شواهد و دلایلی روباهانه که بدانها اخبار منقوله اطلاق داده می‌شود را تاکید و یا رد می­کنند.

بدین گونه بسیاری از احادیث از رسول خدا برای ما روایت شده­اند و در میان مولفان کتاب‌های حدیث کسانی بوده­اند که توجهی به حدیث صحیح و ضعیف نکرده و هردو را نقل نموده­اند... اما اکثر علما شرایطی را برای دانشجویان وضع کرده­اند که بتوانند در هر زمانی درجه همه احادیث را با رعایت آنها، بشناسند.

و هر مسلمانی می­تواند این حقایق را درک کند هرگاه که از کیفیت تدوین حدیث در عصر قبل و بعد از تدوین، خبر داشته باشد.

و در عصر ما نیز دانشمندان اسلامی پوچ بودن خاورشناسان را بیان داشته­اند، ولی با این وجود می‌بینیم که برخی از کوته فکران چون نویسنده این چرندیات را به دست گرفته و نصیحت پدرش را اجرا می­کند، و اقوال خاورشناسان را دزدیده و به خود نسبت داده و بلکه احیانا به پدرش نیز حمله می­کند در آنچه که از خاورشناسان گرفته (!!) و آن را نه به پدرش و نه به خاورشناسان نسبت نمی­دهد.

و این اقوال مستشرقینی را که قبلاً بدان اشاره کردیم، را تکرار می­کند و می­گوید: «نسل تابعی شروع به جمع­آوری اقوال و افعال پیامبر رایج در آن دوران کردند و از این احادیث و سنت منبعی را برای اسلام به عنوان منبع دوم درست نمودند!!» می­گوید: «بعد از این آنها تلاش خود را معطوف به این کردند که آن را در موارد تشریعی در ردیف قرآن قرار دهند. وقتی که سنت پیامبر نیز از جانب خدا نازل شده» همچنین می­افزاید: «فقها فرصت را غنیمت شمردند تا اینکه آراء خود را سنت به شمار آورند و مسلمانان آن را قبول کنند، یا اینکه گمان ببرند این‌ها رد پایی درست دارند و بعد از این فقها و علما چنان مصلحت دیدند که آراء مورد نظر خود را در درجه حدیث بگذارند».

اینگونه نویسنده چرندیات و جهالت‌ها حماقت‌های خود را بنا به توصیه پدرش، تکرار می­کند. این به ظاهر مسلمان! هرگز از موضع اصحاب ارجمند در برابر سنت پیامبر آگاهی ندارد که چگونه ابوبکر صدیق ارث مادربزرگ را تا اطلاعات ثانوی معلق کرد و آن را تا روشن‌شدن مسأله در سایه سنت به اجرا در نیاورد.

و حضرت ابوبکر چگونه تا وقتی حدیث پیامبر بدو نرسید، از احکام مورد نظر خویش صرف­نظر کرد. و همچنین غیر از آنها که شدیداً پایبند به قرآن و سنت بودند، زیرا در اسلام قضاوت به غیر از آن دو نیست. چطور مسلمان می­گوید سنت به عنوان منبع دوم در شریعت اسلامی قابل قبول نمی­باشد! و بلکه این تابعین بودند که آن را دایر نمودند و علما و فقها بر خدا و رسول خدا دروغ بسته­اند و سنت را به وجود آورده­اند؟ چطور مسلمان این را می­گوید؟ البته پس از اینکه آرا و دیدگا‌ه‌های این کوته فکران را دیدیم هیچ جای تعجبی نیست که این چرندیات بی‌اساس را بر زبان برانند.

و برای وضع احادیث دروغین و روا دانستن دروغ بر پیامبر اکرم **ج** اسباب و عوامل زیادی تراشیدند که علما از آن صحبت کرده­، بطلان بودنشان را بر ملا کردند. و از جمله دستاورد تلاش‌های علمای اعلام برای حفظ حدیث از این‌ها و پاک کردن آن از دروغ‌ها، این است که ذکر کردیم. ابن سیرین می­گوید: «علما از اسناد سوال نمی­کردند وقتی که آشوب و فتنه به پا شد آنها گفتند نام راوی را برای ما بگو».

یعنی توجه به اسناد در دوران خلیفه سوم آن هم وقتی که واقعه­ی آشوب و فتنه واقع شد، به وجود آمد. و اگر راوی از زمره افراد شهوت­ران و دارای عیب اخلاقی بود از آنها حدیث گرفته نمی­شد، و ابن سیرین می­گوید: «اگر اسناد نمی­بود، راویان دروغگو بنا به خواهشات خود آنچه را که می­خواستند، می­گفتند».

قضیه در حقیقت آنچنان نیست که خاورشناسان ادعا می‌کنند، مبنی بر اینکه سنت در قرن دوم هجری وضع شده، زیرا واقعیت عملی و کتاب‌های سنت به کذب آنها شهادت می­دهند و این از فضل خداوند بزرگ است که اندیشمندان را توفیق داده تا پرده از راز و رمز جاهلان بردارند و نشانه­های جعل در سند و در متن را بیان دارند.

و بسیاری از آن احادیث موضوع را جداگانه به رشته تحریر در آورده­اند، تا ما از آنها دوری جوئیم و در نوشته­های دیگر هم ما را از احادیث موضوع و غیره باخبر کرده­اند.

نویسنده در کلام خویش راجع به عوامل وضع احادیث روش علمی را در بر نگرفته، و بلکه چیز کمی از عوامل واقعی را انتخاب و آن را با نص­ خاورشناسان خلط می­کند، و نسبت به علمای اعلام و بلکه به اصحاب کرام، بدگویی می­نماید، و با آشفتگی همانند دزد ظاهر می‌شود که یکی از آن و یکی را از این می­گیرد و هر حدیثی را موضوع و دیگری را صحیح می­داند و در جایی از اسناد خرده می­گیرد و می­گوید «باید به متن توجه کرد» و در جای دیگر از متن خرده می­گیرد و می­گوید: «باید به سند توجه کرد نه متن» و از تحریف اسناد حدیث صحیح سخن می­راند، و هر فردی می­تواند این امر را انجام دهد و این‌ها نشانه‌هایی هستند که دال بر جهل مرکب او به علم سند می­باشند.

رد دروغ‌ها و افتراهای نویسنده نیاز به سفری دراز دارد، اما ما در حد توان خود پرده از حقیقت آن برمی­داریم و موضعگیری را در قبال حدیث پیامبر بیان می­داریم، همانگونه که موضع خراب وی را راجع به قرآن بیان داشتیم.

و در اینجا ما به ذکر اقوال علما راجع به سنت می­پردازیم، و از اقوال علمای معاصر در رد خاورشناسانی که نویسنده دروغ‌ها و شبه­های آنها را دزدیده، بهره می­گیریم.

و این کار همانگونه که معلوم است به درازا می­انجامد، اما در اینجا به کتاب «السنه و... مکانتها في التشریع الإسلامي» اثر شیخ دکتر مصطفی سباعی، استناد می­کنیم.

دکتر سباعی سخن خود را از سنت، با خاورشناسان آغاز می­کند و به بیان خطر و تاثیر خراب آنها برای فریب غرب‌زدگان مسلمان (11)، می­پردازد.

بعداً می­فرماید: بعد از این مقدمه بسیار مهم و ضروری، به بیان موضع خاورشناسان در برابر سنت و شبه­هایی که پیرامون سنت برانگیخته­اند، می­پردازیم، شبه­هایی که بسیاری از نویسندگان مسلمان را تحت تاثیر خود قرار داده، و شاید در این میدان خطرناکتر و خرابترین آنها همان خاورشناس یهودی «جود تسهیر» باشد.

آقای سباعی، خلاصه سخن و شک و شبهات او را ذکر کرده و بعداً به تفصیل آنها را در کتابش جواب می‌دهد البته نه با بررسی تمامی فقرات آن، زیرا کتابش گنجایش آن را ندارد به طور تفصیلی به رد آنها بپردازد ـ همانگونه که خود گفته ـ و کتاب وی نزدیک به 500 صفحه می­باشد.

آیا حدیث نتیجه تغییراتی است که برای مسلمانان پیش آمد؟

دکتر سباعی در بحثی تحت عنوان «آیا حدیث نتیجه تغییراتی است که برای مسلمانان پیش آمد» می­گوید: «جود تسهیر می­گوید: قسمت بزرگی از حدیث جز نتیجه تغییرات دینی و سیاسی و اجتماعی اسلام در دو قرن اول و دوم، نیست! ما نمی­دانیم چگونه به خود جرأت داده که این را بگوید در حالی که روایت‌های ثابت آن را تکذیب می­نمایند.» و بعداً شروع به اثبات کذب این افترا می­کند. اما فرزند محمد امین این افتراها را گرفته و آنها را با اسلوب خود قالب­ریزی کرده گویا که او خود صاحب آن است.

اموی­ها و علمای مدینه:

بعد از این دکتر سباعی به رد افتراهای آن یهودی کینه­توز پیرامون نقش اموی­ها و علمای مدینه در وضع احادیث و اینکه علمای بزرگوار دروغ را به خاطر دفاع از دین برای خود جایز می­دانستند، می­پردازد.

از جمله آن افتراهایی که دکتر سباعی به رد آنها کمر همت گماشته.

امام زهری:

قبل از آنکه دکتر سباعی به بحث امام زهری و جایگاه او در تاریخ بپردازد، شروع به دفع آن بطالتها می­کند، و می­گوید: وظیفه­ ما است که پرده از آن دسیسه­های یهودی کینه­توز نسبت به امام بزگوار حدیث در عصر خویش و بلکه اولین تابعی­ای که حدیث را تدوین کرده، برداریم، و آن دروغ‌ها و دسیسه­ها و جعل‌ها را ببینیم، این نقشه­ی ویرانگر آن خاورشناس است که می­خواهد ارکان حدیث را یکی بعد از دیگری مورد هجوم قرار دهد، از اینرو به بزرگترین صحابه‌ای که حدیث را روایت کرده‌اند حمله می‌کند که در سر‌دفتر آنها ابو‌هریره قرار دارد.

حدیث؛ گرفتن سگ برای نگهداری باغ:

ابن عمر از رسول خدا روایت می­کند که ایشان فرمودند: هرکه سگی را جز برای شکار و محافظت از گله نگهداری کند، هر روز مقداری از اجر و ثواب وی کم می‌شود و عده­ای به ابن عمر گفته­اند که ابوهریره در روایت این حدیث مواردی دیگر را نیز اضافه کرده، و آن هم سگی که برای محافظت از باغ باشد.

ابن عمر در جواب گفت: ابوهریره خود باغی دارد، آقای جولد، جواب ابن عمر را نقد ابوهریره می­داند، و احمد امین می­گوید: این نقد ابن عمر بسیار ظریف و از انگیزه­ای درونی سرچشمه می­گیرد.

دکتر سباعی، به ذکر حدیث ابی هریره که در آن به گرفتن سگ برای باغ، اشاره کرده، پرداخته، و به کتاب‌هایی که این حدیث را از آن اخراج کرده همانند صحیحین و... اشاره می­نماید و بعد می­گوید: شارحان حدیث به این جمله زیادی ابو هریره پرداخته و مراد ابن عمر را از این گفته راجع به ابو هریره بیان داشته­اند. حافظ ابن حجر در فتح الباری بعد از این بیان می­دارد مراد ابن عمر تثبیت روایت ابو هریره بوده است، می­گوید: در ذکر این جمله سفیان بن زهیر و عبدالله بن معقل روایت مسلم، با ابو هریره موافق­اند.

و امام نووی در شرح این گفته ابن عمر می­گوید: این هرگز به معنای توهین به روایت ابو هریره و شک در آن نیست، بلکه این به معنای آن است که ابو هریره به خاطر آنکه صاحب باغ و میوه بوده بیشتر به حفظ و بیان آن توجه کرده، و عادت نیز همین طور است که هر کسی که به چیزی مشغول باشد آن را بیشتر برای دیگران بیان می‌کند و احکام آن را به کسانی که نمی­دانند می­گوید و امام مسلم این جمله را در روایت ابن معقل و سفیان بن زهیر و همچنین در روایت ابن حکم که نامش عبدالرحمان بن ابی نعیم است، آورده‌ است.

و این احتمال وجود دارد که وقتی ابن عمر این را از ابو هریره شنیده و برایش معلوم شده که این از پیامبر است، بعداً آن را روایت کرده باشد و آن را در حدیثی که بدون ذکر این نقطه آورده بود آورده باشد یا احتمالاً گاهی به یاد آورده باشد که آن را از پیامبر شنیده و بعداً آن را روایت کرده باشد، و گاهی نیز آن را از یاد برده و ترک کرده باشد.

خلاصه اینکه تنها ابو هریره این جمله را نگفته، بلکه گروهی از صحابه آن را در روایت‌های خویش آورده­اند و اگر هم به تنهایی او آن را می­گفت باز هم آن را قبول می­کردیم و بعد از این به مناقشه آن اتهاماتی که استاد احمد امین آن را در کتاب فجر الاسلام آورده و آن خاورشناس نیز به تبعیت از او پرداخته، می­پردازیم؛ تا جایی که بعد از تخریب و ترور شخصیتی ابو هریره به تخریب و ترور شخصیتی قطب سردمدار مدرسه حدیث در عصر تابعین، و پس از او می‌پردازد. و از آنجا به بعد حدیث را از دو جهت مورد هجمه قرار می‌دهد. یکی از جهت روایتی و راویان، دیگری از جهت شک در متن آن، اما خداوند بر اوامر خویش چیره است و حتماً باطل را هرچند که به اوج خود برسد از بین خواهد برد. (ص 206)

آن دسیسه­ای که آن خاورشناس و پیروانش امثال احمدامین، طرح­ریزی کرده بودند، عیناً و بدون کم و کاست (آن به اصطلاح اصلاح گرای دینی(!) فرزند احمدامین) دنبال نمود اما خداوند مصلح را از مفسد می‌شناسد!

حدیث لا تشد الرحال:

چیزی که نویسنده می­خواهد توسط آن به هدفش برسد همان افترا به دانش و عدالت امام زهری است. امام زهری شخصیتی مورد قبول همگان و ثابت شده است و قبل از این کسی او را مورد طعن قرار نداده، و آن هم حدیث «لا تشد الرحال الا الی ثلاثة مساجد...» می­گوید: وقتی که عبدالملک بن مروان خلیفه اموی اراده منع مردم از رفتن به مکه برای حج کرد آن هم به خاطر ترس از اینکه دشمنش عبدالله بن زبیر حاجیان شام را مجبور به بیعت دادن به وی به عنوان خلیفه نماید، حدیث فوق را به امام زهری که فردی صالح و متقی بود ـ استناد داد با آنچه که در این حدیث (یا در جعل این حدیث) دنبال می­کرد این بود که حج را از مکه به بیت­المقدس انتقال دهد تا وقتی که مردم از خطر رفتن به حج شکایت کردند، عبدالملک بتواند به قول ابن شهاب زهری جواب دهد، که از رسول خدا روایت کرده بار سفر جز برای سه مسجد بسته نمی­شود...وضع این حدیث توسط امام ابن شهاب زهری، چیزی است که تنها این یهودی خبیث آن را گفته، دکتر سباعی این افترا را ذکر کرده و می­گوید: «به خدا سوگند که این یکی از بزرگترین تحریفاتی است که راجع به حقایق تاریخ صورت گرفته، و بعداً بنا به دلایلی از جمله عمر آن وقت زهری، آن افتراء را تکذیب می­کند زیرا نصوص قاطع تاریخی دال بر آن است که امام زهری در عهد زبیر بود، و نه عبدالملک را شناخته و نه او را دیده، و مهمتر آن اینکه این حدیث را همه کتاب‌های حدیث روایت کرده­اند، و این از طریق غیر زهری نیز روایت شده، امام بخاری آن را از طریق سعید خدری ـ غیر از زهری ـ روایت کرده، و امام مسلم آن را از سه طریق یعنی؛ از طریق زهری و جریر. او از عمیدبن قزعه و ابی وهب و او نیز از عبدالحمید بن جعفر... روایت نموده. خلاصه اینکه امام زهری به تنهایی این حدیث را ـ چنانکه این مستشرق ادعا کرده ـ روایت نکرده است.

این‌ها و غیر از این‌ها، آن افترا یهودی را ابطال می­گردانند، اما آن فرد به ظاهر مسلمان پسر احمد امین، آن را همانند واقعیتی مسلم و بدون نظر در دلایل واضح و روشن، آن را ذکر می­کند، بدون آنکه توجهی به عقل و شعور مسلمانان در برابر کسی که همه بر امامت و علم و فضل وی اجماع دارند، نماید.

دکتر سباعی، بعد از بیانات امام نووی می­گوید: اصل مسئله از این قرار است، و روشن شد که این به معنای تکذیب ابو هریره از جانب ابن عمر نیست، و اینکه انگیزه درونی در جعل و نسبت آن به پیامبر دخیل بوده هم روشن شد که واقعیتی ندارد، چطور این از ابن عمر قابل تصور است در حالی که خود او اعتراف می­کند که ابو هریره نسبت به همه آنها بیشتر حامی و حافظ حدیث بوده، و بعداً بیشتر به بیان مکانت ابو هریره نزد خود ابن عمر و دیگر صحابه­ها، خواهیم پرداخت، با اینکه اگر این گفته ابن عمر به معنای تکذیب ابو هریره می­بود چگونه آن را در صحاح خویش می­آوردند؟ یا چگونه فقها به روایت ابن عمر عمل می­کردند و احکام خود را بر آن بنا می­نمودند، اگر منظور ابن عمر تکذیب و انکار ابو هریره می­بود؟ واقعیت آن است که این مسئله از آن قرار نیست، اما امانت نویسنده «فجرالاسلام» به وی هیچ اجزه­ای نداد مگر اینکه راجع به سخن ابن عمر بگوید: این نقد ظریفی بود که از ابو هریره شد... و بگوید این بیانگر انگیزه دروذی­اش بوده که او را وادار به زیاد کردن این جمله نمود، و امانت علمی­اش به او اجازه نداد که مرا به موضوع آن نقد در کتاب‌های حدیث، راهنمایی کند. در ذیل صفحه می­گوید:

«به شرح امام نووی بر صحیح امام مسلم نگاه کن»، تو کلام امام نووی را شنیدی، آیا شمه­ای از تکذیب ابو هریره توسط ابن عمر، احساس کردی؟ مگر ندیدی چگونه به طور قاطع این گفته را نقد کرده رد نمود؟ شما بعد از این می­توانی از او بپرسی آیا عبارات امام نووی را نفهمیدی؟

یا آن را فهمیده­اید ولی آن را بر رای خاورشناس یهودی جولد تسهیر ترجیح داده‌اید؟ (ص 287ـ 289).

و احمدامین همه این حقائق را زیر پا نهاده، با کمال سذاجت ادعا می‌کند که: بخاری روایتی را از پیامبر نقل کرده که ایشان دستور قتل همه سگها جز سگ شکار، داده، وقتی که به ابن عمر گفتند: ابو هریره عبارت (سگ باغ) را به این حدیث اضافه کرده، ایشان سخت آن ر ا رد کرد و گفت ابو هریره وقتی آن را اضافه نموده که صاحب باغ شد!

دروغ صالحان و خدعه محدثین:

دکتر سباعی، سخنی از آن خاورشناس یهودی را نقل و بعداً آن را رد می­کند و می‌گوید:

آنچه را که آن خاورشناس یعنی جولد تسهیر از گفته وکیع راجع به زیادبن عبدالله مبنی بر اینکه ایشان با وجود شخصیت بزرگی که داشتند، در حدیث دروغ می­گفتند، نقل می­کند، این یکی از تحریفات آن خاورشناس خبیث است.

اما اصل عبارتی که در تاریخ الکبیر اثر امام بخاری آمده این است: ابن عقبه سدوسی از وکیع نقل می­کند که زیادبن عبدالله بزرگتر از آن است که دروغ بگوید، شما می­بینید که وکیع به طور مطلق نه تنها در حدیث، دروغ را از زیادبن عبدالله نفی می­کند بلکه در همه موارد این حقیقت زشت را از او نفی می­نماید.

ولی آن خاورشناس یهودی آن تحریف را کرده و می­گوید: وکیع گفته: زیاد با وجود بزرگی­ای که داشت در روایت حدیث دروغ می­گفت. اینگونه است امانت آن خاورشناس!! این گفته دکتر سباعی بود.

اما حسین احمد امین می­گوید: وکیع راجع به زیادبن عبدالله گفته، ایشان با وجود مکانت جایگاه والایی که دارند، در حدیث دروغ گفته‌اند.

حسین این را به آن یهودی نسبت داده، تا مبادا گفته شود که ایشان پی به تحریف و گمراهی آن نبرده، بلکه آن را چنان ذکر می­کند که تنها او پی به آن حقیقت برده.

پس امانت و هدف آن خاورشناس یهودی و حسین چقدر بزرگ و مهم است!!

دکتر سباعی، آنچه را که آن خاورشناس یهودی از یزیدبن هارون نقل کرده، ذکر می­نماید: محدثان کوفه در دوران وی جز یکی از آنها همه اهل فریب و جعل بوده­اند. بعد از این شیخ سباعی به بیان مراد از اصطلاح تدلیس نزد محدثان و موارد مقبول و مردود بودن آن، می­پردازد.

سخن درباره تدلیس به تفصیل در کتاب‌های مصطلح الحدیث آمده، افرادی که تدلیس می‌کردند معروف­اند، و در کتاب‌های جرح و تعدیل به ذکر آنها پرداخته شده.

آن به اصطلاح اندیشمند مسلمان!! (حسین بن احمد امین) در مکر و فریب سر و گردنی از آن یهودی کینه توز حیله گر بالازده، او خود را چنان نشان می‌دهد گویا اینکه نسبت به مفهوم تدلیس ناآشنا است و سخنی را بر آنچه که از آقایش آن خاورشناس یهودی خوانده، افزوده که بنابه زعم خویش همه احادیث صحیح را از بین خواهد برد.

می­گوید: «اسنادی که وظیفه­اش دادن متانت و صداقت به اقوال و روایات، بسیار ساده و سطحی است، و هر جاعلی می­تواند حدیثی را جعل کند و سلسله­ای طلائی از اسناد را برای آن بیاورد و در آن رعایت اتصال بین حدیث و کاتب حدیث نماید یا اینکه حتی آن را رعایت نکند»! (ص 15).

نویسنده می­خواهد اسنادی که مسلمانان با آن برتری خود را نسبت به تمام بشریت حفظ کرده­اند را از این ببرد و آن سخن­ جاهلانه را بر زبان می­راند.

(مثلاً) آن سلسله طلائی که امام مالک از نافع و او هم از ابن عمر روایت کرده. این سلسله طلائی نمی­شود جز اینکه کسی از امام مالک مرد متصف به عدالت، زهد و تقوی و پرهیزگاری و علم، با فهم و ادراک درست از وی شنیده باشد و عادتاً نیز هر کسی که آن را شنیده، امام مالک آن در کتاب خود مشخص کرده یا آن را برای شاگردانش یا مجموعه­ای از مسلمانان خوانده.

و اگر دروغ پردازی همانگونه که آن به اصطلاح اندیشمند اسلامی می­گوید!! بگوید: امام مالک به من گفت: این حدیث به خاطر وجود آن جاعل غیر قابل قبول است و جزو احادیث موضوع به شمار می­آید زیرا حدیث بر پایین­ترین مرتبه از دیدگاه راویان و سند، حمل می‌شود، اگر ما حدیثی را که دارای سندی متصل باشد بیابیم، و همه راویان آن جز یکی از آنها در بالاترین مرتبه، ثقه و عدالت، و ضبط باشند، آن فرد جاعل به شمار می­آید؛ زیرا در آن نهایت دقت به خرج داده می‌شود و به همین خاطر علمای حدیث حکم به موضوع بودن آن می­کنند، و درست نیست بدان استناد کرد و آن را جز برای تحذیر نوشت.

و اگر آن سند غیر متصل و خالی از افراد جاعل باشد، حدیث باز هم صحیح به شمار نمی­آید، چه رسد به آنکه جاعلی در آن بوده باشد!؟

شاید این برای بیان موضوع آن نویسنده در برابر سنت پیامبر و شرکت در آن دسیس­ای باشد که توسط آن خاورشناس یهودی، برنامه­ریزی شده بود، و اینکه او آن را بدون علم و آگاهی از اسلام به نمایش گذارده.

رابعاً: موضع­گیری ایشان در برابر عقاید مسلمانان معلوم و روشن است، اما بحث از موضع این نویسنده در برابر عقیده ما چون که خود را به ما نسبت می‌دهد مسأله‌ای بسیار غریب است.

ولی ما چه بگوییم در حالی که تاریخ اسلام از دست کسانی که خود را بدان نسبت داده­اند سخت ناراحت است کسانی که از داخل اسلام سعی داشتند تیشه به ریشه آن زنند!

و در حقیقت خطر این‌ها بسیار بیشتر از خط کسانی است که صراحتاً علیه دین قد علم کرده­اند، و از اینجا است که فرموده­ی خداوند را درک می­کنیم که می­فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِي ٱلدَّرۡكِ ٱلۡأَسۡفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُمۡ نَصِيرًا ١٤٥﴾ [النساء: 145]و آنچه که گذشت موضع­گیری آنها را در برابر عقیده­ی مسلمانان به قرآن و سنت و شریعت کامل و واگیر اسلام توضیح داد.

از جمله عقاید اساسی در اسلام ایمان به قضاء و قدر است، ولی ایشان در این مساله به عقیده­ای غیر از آنچه دیدگاه اسلامی است به این مسأله نگاه می­کند. ایمان به قضاء و قدر را این (به اصطلاح مصلح دینی!) آنگونه که عقیده­ی اسلامی است نمی­بیند، در عقیده اسلامی سرچشمه ایمان در قلب است در صورتیکه در پیش این آقایان ایمان اثری از آثار سوء طبیعت بادیه­نشین و سوء حکم در غیر آنهاست.

و معنی این آن است که تا وقتی انسان در جوی غیر صحرانشینی و دهاتی و در زیر سایه­ی حکمی غیر مستبدانه می­زید نیازی به ایمان به قضاء الهی نمی­بیند و نزد وی مفهومی ندارد.

و شاید با این کار خویش به عدم ایمان به قضاء و قدر بزرگان غربی خویش بخواهد مهر صحت بزند و نمی­دانیم با ذکر آیه ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا ٢٣ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ...﴾ که همه بندگان خدا آن را تکرار می­کنند، چه کسانی را مورد تمسخر قرار می‌دهد.

آیا ایمان به خواست الهی مانع برنامه­ریزی است؟ یا آیا برنامه­ریزی مانع خواست الهی است؟ و جا دارد سوال دیگری نیز مطرح کنیم! که آیا کسی که به فرموده­ی خدا استهزاء می‌کند مسلمان محسوب می‌شود، در حالیکه ایمان به خواست و مشیت الهی و به قضاء و قدر خدا نداشته باشد.

بت­پرست بودن مسلمانان!!..

اسلام دین توحید و یگانه­پرستی می­باشد، و این حقیقتی است که هر مسلمانی و هر کسی که اطلاعی صحیح بر اسلام داشته باشد می­داند

ولی دانشمند به اصطلاح مسلمان ما نظریه دیگری راجع به این مساله دارد!!

بنگر به قول ایشان در صفحه 84 از کتابش:

و تخصیص مفهوم «رب» سخت­ترین چیزی است که ادیان بر دین اسلام تحمیل کرده­اند:

تحلیل عبادت در عالم قدیم، بدون بت و یا شکل و شمایل امکان­پذیر نمی­باشد و خداوند نزد پیشینیان چیزی محسوس و مجسم همانند بت، ستاره، ملائکه و یا پدیده‌ای طبیعی بوده است.

پس برای جایگزین‌کردن مفهوم جدید اله در أذهان عمومی به قرن‌های طولانی نیاز داریم و همچنین احساس به اینکه فاصله عمیقی میان آنها و خداوندگانشان است، در حالی که تصور می­کردند آن اله از پدر آنها و یا شاهرگ گردنشان به آنها نزدیکتر است به همین خاطر برای پر کردن این فاصله نیاز به بت در میان آنها نشأت گرفت و این نیاز درونی بعضی از مردان بود تا همگی از دین دست بردارند و قدرت خویش را از دست بدهند، و به سرعت این مجسمه­ها به بت و احترام از اولیاء به پرستش پادشاهان و خداهای دروغین تبدیل شد.

این متن کلمات این اندیشمند به اصطلاح مسلمان می­باشد! و در این حرف او فکر کن (پس برای جایگزین کردن مفهوم جدید اله در اذهان عمومی به قرن‌های متمادی نیاز داریم) که می­خواهد با این جمله این را برساند که اصحاب و تابعین از بهترین بت‌پرستان بوده­اند.

این در حالی است که خداوند برای آن مسلمانان گواهی می‌دهد ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِۗ...﴾ [آل عمران: 110] شما به خاطر امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خداند متعال از بهترین مردمان کره خاکی می­باشید.

نویسنده می­گوید: این مشخص است که آنها نیازی شدید و درونی به بت­پرستی داشته­اند و برای نجات از این مهلکه و رو کردن به خدای یکتا به قرن‌های متمادی نیازمند بوده‌اند.

و نمی­خواهد با این اتهاماتی که به سلف صالح و بزرگان دین ما نسبت می‌دهد خلف و پیروان آنها را تبرئه از بت­پرستی کند و بگوید که بت­پرستی بعد از مدتی طولانی به اتمام رسید بلکه به افترائی دیگر پناه می­برد تا جهت راضی کردن رؤسای خویش به آنچه برای خود ترسیم کرده یا رؤساء برای او ترسیم کرده­اند برسد، پس در مورد مسلمانان شهرهای فتح شده توسط مسلمانان حرف را به میان می­آورد و جزیه را همانند دشمانان دین به تصویر می­کشد و می­گوید: تازه مسلمانان با همان معتقدات خویش وارد اسلام شدند و مسلمانان فتح کننده را فریب دادند، بلکه اصلاً در دین نیز تاثیر پیدا کردند و دسته­ای از فقهاء آنها را بر وثنیت و ویران کردن پایه­های اساسی اسلام تاکید کردند.

و این نویسنده جرأت عجیبی راجع به افتراء و جعل­سازی علیه احیاء و اموات به صورت مساوی دارد برای نمونه­ به چرندیات ایشان در صفحه­ی 98 نگاه کن: و بعد از تمام این‌ها می­گوییم که دسته­ای از مردم در مصر علیا هفت دفعه طواف قبر شیخ قناوی در قنا (و این طوافی است که بسیاری از مردم به محض رسیدن به آنجا آن را بجا می‌آورند) را با فرضیه حج بیت­الحرام مساوی می‌دانند، و همچنین اگر گفتیم عده­ای از فقهاء این طواف را برای کسانی که نفقه رفتن به حج را ندارند تایید کرده­اند. و بعد از این اسطوره بودن آن شیخ را به اثبات رساندیم و گفتیم که این قبر بر آثار پرستشگاه خداوندهای مصریان قدیم تاسیس شده این نتیجه را می­گیریم که مردم بتی خالص که به دوران فراعنه بر می‌گردد مکان رکنی از ارکان اسلام قرار داده­اند، و با این مشخص می‌شود که شکست خورده­های سرزمین‌های جنگی در فریب دادن فاتحین به پیروزی عجیبی رسیده­اند.

و این سخن ایشان در مورد چیزی است که هنوز هم موجود است! و سوال ما در اینجا این است:

آن بسیار مردمی که هفت بار قبر را طواف می­کنند کجا هستند؟

و چه مسلمانی این طواف را با حج مساوی دانسته؟ و آن فقهائی که این کار را تایید کرده­اند و بتی را به جای رکنی از ارکان اسلام قرار داده­اند چه نام دارند؟ بلکه اصلاً نام یکی از آنها چیست؟

و چه خواننده­ای می­تواند بی­شرمی و گستاخی این نویسنده در دروغ و افتراء بستن را درک کند، و اما به آنچه نفس خبیث او را نمایان می­کند نگاه کن؛ آنجا که می­گوید (عده­ای از فقهاء این طواف را برای کسانی که نفقه­ی رفتن به حج را ندارند تأیید کردند)

و این مشهور است که حج تنها بر کسی که توانایی دارد واجب است ﴿...وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗاۚ...﴾ [آل عمران: 97]پس برای آن دسته از فقهاء تبیین حکم خداوند کافی بود. و از زیر زبان این نویسنده هدفی که دارد مشخص می‌شود که اسلام در هیچ زمانی پا برجا نبود و اعراب بعد از اسلام نیز بر وثنیت خویش ماندگار بودند.

و مردم شهرهایی که مسلمانان آن را فتح کردند مسلمانان را با در آغوش گرفتن اسلام ظاهری فریب دادند و بر بت­پرستی خویش پابرجا ماندند، و برای تایید حرف خویش به توده مردم مصر و دسته­ای از فقهای آنجا که هنوز هم بر همان وثنیت فرعونی ماندگار هستند استناد می­کند.

خلاصه اینکه نویسنده این­گونه ارباب و رؤسای خویش را راضی، و خدا و پیامبر و مومنین را خشمگین می­کند.

ابو هريره**س**

حقیقت نقشه شوم مستشرقین برای تخریب سنت نبوی را بصورت واضح در آنجا می­یابیم که می­خواهند مردم را راجع به تمامی سنت و همچنین راویان بزرگوار به شک اندازند.

و نویسنده نیز تغذیه شده این گمراه­گری می­باشد و آن را همراه با اضافه تکرار می‌کند و می­گوید که فقهاء و علماء بعد از عصر صحابه سنت را اختراع کردند. و می‌بینیم که شیطان‌هایش نمی­گذارند به این اکتفا کند بلکه می­خواهد به بهترین نسل بشر که خداوند و پیامبر آنها را ستایش کرده­اند تهمت ناروا نسبت بدهد به همین خاطر می­خواهد تهمت را با اسلوب پیچیده و خبیثانه خویش ارائه بدهد، و بعضی را می­ستاید و برای آنها گواهی می‌دهد ولی این سخن خداوند را به ما یادآور می­کند: ﴿ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ ١﴾ [المنافقون: 1] «هنگامی که منافقان نزد تو می­آیند، سوگند می‌خورند و می­گویند که تو حتماً فرستاده­ی خدا هستی ـ خداوند می­داند که تو فرستاده­ی خدا می­باشی ـ ولی خداوند گواهی می‌دهد که منافقان در گفته خود دروغگو هستند».

نویسنده پس از این ستایش به بدگویی در مورد بقیه­ی اصحاب منتقل می‌شود تا بگوید که ریشه تمامی بدبختی‌ها: بدبختی وضع و خلق حدیث این دسته از اصحاب بوده­اند، یعنی این دسته­ی نمونه­ی بشری دروغ را بر علیه پیامبر خلق و وضع کردند ﴿...كَبُرَتۡ كَلِمَةٗ تَخۡرُجُ مِنۡ أَفۡوَٰهِهِمۡۚ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبٗا ٥﴾ [الكهف: 5]چه افترای بزرگی از دهانشان بیرون می­آید.

و این دروغگوی شرور برای تایید حرف خویش تنها آنچه مستشرق یهودی و پدرش احمد امین در خروجین مکر خویش داشتند را دارد و آن هم حدیث «کلب الزرع» می­باشد که قبلاً نیز در مورد سند آن توضیح دادیم.

و در مؤتمر دوم جمعیت احیاءتراث اسلامی که در ماه شوال سال 1405 هجری و در کویت برگزار شد، راجع به سنت مطهر پیامبر، سخنی در مورد منزلت سنت و پیرامون حدیث ارائه دادم و بعد از سخنرانی تاثیر حملات تشکیک را در سوالات حاضرین و سردرگمی آنها راجع به آن صحابی گرانقدر برایم روشن شد.

و در اینجا نمی­توانم زندگی­نامه ایشان را که بسیاری از دانشمندان بیشتر از یک کتاب را در مورد ایشان نوشته­اند به رشته تحریر درآورم و تنها به یادآوری بعضی از حقائق راجع به این بزرگوار اکتفا می­کنم، تا خواننده گرامی آنهایی که امام ابن خزیمه در موردشان چنین فرموده سخن در مورد ابو هریره به خاطر دفع توهماتی است که کسانی که خداوند قلبهای آنها را کور کرده و معنی خبر را نمی­فهمند ایجاد کرده­اند می­باشد، را بشناسد.

زمان مسلمان‌شدن ايشان

ابو هریره بیش از 30 سال از عمر خویش را قبل از مسلمان شدن سپری کرده بود و در فتح خیبر به پیامبر ایمان ­آورد و مسلمان شد. و آنچه مشهور است این است که پیامبر در ماه محرم به خیبر رفت و در ماه صفر سال هفتم هجری آن را فتح کرد و ابو هریره نیز در فتح آن شرکت کرد و پیامبر برای او نیز سهمی در نظر گرفت و این یعنی ابو هریره از ابتدای سال هفتم مسلمان شد و قریب به پنجاه سال یا بیشتر از عمر خویش را زیر سایه اسلام سپری کرده است زیرا ایشان در سال 59/ پنجاه و نهم هجری وفات کرده‌اند.

رئيس اهل فقه

ابو هریره بعد از اینکه رو به اسلام آورد بجز مدت بسیار اندکی تمام چهار سال زندگی پیامبر اکرم **ج** را در خدمت ایشان بودند، زیرا ایشان از اهل صفه بودند صفه هم به آن سایبانی که پیامبر آن را به عنوان نخستین مدرسه مدینه منوره و پناهگاه مسلمانان قرار داد گفته می‌شود.

و خداوند آن مدت کوتاهی که ابو هریره در خدمت پیامبر بود را برای ایشان پر برکت کرد زیرا بسیاری از احادیث پیامبر را حفظ کرد تا اینکه به عنوان مشهورترین اهل صفه و ممتازترین فرد این مدرسه معرفی شد.

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (4/208) می­گوید:

ابو هریره در سال فتح خیبر مسلمان شد و با پیامبر در فتح آن شرکت نمود و بعد به خاطر کسب علم تنها به نانی برای سیر کردن شکم اکتفا کرد و همراهی پیامبر را انتخاب کرد و دست خویش را در دست پیامبر نهاد و دنبال پیامبر می­رفت و ایشان از حافظ­ترین اصحاب می­باشد و در تمام مواقف و صحنه‌ها و میادینی که مهاجرین به خاطر تجارت و انصار به خاطر باغ‌هایشان نمی­توانستند در آن شرکت کنند ایشان همراهی پیامبر می­کردند.

و پیامبر بر حریص بودن ایشان بر علم و حدیث گواهی داده‌اند. و ابو هریره به پیامبر گفت: ای رسول خدا، احادیث زیادی را از شما یاد گرفته­ام، می­ترسم که آن را از یاد ببرم فرمودند: عبایت را باز کن، می­گوید: آن را باز کردم با دستانش مشتی را در آن خالی کرد و گفت آن را جمع کردم و بعد از آن هیچ چیزی را از یاد نبردم.

حديث پهن‌كردن عبا

بخاری در کتاب المناقب از صحیح خویش در باب ملحقات، باب؛ نشانه­های نبوت، این حدیث را ذکر می­کند و لفظ آن اینگونه می­باشد: " به پیامبر عرض کردم ای رسول خدا احادیث زیادی از شما شنیده­ام اما آن را از یاد می­برم، در جواب گفت ردائت را پهن کن. می­گوید: آن را باز کردم و بعد با دستانش مشتی را در آن خالی کرد و گفت: آن را جمع کن و من هم آن را جمع کردم و از آن به بعد دیگر هیچ چیزی را از یاد نبردم.

و حمیدی نیز در مسند خویش (2/483) آن را روایت کرده و در آخر می­گوید: یک نفر دیگر نیز به تبعیت از ابو هریره بلند شد و عبایش را در خدمت پیامبر پهن کرد؛ پیامبر فرمودند: غلام دوسی در این مورد بر شما سبقت گرفتند.

و شیخان نیز از ابو هریره روایت می­کنند که گفته: شما می­گویید که چرا ابو هریره زیاد از پیامبر روایت می­کند؟ و چرا مهاجرین و انصار به اندازه­ی ابو هریره روایت نمی‌کنند؟ و این به خاطر این است که مهاجرین با تجارت در بازار مشغول شده بودند در حالی که من به سیر شدن شکم اکتفا می­کردم و همیشه همراه پیامبر بودم و در تمام صحنه­هایی که دیگران از آن اطلاع نداشته حاضر می­شدم و آنچه را آنها از یاد می­بردند. حفظ می­کردم و برادران انصار هم مشغول اداره­ی سرپرستی اموال و املاک خود بودند و من مرد مسکینی از مساکین صفه بودم که خود را برای حفظ حدیث خسته می­کردم، روزی در حضور پیامبر بودم فرمود:

ببینم چه کسی می­تواند عبایش را روی زمین پهن کند تا اینکه سخنانم را به پایان می­رسانم آنگاه عبایش را بردارد و آنچه از من شنیده همه را یاد گرفته باشد؟ من عبایم را بر روی زمین انداختم، قسم به خدایی که محمد را به حق فرستاده است، کلمه­ای از آنچه از پیغمبر شنیدم فراموش نکردم.

حافظ ابن حجر در دنبال این حدیث می­گوید: این از نشانه­های نبوت است، به راستی ابو هریره از نظر حافظه از تمامی راویان حدیث بهتر بود و تمام اصحاب به اندازه­ی ابو هریره از پیامبر نقل حدیث نمی­کنند.

اما گواهی پیامبر **ج** برای ابو هریره را می­توانیم درآنچه ابن عبدالله به آن اشاره می­کند بیابیم، در جزء سوم کتاب مستدرک (ص 509) اینگونه آمده: ابو عباس محمدبن یعقوب از عباس بن محمد دوری از ابو النضر از ابوالا حوص از زید العمی از ابو صدیق تاجی و او نیز از ابو سعید خدریس روایت می­کند که پیامبر راجع به ابو هریره فرمود: «أبو هريره وعاء العلم» ابو هریره ظرف علم و دانش می­باشد.

و حاکم درباره سند این حدیث هیچ حرفی نزده است، و ذهبی در تلخیص مستدرک (1/3) می­گوید: حاکم را ندیده­ام که در مورد هیچ حدیثی ـ ضعیف و یا جید ـ حرفی را بزند. و ذهبی که در بسیاری از احادیث حاکم را پی­گیری می­کند و به احادیث ضعیف و یا موضوع اشاره می­کند، ایشان به هیچگونه ضعفی در آن حدیث شریف اشاره نمی‌کنند و ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء (2/594) می­گوید: حافظه­ی ابو هریره معجزه آسا به حساب آمده، و در زمره­ی انبیاء می­باشد و برای صحت حرف خویش به احادیثی که بر صحت آنها استدلال می­ورزد استناد می­کند و با نگاهی به رجال سند، صحت آن و یا لااقل حَسَن بودن آن نزد بعضی از ائمه برای ما روشن می‌شود ولی بیشتر به خاطر وجود زیدالعمی در سند اینگونه حدیث را ضعیف تلقی می­کنند و در حلال و حرام به آن استناد نمی­کنند ولی در فضائل آن را قبول دارند یعنی این حدیث به خاطر اینکه در فضائل می­باشد مورد قبول واقع شده است.

از هر نظر این حدیث، حدیثی قوی می­باشد و شواهدی نیز از نظیر احادیث و دلالات برای صحت آن بیان داشتم، و جهت توضیح بیشتر به کتاب العلم باب حفظ العلم نگاهی گذرا می­افکنیم و هنگامی که به احادیث این باب نگاه می­کنیم می­بینیم که همه به حافظه ابو هریره متعلق می­باشد.

و حافظ در کتاب الفتح مسلک امام بخاری را اینگونه بیان می­دارد:

در این باب تنها از ابو هریره روایت می­کند، زیرا ایشان حافظه­دارترین اصحاب راجع به حدیث می­باشد، و شافعیس می­گوید:

ابو هریره حافظه­دارترین راوی حدیث در عصر خویش می­باشد و ابن عمر بر جنازه ابو هریره رحمت می­فرستاد و می­گفت: برای مسلمین احادیث پیامبر را بسیار حفظ می­کرد.

حافظه یعنی این!..

و برای اثبات حافظه­ی ابو هریره به آنچه حاکم به سند خویش روایت می­کند استناد می­کنیم. که می­گوید: زعیزعه می­نویسد مروان بن حکم می­گوید: مروان ابو هریره را دعوت کرد و مرا پشت تخته‌ای قرار داد و از ابو هریره سوالاتی پرسید برای سال بعد دوباره ابو هریره را دعوت کرد و از پشت پرده سوالات پارسال را دوباره از او پرسید، ایشان بدون هیچگونه کم و کاستی آن را بازگو کرد.

و حاکم و ذهبی نیز این روایت را صحیح دانسته­اند (المستدرک 3/510)، و ذهبی آن را در کتاب سیر اعلام النبلاء ذکر کرده و در نهایت می­گوید: به این می­گویند حافظه، و همچنین ابن حجر در الاصابه (4/205)، و ابن کثیر در البدایه و النهایه (8/106) آن را ذکر کرده­اند.

و زید بن ثابتس علت حافظه­ی قوی ابو هریره را اینگونه برای ما بیان می­دارد:

محمدبن قیس بن محزمه می­گوید: مردی نزد زیدبن ثابتس آمد و از ایشان در مورد چیزی سوال کرد؟ زید در جواب فرمودند: نزد ابو هریره بروید، زیرا روزی من و ابو هریره و فلانی در مسجد مشغول ذکر و دعا بودیم، ناگهان پیامبر بر ما وارد شد و ما ساکت شدیم پیامبر فرمودند: به دعا و ذکر خود مشغول شوید. زید می­گوید: من و رفیقم قبل از ابو هریره دعا کردیم و پیامبر برای دعای ما آمین گفت، و بعد ابو هریره اینگونه دعا کرد: خداوندا من هم آنچه دو رفیقم از شما خواستند همراه با علمی که فراموش نشود از شما خواهانم، پیامبر فرمودند: آمین. خدمت پیامبر عرض کردیم ای رسول خدا ! ما هم علمی که فراموش نشود را از خداوند متعال خواهانیم، فرمودند: غلام دوسی در این مورد از شما سبقت گرفت. ابن حجر می­گوید: نسائی این روایت را بسند جید در باب العلم کتاب السنن ذکر کرده است. (الاصابه 4/)، و در تهذیب (12/266) نیز این را ذکر کرده) و حاکم در المستدرک (3/508) آن را به سند صحیح ذکر کرده است ولی حاکم این روایت را از طریق حمادبن شعیب روایت می­کند که ذهبی در سیر اعلام النبلاء بعد از ذکر این روایت می­گوید حاکم آن را روایت کرده و حماد در سلسله­ی راوی ضعیف است وذهبی در (2/616 کتاب سیر اعلام النباء این حدیث را با سندی دیگرکه به جای حماد، فضل بن علاء را نام می­برد حدیث را صحیح معرفی می­نماید و در (2/68) ذهبی می­گوید: در سنن نسائی آمده که ابو هریره برای خود دعا کرد و گفت: خداوندا علم فراموش نشده را از شما خواهانم، پیامبر فرمود آمین.

گواهی ابن عمر

و ابن عمر نیز حفظ و علم و فضیلت ابو هریره را بیان می­دارد.

برای نمونه به این خبر صحیح که ابن عمر خود آن را روایت می­کند نگاه می­کنیم.

ایشان از کنار ابو هریره می­گذرد در حالی که از پیامبر روایت می­کرد که پیامبر فرمودند: هرکس دنبال جنازه­ای برود و بر او نماز بخواند قیراطی برای او هست و اگر در دفن آن شرکت کرد، دو قیراط دارد، و هر قیراط بزرگتر از احد می­باشد. ابن عمر گفت: ای ابو هریره بلند شو، و او را نزد عائشه ام المومنین برد و به عائشه گفت: ای مادر مومنین، تو را به خدا، آیا از پیامبر شنیده­ای که گفته باشد: هرکس دنبال جنازه‌ای برود قیراطی دارد و اگر در دفن آن شرکت نماید، دو قیراط دارد و هر قیراطی بزرگتر از کوه احد می­باشد؟ گفت: آری شنیده­ام. ابو هریره گفت: بدان؛ آنگاه که شما مشغول کاشتن درخت و معامله در بازار بودید من دنبال پیامبر می­رفتم و از او می­خواستم که کلمه­ای را به من یاد بدهد و لقمه­ای به من ببخشد.

ابن عمر گفت: ای ابو هریره شما از ما بیشتر در خدمت پیامبر بودید و حدیث بیشتری از ایشان را حفظ کرده­اید (مسند امام احمد ج 6 ص 213، حدیث رقم 4453 ط دارالمعارف).

چنانکه مشخص است این خبر به گواهی ابن عمر برای ابو هریره تمام می‌شود ولی بدگویان تنها قسمت اولی را بیان می­دارند و قسمت اخیر را پنهان می­دارند.

و غیر از آنها یا اینکه خبر را جملگی ذکر و یا تنها شهادت ابن عمر برای ایشان را بیان می­دارند.

و حاکم در (المستدرک 3/510 ـ 511) این خبر را کاملاً ذکر می­کند و می­گوید این حدیث صحیح الاسناد می­باشد

و ذهبی در تلخیص المستدرک تنها به شهادت ابن عمر اکتفا می­کند و در آخر آن را به عنوان صحیح معرفی می­کند ولی در کتاب سیر اعلام النبلاء حدیث را جملگی ذکر می­کند و می­گوید: راویان این حدیث موثق هستند (2/617) و در (2/629) تنها شهادت را بیان می­دارد و ابن حجر گواهی دیگری نیز از ابن عمر نقل می­کند که ایشان در مورد ابو هریره فرموده: ابو هریره از من بهتر است و بر حدیثی که از پیامبر نقل می­کند آگاه‌تر می­باشد (الاصابه 4/208 و تهذیب التهذیب 12/297) و همچنین بیان می­دارد که ابن عمر گفتند: ابو هریره زیاد روایت می­کند. به ابن عمر گفت: آیا هیچ کدام از حدیث‌های او را انکار می­کنید؟ گفت: نه، زیرا او با جرأت بود و ما ترسیدیم. این خبر به ابو هریره رسید ایشان گفتند: گناه من چیست که من آن را حفظ کردم و آنها فراموش کرده­اند (الاصابه 4/209)

ابو هريره حفظ كرد و ديگران فراموش كردند

مراجعه کردن بعضی از اصحاب به ابو هریره غالباً به خاطر داشتن حافظه­ی خوب ایشان و فراموش کردن دیگران می­باشد زیرا حافظه­ی ایشان چنانکه اشاره کردیم از معجزه­های پیامبری بود و همچنین ایشان به خاطر همراهی دائمشان با پیامبر اکرم**ج** خیلی چیزهایی که دیگران نمی­شنیدند استماع می­کرد.

حاکم به سند خویش از محمدبن عمربن حزم روایت می­کند: که در مجلس ابو هریره شرکت کردند، و ابو هریره از پیامبر نقل حدیث می­کرد که بعضی آن را قبول و بعضی آن را رد می­کردند تا این کار را چند بار تکرار کرد، آن روز فهمیدم که ابو هریره آگاهترین مردم به پیامبر **ج** می­باشد و ذهبی این خبر را پیگیری نکرده (المستدرک 3/511).

و اما ذهبی در سیر اعلام النبلاء (2/617) این خبر را ذکر کرده و گفته: نهادی از محمد بن عماره­بن حزم انصاری آن را در تاریخ خود روایت کرده است.

و در آن آمده: که محمدبن عماره در مجلس ابو هریره شرکت کردند در حالی که بعضی از اصحاب پیامبر نیز در آن مجلس بودند و ابو هریره از پیامبر حدیثی نقل می‌کرد که بعضی آن را نمی­شناختند و از ابو هریره در مورد آن توضیح می­خواستند پس بعضی آن را می­شناختند، دوباره حدیثی را برای آنها نقل می­کرد که بعضی آن را بعد از چند و چونی می­شناختند و ابو هریره این کار را چند بار تکرار کرد. راوی می‌گوید:

آن روز فهمیدم که ابو هریره از تمام اصحاب به پیامبر آگاه‌تر است.

و ترمذی و حاکم روایت می­کنند که از طلحه در مورد احادیث زیاد ابوهریره سؤال شد؟ در جواب فرمودند: والله در این شک نداریم که ابو هریره چیزهایی از پیامبر شنیده و یاد گرفته که ما نشنیده­ایم و یاد نگرفته­ایم زیرا ما ثروتمند و دارای باغ و باغات بودیم، تنها صبح و شام خدمت پیامبر می­رفتیم و برمی­گشتیم و ابو هریره فقیر، و بی‌مال و خانواده بود و همیشه و در هر جا پیامبر را همراهی می­کرد.

و بخاری در التاریخ و ابو یعلی در تحفه الاحوذی (4/353) و ذهبی در السیر (2/605، 606 و در توضیح جهت صحت حدیث) و ابن کثیر در البدایه و النهایه (8/109) و ابن حجر در بیشتر از یک کتاب این خبر را ذکر کرده­اند و ابن حجر در الاصابه (4/209) این گفته­ی طلحه را اضافه می­کند: ما هم آنچه او شنیده شنیده­ایم ولی او حفظ کرده و ما فراموش کرده­ایم و ابن کثیر در البدایه و النهایه (8/109) می‌گوید: شعبه از اشعث بن سلیم از پدرش نقل می­کند: که از ابو ایوب شنید و او از ابو هریره روایت می­کرد. به ایشان عرض کردند: شما از اصحاب پیامبر می­باشید چرا از ابو هریره روایت می­کنید؟ گفتند: ابو هریره چیزهایی از پیامبر شنیده که ما نشنیده­ایم، و اگر من چیزی از ابو هریره نقل کنم برایم دوست داشتنی­تر است از آنچه که از پیامبر شنیده­ام روایت کنم.

و حاکم در المستدرک (3/205) می­افزاید: که وکیع در نسخه خویش گفته: اعمش از ابی صالح روایت می­کند که گفت: ابو هریره حافظ­ترین اصحاب محمد **ج** می­باشد و بغوی از طریق ابوبکربن عیاش و او نیز از اعمش این روایت را اخراج می­کند. اما به لفظ: ابو هریره بزرگترین اصحاب نبود ولی از همه حافظ­تر بود (المستدرک 3/509، سیر اعلام النبلاء 2/597) و ابن حجر بعد از فراوانی اخبار در مورد حافظه و فضیلت آن صحابی بزرگوار می­گوید: در این باره اخبار فراوانی روایت شده (الاصابه 4/208).

و ابن کثیر نیز خبر ابی صالح را در کتاب (البدایه و النهایه 8/106، 8/104) ذکر کرده و ایشان می­گوید: ابو هریره هیچ وقت از پیامبر جدا نمی­شد و از همه کس به شنیدن و آموختن حدیث و تفقه در آن علاقه­مندتر بود، و ایشان تنها به لقمه‌ای ـ بخور و نمیر ـ برای سیری شکم اکتفا می­کرد. سپس روایتی را که امام احمد آن را روایت کرده ذکر می­کند و آن این است که: ابو هریره می­گوید: خدمت پیامبر عرض کردم: ای رسول خدا، از خداوند بخواه که من و مادرم را محبوب مومنین گرداند، پیامبر فرمودند: خداوند ابو هریره و مادرش را محبوب مومنین و مسلمانان را محبوب این دوگردان، ابو هریره می­گوید: خداوند محبت مرا در دل هر مسلمانی قرار داد.

حافظ ابن كثير در پی­گيری اين حديث می­گويد:و مسلم از عکرمه، از عمار شبیه این را روایت می­کند که این حدیث از نشانه­های پیامبری می­باشد، زیرا ابو هریره محبوب همه­ی مردم می­باشد، خداوند نام ابو هریره را چنان مشهور کرده که هر جمعه در تمامی کشورهای اسلامی در حالی که امام در منبر قرار گرفته نام ایشان ذکر می‌شود و این از تقدیرات الهی و نشانه محبت مردم نسبت به ایشان می­باشد.

علل و اسباب فراوانی روايات ابو هريره

و می­بینیم که ابو هریره با وجود اینکه مدت کمی در خدمت پیامبر بودند اما خداوند در قسمت بعدی زندگیش، زندگی او را پر برکت و با ارزش نمایش داد. زیرا ایشان تنها به روایت از پیامبر اکتفا نکرد بلکه از اصحاب بزرگواری همچون: ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابی بن کعب ـ استاد مدرسه­ی تفسیر در شهر مدینه در عصر تابعین ـ و اسامه بن زید ـ محبوب پیامبر ـ و عائشه­ اُم المومنین و دیگر اصحاب بزرگوار ـ خداوند از همه آنها راضی باشد ـ روایت می­کرد و این یکی از علل فراوانی روایات ایشان می­باشد زیرا ایشان مدت زیادی بعد از پیامبر زندگی کردند و مردم به دانش او نیازمند بودند.

اما بیشتر آنهایی که از او روایت می­کنند چه کسانی هستند؟

امام بخاری می­گوید: 800 نفر و یا بیشتر، از اصحاب و تابعین اهل علم از ابو هریره روایت می­کنند. (سیر اعلام النبلاء 2/568، البدایه و النهایه 8/103، الاستیعاب 4/209، الاصابه 4/205) و ابن حجر می­افزاید: حافظ­ترین راوی عصر خویش می­باشد.

به نظر شما: آیا با این وجود ممکن است ابو هریره شخصی ساده‌لو باشد، در حالی که این همه از علما و بزرگان و اهل تقوی و پرهیزگاری از او روایت می‌کنند، و به او اعتماد می‌ورزند و در آنچه چیزی از پیامبر ندارند به او پناه ببرند و نه تنها این، ایشان در عصری زندگی می­کرد که تدوین در آن شایع نبود و تدوین سنت در آن کم بود با این وجود می­بینیم که بعضی از آنچه از او می­شنیدند تدوین می­کردند و نخستین صحیفه­ای که به دست ما رسیده، صحیفه­ی همام بن منبه که از ابو هریره روایت می‌کند، می­باشد «دراسات في الحدیث النبوي» ص 97: 99ـ الدکتور محمد الاعظمی.

و در نتیجه اهتمام زیاد به احادیثی که این صحابی بزرگوار روایت می­کند تعداد (5374) حدیث به ما می­رسد، که امام احمدبن حنبل در مسند خویش (3848) حدیث از آنها را روایت می­کند و شیخان بر (325) حدیث آن متفق و بخاری 93 و امام مسلم 189 حدیث آن را به تنهایی ذکر می­کنند.

و این روایات ابو هریره که فائق بر پنج هزار حدیث می­باشد بیشتر آنها تکراری می‌باشند و دکتور اعظمی در کتاب: «أبو هریره في ضوء مرویاته» (ص 76) احادیث ابو هریره را بعد از حذف تکراری­ها 1336 حدیث معرفی می­کند.

و این اندازه از حدیث را هر دانش­آموزی می­تواند آن را در کمتر از یک سال حفظ کند پس چه گمانی نسبت به کسی که از معجزه­های پیامبری آن را حفظ کرده، دارید

و فرق میان آنها این است که دانش­آموز تلاش می­کند تا آن را حفظ کند، و فراموش کردن از طبایع ایشان می­باشد، اما معجزه در آن است که او فقط حفظ کرده و فراموش نکرده است.

از گواهی‌های بزرگواران

دوست دارم که این سخن کوتاه را با ذکر کلام بعضی از بزرگواران خاتمه بدهم، امام شافعی در الرساله (ص 281) می­گوید: ابو هریره حافظ­ترین راوی حدیث عصر خویش می­باشد. و حاکم در مستدرک خویش (3/512) می­گوید: به تحقیق در مورد فضائل ابو هریره شروع کردم، به این نتیجه رسیدم که ایشان به خاطر حفظ حدیث پیامبر و گواهی دادن اصحاب و تابعین برای ایشان، هر کسی از اول اسلام تا به امروز اگر بخواهد حدیث را حفظ بکند از اتباع و پیرو ایشان می­باشد زیرا ایشان نخستین و شایسته­ترین فرد در این رشته می­باشند.

و در صفحه­ی بعد نام 28 نفر صحابی که از ابو هریره روایت می­کنند را ذکر می‌کند. از آن جمله زیدبن ثابت و ابو ایوب انصاری و ابی بن کعب و بقیه بزرگان اصحاب (خداوند از همه­ی آنها راضی باشد).

و بعد از ذکر آنها می­گوید: و در تابعین اصحاب ابو هریره از همه مشهورتر و شریف­تر و عالمتر می­باشند و ذکر آنها در اینجا سخن را به درازا می­کشاند.

و ذهبی در سیر اعلام النبلاء می­گوید: حافظه­ی ابو هریره خارق­العاده و از معجزات پیامبری می­­باشد (2/594) مسلمانان همیشه به احادیث او استدلال می­کنند (2/609).

ابو هریره دارای حافظه­ای معتمد بود، در هیچ حدیثی اشتباه نمی­کرد. (2/621) او در قرآن و سنت و فقه رئیس می­باشد. (8/110)

ابو هریره در صداقت و حافظه و دیانت و عبادت و زهد و تقوی و عمل صالح قسمت عظیمی را کسب کرده بود.

قسمت دوم:  
حدیث و علوم آن نزد علماء شیعه

فصل اول: تدوین سنت نزد شیعیان.

اصول چهار صدگانه.

فصل دوم: جرح و تعدیل از دیدگاه اهل تشیع و رافضیان.

نمونه‌هایی از جرح و تعدیل شیعیان.

فصل سوم: مفهوم سنت از دیدگاه شیعه.

فصل چهارم: درجات حدیث.

فصل پنجم: تعارض و ترجیح.

فصل ششم: کتاب‌های چهارگانه.

فصل اول:  
تدوین سنت نزد شیعیان

قبلاً در مورد سنت سخن به میان آوردیم و ثابت کردیم که تدوین آن در زمان پیامبر شروع شد، سپس مراحل گوناگونی طی کرد تا به قرن دوم هجری رسید که به عصر تدوین شهرت یافت.

تاریخ نگارش برخی از کتاب‌های سنت که در اختیار ما قرار دارند به قرن اول هجری بر می‌گردد، بسیاری از نوشته­هایشان پس از طی مرحله استقرار و وضوح و آشکار ایده­ها برای همفکرانشان، ظهور یافتند. که این نیز امری طبیعی محسوب می‌گردد، چرا که کتاب‌ها برای تایید و روشن سازی عقاید به نگارش در می­آیند، پس باید پس از وجود عقاید پدید آیند.

بلکه میان ظهور عقاید و نوشتن کتب مرحله­ی دیگری وجود دارد که عبارت است از: جعل اخبار، رد و بدل کردن و استناد به آنها، پیش از آنکه در کتابی مرتب و جمع گردند.

برای مثال در میان شیعیان می­بینیم پس از مرگ هر امامی گروه تازه­ی پدید می‌آید، و هر گروهی اخباری را مستند خویش قرار می‌دهد که ایده­های آن مرحله را تایید و پشتیبانی نماید تا به آخرین امامی می­رسد که باعث استقرار یافتن دیدگا‌ه‌ها می‌گردد، و هر دسته­ای تنها پس از مرگ امام اخباری را درباره او جعل و تقلب می‌نماید، زیرا او در واقع از غیبت بی‌اطلاع می­باشد هرچند که به زعم پیروانش او از چنین دانشی برخوردار است. برای توضیح بیشتر این مطلب به یکی از کتاب‌های اهل تشیع اشاره و به نقل جملاتی از آن می­پردازیم و آن نیز کتاب: (فرق الشیعه) نوشته: حسن بن موسی نوبختی و سعد بن عبدالله قمی است. این دو نفر در قرن سوم زیسته و تا آغاز قرن چهارم نیز در قید حیات مانده­اند. کتاب مزبور به توضیح پدید آمدن دسته­ها و انشعابات مختلف پس از مرگ امام جعفر صادق می­پردازد، و از جمله می‌گوید:

بعد از آنکه ابو عبدالله بن محمد دیده از جهان فرو بست، شیعه به شش گروه متفاوت تقسیم شد. ابو عبدالله در ماه شوال سال 148 هـ در سن شصت و پنج سالگی در گذشت. سال 83 در مدینه متولد شده بود و در همان قبری که پدر و پدربزرگش در آن دفن شده بودند، به خاک سپرده شد، مدت امامتش حدود سی و چهار سال بود و مادرش ام فروة دختر قاسم بن محمد ابی­بکر قحافه بود.

گروهی از آن شش گروه بر این باور بودند که: جعفربن محمد نمرده و نمی­میرد تا اینکه ظهور می­کند و سرپرستی مردم را دوباره به عهده می­گیرد، او همان قائم مهدی است. به زعم خود حدیثی از او نقل می­کنند که: اگر سرم را دیدی که از بالای کوهی سقوط کرد باور نکنید من همواره یاور شما هستم. همچنین از او نقل می­کنند که: هرگاه شخصی پیش شما آمد و ادعا کرد در ایام بیماری از من پرستاری کرده و پس از مرگ هم شستن، کفن کردن و به خاک سپردن مرا انجام داده است به او باور نکنید، زیرا من یاور شما و صاحب شمشیرم. این گروه (ناووسیه) نامگذاری شده­اند، چون رئیس آنان فردی به اسم پسر فلان ناووس از اهالی بصره بود.

گروهی دیگر معتقدند: بعد از جعفر پسرش اسماعیل بن جعفر امام است و مرگ او را در حیات پدرش انکار کردند و گفتند: پدرش چون از جان او ترسید مردم را گول زد به ظاهر مرده بود ولی او را از آنان مخفی کرد، و همچنین گمان برده بودند که: اسماعیل نمی­میرد تا زمین را به زیر سلطه خود می­آورد و سرپرستی امور مردم را به عهده می­گیرد، و او است قائم و پا برجا چون پدرشان وی را امام و مردم را پیرو او قرار داد و به ایشان خبر داد که: اسماعیل یاور آنان است و امام نیز جز حق چیزی را بر زبان نمی­آورد، لذا وقتی خبر مرگش را به ظاهر اعلام کردند دریافتیم او راست می‌گوید، و اسماعیل پابرجا و در نگذشته است. این گروه (اسماعیلی‌های خالص) نام دارند. مادر اسماعیل و عبدالله پسر جعفربن محمد، فاطمه دختر حسن بن علی بن ابی طالب و مادر فاطمه نیز اسماء دختر عقیل بن ابی طالب می­باشد.

گروه سوم گمان بردند که: پس از فوت پدرش، از دنیا رفت جعفر ماموریت را به محمد پسر اسماعیل سپرد، حق هم جز این نبود چون امامت از حسین و حسین به بعد از برادر به برادر انتقال نمی­یابد و باید همیشه میان فرزندان ادامه داشته باشد. بنابراین عبدالله و موسی برادران اسماعیل حق امامت نداشتند همچنانکه محمدبن حنیفه همزمان با وجود علی بن حسین از حق امامت محروم بود. پیروان این دیدگاه (مبارکی‌ها) نامیده می­شوند چون بنیانگذار آن فردی به نام مبارک برده‌ی اسماعیل بن جعفر بود.

و اما (اسماعیلی‌های غیر خالص) عبارتند از: خطابی‌ها یعنی پیروان ابو الخطاب محمد بن ابی زینب اسدی اجدع.

گروهی از آنان به گروه محمد بن اسماعیل پیوستند و به مرگ اسماعیل بن جعفر در زمان پدرش اعتراف کردند. آنها همان افرادی بودند که در زمان ابو عبدالله جعفربن محمد بیرون رفتند و علیه عیسی بن موسی بن محمدبن عبدالله بن العباس شوریدند. عیسی فرماندار کوفه بود به او خبر رسید که آن دسته بی­بند و باری به راه انداخته، معتقد به نبوت ابو الخطاب­اند و در مسجد کوفه گرد هم می­آیند و به ستونها چسبیده­اند و مردم گمان می­برند که برای عبادت و اعتکاف به آنها چسبیده­اند.

عیسی یکی از افرادش را همراه گروهی اسب سوار فرستاد تا ایشان را با خود ببرند پیش عیسی، ولی آنان که هفتاد نفر بودند سرباز زدند و جنگیدند. همه کشته شدند به جز یک نفر که زخم‌هایی برداشت و میان کشته شدگان افتاد. گمان بردند او نیز کشته شده است. وقتی هوا تاریک شد از میان کشته­ها برخاست و فرار کرد. اسمش ابو سلمه سالم بن عکرم جمال مشهور به ابو خدیجه بود. می­گویند: بعد از این ماجرا توبه کرد و بازگشت. او یکی از راویان حدیث بود، جنگ بی‌امانی را با چنگ، ساقه غلات و چاقوهایی که در دست هوادارانش بود علیه عیسی راه انداخت. ساقه را به جای تیرها در دست گرفته بودند. ابو الخطاب به ایشان گفته بود: با آنان بجنگید که ساقه­های شما جای تیرها و شمشیرها را می­گیرد. تیرها، شمشیرها و اسلحه­های آنها آسیبی به شما نمی­رساند و به بدنهایتان فرو نمی­روند، ابو الخطاب سربازان را در گروه‌های ده نفری به خط مقدم می­فرستاد هنگامی که قریب سی نفر کشته شدند، گفتند: ای سرور ما! نمی­بینی آنان چه بر سر ما آوردند؟ و نمی­بینی که ساقه­های ما می­شکند و تاثیری در آنها نمی­گذارد؟ حال آنکه اسلحه­های ایشان در ما اثر گذاشتند و افراد مرا از پای در آوردند؟

تاریخ­نویسان می­گویند ابو الخطاب به آنان گفته: اگر خداوند آن را برای شما مناسب می­بیند من چه گناهی دارم؟

راویان شیعه نقل می­کنند که خطاب به هوادارانش گفت: ای قوم من! شما مورد امتحان و آزمایش قرار گرفته­اید و اجازه کشته شدن و شهادتان نیز صادر گشته است. پس در راه دین و تبارتان بجنگید، شهرتان را تسلیم نکنید که خوار و ذلیل می­شوید هرچند از کشتن رهایی نمی­یابید، پس با شرافتمندی و سربلندی بمیرید و بردبار باشید که خداوند صابران را پاداش بزرگی می‌دهد و شما شکیبا و بردبارید. آنان هم جنگیدند تا آخرین نفرشان کشته شد، ابو الخطاب اسیر گشت و پیش عیسی برده شد. او هم فرمان قتلش را صادر نمود که در مدار الرزاق کنار رود فرات گردنش زده شد، لاشه خود و پیروانش برای مدتی به صلیب آویخته شده و بعداً سوخته شدند، سر رئیسشان نزد منصور خلیفه بغداد فرستاده شد او نیز دستور داد برای مدت سه روز بر سر در ورودی شهر بغداد آویزان گردد و سپس سوخته گردد.

وقتی این ماجرا رخ داد، برخی از یارانش گفتند: نه ابو الخطاب و نه هیچیک از یارانش کشته نشده­اند، ولی مردم مشکوک و دچار سرگردانی گشته­اند و گرنه ایشان به دستور جعفرابن محمد جنگیده­­اند و بدون اینکه یک نفرشان هم مجروح گردد از درهای مسجد بیرون رفته­اند و هیچ کس ایشان را ندیده است. پس از آنان مردم شروع به کشتن یکدیگر کردند به گمان اینکه یاران ابو الخطاب را تار و مار می­کنند.

تا هوا تاریک شد، وقتی بیدار شدند دیدند که همه کشته­ها افراد خودشان است و هیچ کدام از هواداران ابو الخطاب نه کشته شده­اند و نه مجروح و آنها را نیز ندیدند. این گروه همان‌هایی هستند که اعتقادشان بر این بود: که جعفر بن محمد، ابو الخطاب را به پیامبری برگزیده، سپس او را بعد از اینکه امر از طرف ملائکه صادر شد، دگرگون کرد. ـ نفرین خدا بر کسی باد که چنین می­گوید ـ آنگاه کوفه­ای­هایی که چنین باوری داشتند پس از کشته شدن ابو الخطاب پیش محمدبن اسماعیل بن جعفر رفتند، قائل به امامت گشتند و بر آن اصرار و پافشاری نمودند.

بعد از محمد بن اسماعیل، افراط گرایان هریک به راهی رفته و پراکنده شدند، و در مورد ریاست گروه‌ها و مذاهبشان به اختلاف و تفرقه گراییدند. تا جایی که عده­ای از آنها قائل به ربوبیت و پروردگاری او شدند، و روحی که در کالبد آدم و پیامبران اولوالعزم بوده به کالبد او دمیده شده است.

گروهی دیگر معتقد بودند: روح جعفر به ابو الخطاب انتقال یافته، و پس از غیبت ابو الخطاب به محمدبن اسماعیل بن جعفر انتقال یافت. سپس به همین ترتیب امامت را به فرزندان محمدبن اسماعیل اختصاص دادند.

گروه دیگری به اسم (قرامطی‌ها) از گروه مزبور (مبارکی‌ها) جدا شدند، علت نامگذاریشان به این اسم هم این بود که یک نفر از اهالی انباط به نام (قرمطویه) ریاست آن را به عهده گرفته بود، در اصل معتقد به دیدگاه مبارکیها بودند بعداً به مخالفت با آنان برخاستند و گفتند پس از پیامبر تنها هفت نفر امام هستند: علی بن ابی طالب که امامی مرسل است، حسن، حسین، علی بن حسین، محمدبن علی، جعفربن محمد و محمدبن اسماعیل بن جعفر که امام قائم و مرسل است و گمان بردند رسالت پیامبر ج از همان روزی که در غدیر حضرت علی را به امامت منصوب کرد، پایان یافت و به علی انتقال داده شد. برای اثبات دیدگاه خویش به حدیثی از پیامبر استناد می­کنند که آن را تاویل کرده­اند، می­فرماید: هرکه من مولای او هستم علی نیز مولای اوست. به عقیده آنان این گفته نشانه خروج از پیامبری و واگذار کردن آن به علی بن ابی طالب به فرمان خدا و اینکه پیامبر بعد از آن ماموم و دنباله­رو علی به حساب می­آید. وقتی علیس از دنیا رفت امامت به ترتیب به حسن، حسین، علی بن حسین، محمدبن علی و جعفربن محمد واگذار شد، ولی امامت جعفر در حیات خودش پایان یافت و به اسماعیل پسرش انتقال داده شد. سپس خدا در مورد امامت جعفر و اسماعیل تغییر نظر داد و به محمدبن اسماعیل واگذار کرد. برای اثبات آن به حدیثی از جعفربن محمد استناد می­کنند که گفته: هیچ تغییر نظری را مانند تغییر نظر خدا در مورد اسماعیل ندیده­ام. به گمان آنان محمدبن اسماعیل نمرده و در کشور روم پنهان گشته و اوست قائم مهدی. معنی قائم نزد آنان این است که او به پیامبری مبعوث گردید، و پیامبران اولوالعزم عبارتند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد ج علی و محمدبن اسماعیل. به دلیل اینکه آسمان‌ها هفت تا هستند، زمین‌ها هفت­اند و اعضای بدن انسان نیز هفت عضو هستند: دو دست، دو پا، پشت، شکم و قلب. سر هم دارای هفت عضو است: دو چشم: دو گوش، دو سوراخ بینی و دهان که زبان در آن جای دارد چنانکه دل در سینه قرار دارد. ائمه هم چنان هستند؟! هفت نفراند و قلبشان محمدبن اسماعیل می­باشد. درباره فسخ و تبدیل شریعت محمد ج به احادیثی از ابو عبدالله جعفربن محمد استناد می­کنند که می­گوید: اگر قائم ما برخاست قرآن مجید را می­دانید و یا گفته: اسلام غریبانه، آغاز گردید و غریبانه هم باز می‌گردد پس خوشا به حال غریبان و اخباری دیگر در این زمینه و گمان برده­اند: خداوند بهشت آدم را برای محمدبن اسماعیل قرار داده، یعنی هر آنچه در دنیاست برای او مباح گردانیده شده است. آنجا که می­فرماید: ﴿...وَكُلَا مِنۡهَا رَغَدًا حَيۡثُ شِئۡتُمَا...﴾ [البقرة: 35] «و از آن، هرچه و هرکجا که می­خواهید خوش و آسوده بخورید». یعنی خطاب (کلا) برای محمدبن اسماعیل و پدرش است.

و یا ﴿...وَلَا تَقۡرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ...﴾[البقرة: 35] «و لیکن نزدیک این درخت نشوید» که خطاب در این آیه متوجه موسی بن جعفربن محمد و پسرش می­باشد. عده­ای از آنام ادعای امامت کرده­اند و گمان می­برند محمدبن اسماعیل آخرین پیامبر است که خداوند در قرآن از او بحث کرده است و اینکه دنیا دارای دوازده جزیره می­باشد و در هر جزیره­ای حجت و دلیل منطقی وجود دارد، پس حجت‌ها دوازده نفرند، هر حجتی داعیه­ای و هر داعیه­ای دستی دارد. مقصودشان از دست مردی است صاحب نشانه­ها و معجزه­ها که مانند معجزه­های پیامبران می­باشد. حجت را پدر، داعیه را مادر و دست را پسر می­نامند، همانند مسیحی‌ها که خدا را پدر، عیسی را پسر و مادر عیسی را روح القدس می­خوانند. پس حجت بزرگتر و پدر پروردگار، داعیه مادر و دست پسر است. چه گمراهی سرسام آوری و چه زیان آشکاری! و معتقدند همه تکالیف و فرایضی که خدا و رسول به ما ابلاغ کرده­اند، ضرب المثلهایی هستند که در باطن آنها معناهایی وجود دارند اساس عمل و باعث نجات­اند، چیزی که از آن نهی شده آن است که انجام دادن آنها مایه نابودی و بدبختی است و بخشی از حداقل عذابی است که خداوند گروهی را دچار آن می­گرداند تا بدبخت شوند، زیرا حق را نشناخته و بدان عمل ننموده­اند.

سخنان گذشته مذهب عموم پیروان ابو الخطاب نیز هست. ولی با وجود آن مردم را با شمشیر، ریختن خون، تصاحب اموال، و گواهی کفر و شرک علیه آنان، مباح و جایز می­دانند. همچنانکه گروه (بهیسی‌ها) و (ازرقی‌ها) از خوارج چنین دیدگاهی درباره اهل قبله داشتند، که در اثبات آن به این آیه استناد می­کردند: ﴿...فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ...﴾[التوبة: 5]«مشرکان را هرکجا بیابید بکشید» می­گویند: کشتار آنها را باید مانند هدیه‌بردن و بزرگداشت شعایر الهی به حساب آورد. و این آیه را طبق نظر خود تاویل می­کردند: ﴿ذَٰلِكَۖ وَمَن يُعَظِّمۡ شَعَٰٓئِرَ ٱللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقۡوَى ٱلۡقُلُوبِ ٣٢﴾ [الحج: 32] «و هرکس مراسم و برنامه­های الهی را بزرگ دارد بی‌گمان بزرگداشت آنها نشانه پرهیزگاری دل‌هاست». و معتقد به اسیر کردن زنان و کشتن کودکان بودند که به این آیه استناد می­نمودند: ﴿...لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: 26] «هیچ احدی از کافران را بر روی زمین زنده باقی مگذار» و می­گفتند باید کشتار کسانی که دیدگاه ایشان را درباره امامت ندارند و به ویژه آنانی که معتقد به امامت موسی بن جعفر و نوادگان اویند، شروع کرد، که این آیه را دستاویز خود قرار می­دادند: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ وَلۡيَجِدُواْ فِيكُمۡ غِلۡظَةٗۚ﴾ [التوبة: 123]«با کافرانی بجنگید که به شما نزدیکند و باید که از شما شدت و حدت ببینند» پس بایستی شروع به کشتار آنان و سپس سایر مردم نمایند. شمار آنان بسیار است ولی قوت و قدرت ندارند؛ همه آنها ساکن کوفه، یمن، کناره­های بحره، یمامه و دور و بر آن، عرب‌های زیادی نیز به آنان پیوسته­اند که باعث تقویت و آشکار نمودن آنان شده­اند و شاید قریب صد هزار نفر باشند.

گروه چهارم از پیروان ابو عبدالله جعفربن محمد بر این باورند که: بعد از جعفر پسرش (محمد) امام است، مادر او که حمیده نام داشت کنیز بود، او و موسی و اسحاق هر سه پسر جعفر و از یک مادر زاییده­اند، در مورد امامت او حدیثی را که به گمان خود برخی از آنان خبر داده­اند که: روزی محمدبن جعفر در اوان کودکی پیش پدرش رفت، پدرش او را فرا خواند، در راه بر روافتاد، جعفر بلند شد و پیش او رفت و بوسه­ای زد، گرد و غبار را از سر و صورتش پاک کرد و روی سینه­اش گذاشت و گفت: از پدرم شنیده­ام که می­گفت: هرگاه فرزندی را به دنیا آوردی که شبیه من بود اسم مرا بر او بگذار که او شبیه من و رسول خدا و پیرو سنت او است، لذا آنان امامت را به محمدبن جعفر و نوادگانش اختصاص دادند. این فرقه (سمیطی‌ها) نام دارند، چون رئیس آنان فردی بود موسوم به (یحیی بن ابی سمیط) برخی می­گویند: (شمیطی‌ها) نام دارند، چون رئیس آنان، یحیی بن ابی شمیط بود.

گروه پنجم از آنان معتقد بودند: امامت بعد از جعفر از آنِ پسرش عبدالله بن جعفر افطح می­باشد، چون او فرزند ارشد جعفر، پس از پدر جای او نشست و طبق وصیت پدرش ادعای امامت کرد، آنها برای اثبات گفته خود به حدیثی که از پدر و پدربزرگش روایت می­کنند استناد می­نمایند که آنان گفته­اند: امامت از آنِ فرزند ارشد امام است، بیشتر کسانی که قائل به امامت جعفر شده بودند از امامت عبدالله حمایت کردند، جز عده کمی که حق را تشخیص داده و عبدالله را درباره مسائلی از حلال، حرام، نماز، زکات، حج و... آزمودند و دریافتند که دارای دانش و آگاهی از مسائل دینی نیست. این فرقه به (فطیح‌ها) شهرت یافتند، زیرا سر تا پای عبدالله (افطح) یعنی پهن و کوفته بودند، برخی می­گویند چون رئیس آنان مردی از اهالی کوفه به نام عبدالله بن فطیح بود. عموم علما و فقهای شیعه از گروه مزبور دفاع و پشتیبانی کرده و تردیدی نداشتند که باید عبدالله بن جعفر و پسرش امام باشند.

وقتی که عبدالله در گذشت و پسری جا نگذاشت، درباره روایت‌هایی که از علی بن الحسین، محمدبن علی و جعفربن محمد مبنی بر اینکه بعد از حسن و حسین نباید دو برادر به امامت برسند و اینکه باید تا آخر دنیا در اولاد و نوادگان باقی بماند، به شک و سردرگمی افتادند و آنها را انکار کردند، لذا اکثر فطیحی‌ها از اعتقاد به امامت عبدالله منصرف شدند و قائل به امامت موسی بن جعفر گشتند. البته قبلاً عده­ای از پیروان عبدالله در زمان حیات او به خاطر اطلاع از روایاتی که از جعفر نقل می­کردند از اعتقاد به امامت عبدالله برگشته بودند. روایاتی که عبدالله در آنها می­گوید: امامت بعد از من برای موسی است، و اینکه به او اشاره کرده و درباره عبدالله چیزهایی گفته است که شایسته امام نمی‌باشد. عده­ای روایت می­کردند جعفر خطاب به موسی گفته: ای پسرم: برادر جای من می­نشیند و ادعای امامت می­کند با او درگیر مشو و هیچی مگو زیرا او نخستین کس از خاندان من است که به من پیوسته است.

عبدالله بعد از پدرش صد و هفتاد روز زیست، پس از فوت او عده زیادی از اعتقاد به امامت او و موسی برگشتند. فرقه ششم معتقد بودند که: امام بعد از جعفر موسی است و امامت عبدالله را انکار کردند، و از اینکه او جای پدر نشسته و ادعای پیشوایی می‌نماید مجرمش شناختند. این همان اختلاف و تفرقی بود که پس از امام جعفر صادق به وقوع پیوست. در اینجا به یادداشتهای کتاب مزبور در مورد پراکندگی شیعه بعد از امام یازدهم (حسن عسکری) اشاره می­کنم. نویسندگان درباره این اختلاف و پراکندگی می­گویند: امام حسن در حالی از دنیا رفت که فرزندی جا نگذاشت برادرش جعفر و مادرش که کنیز و موسوم به عسفان بود و بعداً پدرش وی را حدیث نامگذاری کرد، اموال و دارایی حسن را تقسیم کردند. پیروانش پس از او به دسته­های مختلفی انشعاب یافتند:

عده­ای گفتند: حسن بن علی از دنیا نرفته، بلکه پنهان گشته و قائم او می­باشد، درست نیست امامی که اولاد و جانشین آشکاری ندارد در گذرد، زیرا نباید دنیا خالی از امام باشد، امامت حسین علی ثابت است و روایت وارده در این باره هم دال بر این است که قائم دو غیبت دارد، این یکی از آنهاست، در آینده آشکار می‌گردد و سپس بار دیگر غائب می‌شود، و در این باره بعضی از عقاید معتقدان به امامت موسی بن جعفر را پذیرفتند. هرگاه به این فرقه گفته شود که: تفاوت میان شما و تایید کنندگان بر امامت موسی چیست؟ می­گویند: آنان در اینکه بر امامت موسی پافشاری می­ورزیدند خطا کرده­اند چون او فوت کرد و به جانشین خود (رضا) وصیت کرد، و چون او بیشتر از ده پسر جا گذاشت هر امامی چنانکه نیاکانش مرده­اند او نیز می­میرد و جانشین آشکاری هم دارد. تنها امام قائم هدایت یافته­ایی که پافشاری بر حیات او جایز است کسی که بدون جا گذاشتن جانشین بمیرد، لذا باید پیروانش بر او اصرار ورزند چون مرگ امام بدون جانشین درست نمی­باشد. گروه دیگری گفتند: حسن بن علی که قائم مهدی او می­باشد مرد و بعد از مرگش نیز زیست و برای آن به حدیثی که گروهی از معتقدان به امامت موسی بن جعفر از جعفربن محمد روایت می­کردند استناد می­نمایند و آن اینکه: علت نامگذاری (قائم) به قائم این است؛ بعد از مرگش بر می­خیزد. حسن بن علی هم که گمانی در مرگش نیست بدون جانشین و نماینده از دنیا رفت، پس بدون شک او قائم و زنده پس از مرگ است. چون نباید دنیا بدون امام باشد، پس او غائب و پنهان است و دوباره ظاهر می‌گردد تا دنیا را چنانکه مملو از ظلم و ستم بود پر از عدالت و دادگری کند. و علت اینکه می­گویند: او پس از مرگش زنده شده این است که به نظر آنان نباید دنیا خالی از امام باشد، به دلیل حدیثی که از علی روایت شده که ایشان در یکی از خطبه­هایش گفته است: بار الها! تو دنیا را از امام و حجت آشکار یا پنهان خالی نمی­گذاری تا حجتها و دلایلت باطل نگردند. این گفته دلیل بر این است که او بعد از مرگش زنده شده و زیسته است.

میان این فرقه و فرقه­ی پیشین تفاوت چندانی وجود ندارد جز آنکه این فرقه مرگ حسن بن علی را تایید می­کند، حال آنکه گروه قبل مرگ وی را انکار و معتقد به پنهان شدن و زنده ماندن او می­باشند. این‌ها هم شبیه گروه معتقدان به امامت موسی بن جعفراند و هرگاه دلیل گفته­هایشان را از آنان جویا شوی به تاویل و تفسیر روایات بر می­گردند.

گروه دیگری معتقدند: حسن بن علی بدون جانشین در گذشت، بعد از او برادرش جعفر طبق وصیت حسن به امامت نائل آمد در صورتی که از آنان سوال شود که: حسن و جعفر در طول حیاتشان پیوسته علیه یکدیگر مبارزه و مخالفت کرده­اند، و شما که از بد رفتاری حسن با جعفر و ماجرای تقسیم ارث هم با خبرید پس چگونه شد که حسن سفارش امامت را به جعفر کرد؟

در پاسخ می­گویند: ایشان ظاهراً با هم مخالف­ بودند وگرنه در حقیقت از یکدیگر راضی و هیچ اختلافی میانشان وجود نداشت جعفر همواره فرمانبردار و گوش به فرمان او بوده، اگر ظاهراً چیز خلاف این وجود داشته به دستور حسن بوده و لذا جعفر جانشین و نماینده حسن محسوب می‌گردد. برخی از گفته­های فطیحی‌ها را درباره عبدالله و موسی پذیرفتند و گمان کردند که موسی بن جعفر به سفارش برادرش عبدالله به امامت رسید، و پس از اینکه امامت عبدالله بن جعفر را انکار می­کردند بدان اقرار نموده و امامت وی را بر خود واجب شمردند تا بدینوسیله مذهب خود را تایید و اصلاح سازند. رئیس و مسئولی که ایشان را بدان فرا می­خواند مردی از اهل کوفه به نام علی طامی خزار بود، نامبرده میان فطیحی‌ها معروف و از کسانی بود که امامت جعفر را تقویت و مردم را به آن متمایل می­ساخت. او الاهی دانی بسیار دلیل آور بود که خواهر فارس بن ماهویه قزوینی او را بر آن یاری می­کرد، هرچند که خواهر فارس امامت حسن بن علی را انکار و معتقد بود امام علی امامت را به جعفر سفارش کرده است نه به حسن.

دسته­ای دیگر بر این باور بودند که: بعد از حسن جعفر امام است که امامت از پدرش به او رسیده نه از طرف محمد و نه از طرف امام حسین، اساساً محمد و حسن امام نبودند، چرا که محمد در زمان پدر وفات یافت و حسن هم بدون جانشین از دنیا رفت. و او به دروغ ادعای امامت می­کرد. دلیل آن هم این است که امام بدون وصیت و وجود جانشین نمی­میرد، در حالیکه حسن بدون سفارش و جا گذاشتن جانشین از دنیا رفت، این هم درست نیست که حسن و جعفر هردو به امامت رسیده باشند زیرا از ابو عبدالله جعفربن محمد و دیگر نیاکانش روایت شده که پس از حسن و حسین نباید دو برادر به درجه امامت نائل آیند، پس به این نتیجه می­رسیم که امامت حق جعفر و از طرف پدرش به او رسیده نه از جانب برادرش.

عده­ای دیگر می­گفتند: محمدبن علی که در زمان حیات پدرش فوت کرد امام است و گمان می­بردند حسن و جعفر ادعای چیزی می­کردند که شایسته آنان نبود و پدرشان سفارش امامت را به آنان نکرده بود. اساساً نه چنین چیزی از پدرشان روایت شده و یا بدان تصریح کرده باشد، و نه جعفر و محمد در مقامی­اند که مورد اعتماد باشند. به خصوص جعفر که دارای اخلاق زشت و ناپسندی بوده که زیبنده پیشوای دادگری نمی­باشد. حسن هم که بدون جا گذاشتن نماینده در گذشت در حالیکه نباید امام بدون جانشین بمیرد. سپس جعفر را هم در حیات حسن و هم پس از در گذشت او دیدیم که آشکارا اهل گناه و نافرمانی بود که چنین فردی شایسته گواهی دادن بر یک درهم هم نیست چه رسد به جانشینی پیامبر **ج** زیرا خداوند که شهادت گناهکار گستاخ و بی‌پروا را نپذیرفته چطور امامت وی را با این همه اهمیت و نیاز به آن، می‌پذیرد؟

و از آنجا که امامت معیار پایبندی به دین و خشنودی خدا است پس چگونه امامت فاسق و بزه­کار جایز می­باشد. در حالیکه اظهار فسق و فجور از روی «تقیه» درست نیست، این که سزاوار مقام خدا نمی­باشد و نباید به او نسبت داد. پس نتیجه این است که وقتیکه امامت شایسته جعفر و امثال او و انسان بدون قائم مقام نبود، ناگزیر امامت از آنِ برادرش ابو جعفر محمدبن علی است، چون جز نیکی و پاکدامنی از او سر زنده، صاحب جانشینی قائم و معروف و پدرش هم صراحتاً او را جانشین خود قرار داده است. پس باید یا معتقد به امامت بود و یا به بی‌اعتباری آن قائل شد که این دومی جایز نیست.

فرقه­ای دیگری معتقدند که: حسن بن علی پسری به نام محمد داشت که او را امام قرار داد و چنانکه دیگران گمان می­برند او بدون جانشین از دنیا نرفت. چطور امکان دارد کسی که امامت و نمایندگیش ثابت است. امور او در آن چارچوب جریان یافته و نزد مردم هم مشهور و معروف باشد ولی بدون قائم مقام از دنیا برود؟ و اما حقیقت این است که وی دارای فرزندی است که چند سال پیش از مرگ او به دنیا آمد. همچنین انان بر امامت آن فرزند، مرگ حسن و اینکه اسم فرزندش محمد است تاکید ورزند و گمان می­برند که پدرش فرمان پنهان گشتن وی را به خاطر ترس از جانشین صادر کرده. پس او به دلیل احتیاط و ترس از عمویش جعفر و دیگر دشمنان پنهان شده، او است امام پا برجا (قائم)، در زمان حیات پدرش شناخته شده بود و بالاخره پدرش به جز او جانشین و فرزند دیگری نداشته است.

گروه دیگری می­گفتند: هشت ماه پس از مرگ حسن فرزندش به دنیا آمد، و کسانی که ادعای به دنیا آمدن او در زمان پدرش می­کنند دروغگو و یاوه­سرا هستند، چون اگر چنین چیزی بود نمی­ترسید چنانکه دیگران نترسیدند ولی واقعیت این است که او بدون فرزند در گذشت و این چیزی است که نباید در آن به مجادله پرداخت و امر معقول و شناخته شده­ای را انکار گرده در گذشته ریسمان امامت نزد حاکم و محکوم معلوم و ثابت بود و به خاطر همان بود که از تقسیم دارایش امتناع ورزیده شده راجع به جایز شمردن و معتبر دانستن دیدگاه خویش به روایتی از ابوالحسن رضا استناد می­ورزند که او گفته: شما به واسطه جنینی که در شکم مادرش است و شیرخوار خواهد شد، مورد امتحان و آزمایش قرار می­گیرید. که این همان جنین است.

فرقه دیگری عقیده دارند: حسن اصلاً دارای فرزند نبود، چون ما در این باره بحث و بررسی کردیم و از راه‌های مختلف تحقیق کردیم ولی پسری را برایش نیافتیم و اگر درست باشد در مورد حسن بن علی چنین اعتقادی داشته باشیم که او دارای فرزند پنهانی است، درباره هر مردی دیگری که بدون فرزند از دنیا رفته هم درست می­باشد، و درباره پیامبر هم جایز است گفت او پسری را جا گذاشت که پیامبر و جانشین ایشان می­باشد و گروه فطیحیها هم می­توانند ادعا کنند که عبدالله بن جعفر بن محمد پسری را در مقام امامت جا گذاشت و ابوالحسن نیز جز ابو جعفر دارای سه پسر دیگر بود که یکی از آنان امام بود.

زیرا وارد شدن روایت راجع به وفات حسن بدون جانشین، مانند وارد شدن حدیث راجع به این موضوع است که پیامبر **ج** پسری را از پشت خود جا گذاشت یا عبدالله بن جعفر بدون پسر بود و یا امام رضا دارای چهار پسر نبود می­باشد. پس ناگزیر این مسأله منتفی است ولی پیوند امامت همچنان باقی می­ماند زیرا درست نیست امام بدون جانشین باشد که دنیا فاقد حجت مطلق و امام باشد. کسانی که معتقد به وجود فرزند برای حسن هستند به خبری که از جعفر روایت شده استناد می­کنند که: امام قائم محل و ولادت خدا را از مردم پنهان می­کند و می­گویند: امری را بر ما انکار می­کنید و خود نیز چنین گفتید چون معتقدید: رشته امامت همواره پا برجاست اگر شما در یافتن فرزند کوشش کردید و نیافتید و لذا آن را رد نمودید، ما نیز در راستای شناخت ریسمان پیوسته که تصحیح آن شدیدتر از جست­و جوی شما است، نهایت سعی و تلاش خود را به کار گرفتیم ولی نیافتیم، لذا ادعای ما درباره وجود فرزند راستگویانه­تر از شما می­باشد، زیرا از نظر عقل و عرف جایز است مردی دارای پسر مخفی و پنهانی باشد، بعد از آن شناخته گردد و نسبت به پدرش صحت یابد. ولی در مقابل، مخالفان می­گویند: ادعای شما چیز مردود و ناپسندی است که عقل هر عاقلی و عرف و عادت هم آن را نمی­پذیرند، علاوه بر آن روایات صحیحی از پیشوایان درستکار مبنی بر اینکه ریسمان بیشتر از نه ماه باقی نمی­ماند، وجود دارد، حال آنکه از ریسمان مورد نظر شما سال‌ها گذشت. بنابراین شما برای دیدگاه خود شاهد و سند معتبری در دست ندارید.

دسته­ای دیگر معتقد بودند: بنابر اخبار یقینی و گواهان بسیاری از دوست و دشمن، حسن بن علی مانند نیاکانش دیده از جهان فرو بست. این چیزی است که جای تردید و گمان نیست و به وسیله چنین اسبابی به این نتیجه رسیدیم که امام دارای فرزند نبوده است. پس مادام که هم وفات و هم بدون جانشین امام برای ما ثابت شد این نیز ثابت می‌شود که: بعد از حسن عبدالرحمن ابن علی امامت وجود ندارد و امامت پایان یافته تلقی می‌گردد و آن هم از لحاظ عقل، قیاس و عرف جایز است، همچنانکه جایز است بعد از محمد پیامبری پایان یابد و پیغمبری وجود نداشته باشد در حالیکه نبوت و رسالت مهمتر بوده، مردم بدان نیازمندتر و بیشتر باعث پایان یافتن معذرت‌ها می­باشد، زیرا همراه دلیل آشکار و نشانه­های درخشنده است، ولی با وجود این پایان یافت، پس می‌شود امامت نیز پایان یابد. آنان خبری را که از امام صادق روایت شده دستاویز خویش قرار داده‌اند که: دنیا از شخصیتی مورد اعتماد و حجت خالی نمی­باشد، مگر اینکه خداوند خشم خود را بر مردم به سبب گناهانشان فرو ریزد و مدتی حجت را از آنان برگیرد. این از نظر ما همان وقت است و خدا هم هرچه را بخواهد انجام می‌دهد، این گفته ما نیز باعث باطل گردانیدن امامت نمی‌گردد. از یک زاویه دیگری نیز می­توان بدان نگریست و تحلیل کرد: چنانکه درست است قبل از پیامبر ج میان او و عیسی نه پیامبری و نه وکیلی وجود داشته باشد، این امر در مورد امامت هم صادق است. چرا که اخباری وجود دارد مبنی بر اینکه میان پیامبران مدت زمان‌های سیصد یا دویست سال‌های بدون وجود پیامبر و جانشین وجود داشته است. امام صادق در این باره می­­گوید: «فتره» زمانی است که نه پیامبری و نه پیشوایی وجود ندارد، دنیای امروز بدون امام است، مگر اینکه خداوند بخواهد یک نفر از خاندان پیامبر را بر انگیزد که زمین را پس از مرگش زنده سازد، همچنانکه پیامبر را به دنبال انقطاع مدت زمانی از گذشت پیامبران، بر انگیخت، آنچه را از دین پیامبران پیش از خود پوسیده بود، تجدید کرد، وجود و برانگیخته شدن امام نیز چنان است و حجت همواره بر ما باقی خواهد ماند تا اینکه امام قائم مبعوث می‌گردد که نشانه­های ظهور آن عبارتند از: امر و نهی گذشته، اطلاعات و معلوماتی که از طرف ایشان به ما رسیده، تمسک جستن به گذشته و اقرار و اعتراف به مرگ امام قبلی همچنانکه امر و نهی عیسی، دانش‌های رسیده از طرف او و نماینده­هایش، تمسک ورزیدن به اعتراف به نبوت و مرگش و اقرار به جانشین‌هایی که ظهور یافتند، پیش از برانگیخته شدن پیامبرج حجت بر مردم بودند. این گروه، برخاستن قائم و بیرون آمدن مهدی را لازم نمی­دانند و در آن مورد به برخی معانی «بداء» معتقدند.

فرقه­ای دیگر اعتقاد دارند: محمدبن علی که در زمان حیات پدرش فوت کرد، بنا به سفارش پدر و تصریح به نامش امام است، و درست هم نیست امامی که امامتش ثابت و به تایید رسیده، به غیر امام سفارش کند، وقتی که محمد در بستر مرگ بود برایش درست نبود وصیت کند یا امامی را تعیین نماید و یا به پدرش سفارش نماید، زیرا امامت پدرش از طرف پدربزرگش ثابت و به او رسیده بود و این هم جایز نیست که همواره پدر به امر و نهی بپردازد و یا کسی را شریک و همراه او سازد. پس امامت او بعد از درگذشت پدر ثابت و قطعی شده است و مادام می­بایست وصیت می­کرد، به خدمتکار پدرش که نفیس، نام داشت و از نظر او معتبر و امین بود، وصیت کرد، کتاب‌ها و سفارش­نامه را نزد نامبرده گذاشت و به او دستور داد که هرگاه حادثه مرگ برایش پیش آمد، امانتها را به برادرش جعفر تحویل دهد. چنانکه حسین بن علی بن ابی طالب نیز وقتی که به کوفه رفت کتاب، وصیت، سلاح و... را نزد ام سلمه همسر پیامبر ج به امانت سپارد و به او فرمان داد که هرگاه علی بن الحسین بچه­ کم سن و سال به مدینه برگشت تحویلش دهد، هنگامیکه علی از شام به مدینه بازگشت، ام سلمه همه امانتها را تسلیم او کرد. این همان جایگاه امانتی است که طبق سفارش «نفیس» از طرف محمد به جعفر رسید، چونکه نفیس وقتی احساس خطر کرد چون ساکنان خانه ماجرا را فهمیده بودند به او رشک برده و بدبختیها و مشکلات را سر راهش ایجاد نمودند، و از اینکه امامت و وصیت باطل و بی‌اعتبار گردد، جعفر را فرا خواند و به او سفارش کرد و تمام آنچه را برادرش محمد نزد او گذاشته بود تحویلش داد. به همین دلیل بود که جعفر ادعا کرد امامت از جانب برادرش به او رسیده نه از طرف پدرش. این گروه «نفیسی‌ها» نام دارند. گروهی از نفیسی‌ها که امامت حسن بن علی را انکار می­کردند گفتند: پدرش به او سفارش نکرده بود و وصیتش را به پسرش محمد تغییر نداده بود چون این امر نزد آنان نادرست است. لذا معتقد به امامت جعفر از این طریق گشتند و بر آن به نزاع و کشمکش پرداختند. این فرقه علیه حسن بن علی دروغ بافی عجیبی کرده، حسن و هرکه را قائل به امامت وی بود تکفیر نموده در امامت جعفر افراط نمودند، ادعا کردند او هم امام قائم است، و او را از علی ابن ابی طالب، حسن، حسین و همه افراد امت برتر می­دانستند، و دلیل می­آوردند که: چون قائم بعد از پیامبر ممتازترین و برترین مردم است. «نفیس» مزبور شب هنگام دستگیر شد و به حوض پر از آب خانه انداخته شد و در آن غرق گشت. این فرقه «نفیسی‌های ناب» نام دارند.

عده­ای دیگر از آنان: زمانی که درباره موضوع امامت از آنان سوال شد که آیا جعفر امام است یا شخص دیگری؟ پاسخ دادند: ما نمی­دانیم چه بگوییم، آیا جعفر فرزند حسن است یا فرزند برادرانش و اصلاً نمی­دانیم حسن فرزند داشته یا نه؟ و آیا امامت از آنِ جعفر می­باشد یا محمد غیر از اینکه ما معتقدیم: حسن بن علی امامی بود که فرمانبرداری از او واجب و ضروری بود، در گذشت ایشان ثابت است، نباید دنیا خالی از حجت باشد و ما در زمینه اعتقاد ورزیدن به امامت فردی پس از او توقف می­کنیم زیرا برایمان ثابت شده او دارای جانشین بوده است، ولی چنانکه مامور شده­ایم تا ظهور امام بعدی به امام نخست تمسک می­ورزیم. ما امامت و مرگ ابو محمد را انکار نمی­کنیم و نمی­گوییم بعد از مرگش باز گشته است و امامت هیچ کس را مورد تاکید و یقین قرار نمی­دهیم تا خدا امر را بر ما واضح و آشکار گرداند. این گروه به هیچ وجه امامت هیچیک از فرزندان جعفربن علی را نمی­پذیرند و همچنین امامت هیچ کس را بدون وصیت پدرش قبول ندارند که جعفر فاقد سفارش آشکار و پنهان بوده هر امامی که پیروانش در مورد امامت او و اینکه چه کسی به او وصیت کرده و جانشین قرار داده، دچار اختلاف شدند، امامتش باطل و بی‌اعتبار شمرده می‌شود، پیروان جعفر چنین­اند، برخی معتقدند امامت او از طریق سفارش پدرش بوده و برخی نیز می­گویند از جانب برادرش محمد در زمان حیات پدر و یا بعد از فوت او بوده است.

فرقه­ای دیگر که: «امامی‌ها» نام دارند می­گویند: سخنان و دیدگا‌ه‌های هیچیک از گروه‌های گذشته درست نیست حقیقت این است که خداوند فرزند حسن بن علی بن محمدبن علی الرضا را به عنوان حجت در زمین قرار داده، امر خدا هم حتمی و غیر قابل رد است. او نماینده‌ی پدر، سرپرست امور پس از او، هدایتگر امت و هدایت یافته بر اساس روش و سنت‌های گذشته می­باشد.

امامت از حسن و حسین به بعد نباید میان دو برادر باشد، و این امر همچنان میان فرزندان حسن بن علی تا پایان امر و نهی خدا و برداشتن تکالیف از بندگانش باقی می­ماند، اگر در دنیا دو مرد وجود داشته باشند یکی از آنها حجت است و اگر هم یکی بمیرد دیگری حجت است تا زمانیکه امر و دستورات خدا جاری و باقی باشد. درست نیست امامت به نواده گان کسی که پیشوایی او ثابت نشده مانند کسیکه در حیات پدرش فوت کرده، انتقال یابد و همچنین جایز نیست به فرزند یا نماینده او اعم از برادر و دیگران، داده شود چون اگر چنین چیزی درست باشد، مذهب «مبارکی‌ها» و «قرامطی‌ها» نیز در مورد امامت محمدبن اسماعیل بعد از در گذشت جعفربن محمد، جایز می­باشد. اینکه بیان داشتیم همان دیدگاه منقول از پیشوایان راستین است که میان این عده از شیعه امامیه قابل رد و تردید نمی­باشد، زیرا اخبار وارده در این زمینه صحیح،اسباب آن قوی، سندش خوب و راویان آن معتبر و موثق­اند.

جایز نیست دنیا خالی از حجت و امام باشد به گونه­ای که حتی یک ساعت بدون امام بماند دنیا و مافیها فرو می­روند و دیدگا‌ه‌های هیچ کدام از این دسته­جات جایز نیست. بنابراین ما معتقد به امامت حسن علی و مرگ او هستیم و اعتراف می­کنیم او دارای جانشینی از پشت خود بود که امام بعد از او می­باشد، تا زمانی که خدا اجازه ظهور او می‌دهد و امر را آشکار می­نماید، همانگونه که امر پسینیان و نیاکانش آشکار گشت. زیرا صاحب امر خدا است هرچه را اراده کند اعم از آشکار شدن، پنهان ماندن، سخن گفتن و ساکت ماندن تحقق می­بخشد.

چنانکه پیامبرش را در حین نبوت دستور داد برای مدت چند سال رسالتش را مخفی، و سکوت و پنهان کردن از مخالفانش را ادامه دهد در حالی که پنهان نگه داشتن نبوت مهمتر و مشهورتر از امامت می­باشد.

و در وقتی که خداوند مقدر کرده بود شروع به اجرای فرمان خدا و ابلاغ آن به قوم و خویشان خود و آنگاه به دیگران و اقامه معجزه­ها و دلایل آشکار و درخشنده کرد. پس از آنکه قریش و سایر مردم او و رهروانش را تکذیب و مورد اذیت و آزار قرار دادند، به اصحاب دستور داد به حبشه کوچ نمایند، خودش تا فوت ابوطالب در مدینه ماند ولی پس از فوت او که جان خود و پیروانش در معرض تهدید قرار گرفت، خدا به او فرمان داد به مدینه هجرت نماید و تا مدت چند روز در غاری خود را از دشمن پنهان کند مبادا به دست دشمن بیفتد او نیز چند روز در غار ماند تا خدا دستور بیرون رفتن را صادر فرمود و همان گونه که امیرالمؤمنین اظهار می­دارد: خدایا تو دنیا را از امامی آشکار یا پنهان خالی نمی­گذاری تا حجت و دلایلت باطل نگردند. ما چنان امر شده ایم و اخبار وارده از گذشته­گان نیز آن را تأیید می­کنند، و بندگان هم حق دارند درباره امور مربوط به خدا تحقیق کرده و از نتایج چیزیکه بدان آگاهی ندارند، دنباله روی نمایند و یا درخواست کشف آن را بکنند، چون خدا از آنان مخفی کرده و به پیامبرش می­فرماید: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ...﴾ [الإسراء: 36] «از چیزی دنباله روی مکن که از آن ناآگاهی» لذا برای مومن نشاید درخواست کشف چیزی بکند که خدا پنهان کرده، و درست نیست از نام یا مکان فرد پنهان بپرسد، چون او مشمول رضایت خدا قرار گرفته و زیر نظر او پنهان گشته و چون چنین درخواستی باعث نافرمانی خدا و منجر به ریختن خون امام، و پیروان او و بی‌حرمتی روا داشتن نسبت به مقام امامت می‌گردد.

خدا به لطف خود مرا از چنین معصیتی پناه دهد. چه در پنهان کردن و بی‌اطلاعی از آن، جلوگیری از ریختن خون، سلامت ایمان و سر سپردن به فرمان خدا و پیشوایان وجود دارد. خدا به لطف و کرم خود ما و همه مومنان را موفق و سربلند نگه دارد. برای هیچیک از مسلمانان جایز نیست بر اساس نظر، عقل و استدلال خود امام را انتخاب نماید.

چگونه چنین چیزی جایز است حال آنکه خداوند پیامبران و مومنان را از آن برحذر می‌دارد، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ﴾ [الأحزاب: 36] «هیچ مرد و زن مومنی، در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند اختیاری از خود در آن ندارند» و یا می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخۡتَارُۗ مَا كَانَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٦٨﴾ [القصص: 68] «پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و هرکس را بخواهد برمی­گزیند و مردمان حق انتخاب و اختیار ندارند». بلکه انتخاب امامان و پیشوایان و برگزیدنشان تنها به عهده خداوند می­باشد، اوست که ایشان را انتخاب و هرگاه بخواهد پنهان یا آشکارشان می‌گرداند، زیرا خداوند به برنامه‌ریزی درباره مخلوقاتش داناتر و به مصلحت و نفع ایشان آگاه‌تر است، امام نیز به امور خود، دنیا و امور مربوط به خدا داناتر از ما می­باشد. ابوعبدالله صادق که حال و وضعش آشکار، مکانش معروف، اصل و تبارش انکار نمی‌گردد و آوازه و اعتبارش مشهور خاص و عام است می­گوید: هرکه مرا به نامی بخواند، نفرین خدا بر او باد. هرگاه یکی از پیروانش او را در راه می­دید روی بر می­تافت و از روی تقیه بر او سلام نمی‌کرد، ابوعبدالله که بعداً آن مرد را می­دید او را بر کاری که انجام داده بود پاس می‌داشت و تایید می­کرد، ولی کسی که او را می­شناخت، سلام می­کرد و سخن ناخوشایند با او می­گفت، نکوهش می­کرد. همچنین اخباری از ابو ابراهیم موسی بن جعفر مبنی بر جلوگیری از نام بردن او روایت شده است. ابوالحسن رضا می­گفت: اگر می‌دانستم مردم از من چه می­خواهند خود را با انجام کارهایی که اعتبار دینی ام را زیر سوال می­برند همچون: بازی با کبوتر، خروس و امثال آنها، از بین می­بردم، تمام این‌ها به خاطر نهایت مخفی ماندن از دید دشمنان و لزوم به کارگیری «تقیه» بوده است. پس در زمان ما چطور می‌شود تقیه را ترک کرد با وجود این همه جست و جو، ستم فرمانروا و حداقل حمایت از حقوق امثال آنان؟ و با وجود اذیت و آزاری که از جانب (صالح بن وصیف)، به امام رسیده؟ که خود و افراد خانواده­اش را زندانی، دستور قتلش را صادر و پیروانش را دنبال می‌کرد. و کسانی را که سر گذشت، نام و ولایتشان نامعلوم بود آشکار می‌کرد و نام می­برد.

اخبار زیادی وارد شده که: قائم؛ ولادت، نام، محل زیست و آوازه، و قیام خود را بر مردم مخفی می‌کند و کسی چیزی درباره او نمی­داند جز این که تا ظاهر نشود قیام نمی­کند و مردم می­دانند او امام پسر امام، وصی پسر وصی و پیش از آن که برخیزد مورد اقتداء قرار می­گیرد. با وجود آن باید افراد مورد اعتبار خود و پدرش امر وی را بدانند، زیرا سفارش از یک امام به امام پس از خود صحیح و ثابت نمی‌گردد جز در حضور حداقل دو نفر شاهد عادل از میان برگزیدگان و دوستان زبده، مگر اینکه امام پیشین دارای یک فرزند باشد که در آن صورت بنا به روایتی از ابو جعفر محمدبن الرضا از اشاره کردن او بی‌نیاز می­باشد. با وجود خبر مزبور امام رضا از اشاره، سفارش کردن و شاهد گرفتن دست بر نداشت، زیرا لازم بود و پیروی از روش پیامبر و پیشوایان بعد از او به حساب می­آید، و امیرالمومنین و امام حسن نیز با امام بعد از خود چنین کردند هرچند که از سفارش پیامبر خدا بهره­مند بودند مبنی بر اینکه: امامت تا وقتیکه امور الهی جریان دارد در اولاد حسن بن محمد باقی می­ماند و به برادر، عمو، عموزاده و فرزندی که پدرش در حیات پدربزرگش فوت کرده باشد انتقال نمی­یابد، از اولاد پشت نمی­گذرد، و امکان ندارد امامی بمیرد مگر اینکه دارای فرزند پشت و او نیز دارای فرزند باشد. این است طریقه امامت و راه و روش آشکار و لازمی که شیعه­های امامیه تا کنون نیز بر آن اجماع کرده­اند.

عده­ی دیگری: معتقد به دیدگا‌ه‌های «فطیحی‌ها» بودند و فقیهانی اهل ورع و تقوی همچون عبدالله بن بکیربن اعین و امثال او گمان می­بردند: حسن بن علی وفات یافته و او طبق وصیت پدر جانشین پس از او بود، و جعفربن علی امام بعد از او بود چنانکه موسی بن جعفر امام بعد از عبدالله بن جعفر است. به دلیل خبری که روایت شده: امامت حق فرزند بزرگتر امام است و خبری که از امام جعفر صادق گزارش شده که: امامت پس از حسن و حسین به دو برادر نمی­رسد و آن وقتی است که امام گذشته دارای جانشینی از پشت خود باشد که در آن صورت از فرزند به برادرش نمی­رسد و همواره در اولاد او باقی می­ماند، و امام اگر بدون فرزند از دنیا رفت ناگزیر به برادرش انتقال می­یابد، زیرا معنی حدیث از نظر آنان چنین می­باشد، و همچنان در این حدیث که می­گوید: جنازه امام را بایستی امام دیگری بشوید، چنین برداشتی دارند و معتقدند جنازه جعفربن محمد را امام موسی غسل کرد و ادعا می­کنند عبدالله او را بدان امر نمود چون او امام پس از عبدالله بود لذا جایز است او را بشوید، اخبار راجع به غسل جنازه امام از طرف امامی دیگر نزد آنان صحیح و جائز می­باشد این گروه «فطحی‌های ناب» هستند که امامت دو برادر را جایز می­دانند مشروط به اینکه برادر بزرگتر بدون فرزند باشد از منظر آنان بنا به این تاویل و اخبار و روایت‌های گذشته جعفربن علی امام است. از توضیحات مفصل گذشته به نتایج زیر دست می­یابیم:

1. «ناوسی‌ها» از وقتی که بر امام صادق پافشاری کرده و او را امام قائم هدایت یافته تلقی کردند، شروع به جعل اخباری دال بر عقیده خویش نمودند ولی پیش از مرگ او نتوانستند اقدام به آن بکنند.
2. «اسماعیلی‌های ناب» هم نسبت به اسماعیل بن جعفر چنین اقدامی کردند.
3. «مبارکی‌ها» امامت و پیشوایی را حق محمدبن اسماعیل بن جعفر دانستند. تاریخ، انشعاب آنان را به گروه‌های پراکنده گزارش می­کند. از جمله آنان «قرامطی‌ها» هستند که گمان بردند محمدبن اسماعیل آخرین پیامبر است و محارم الهی را مباح می­پنداشتند!! و با وجود این کفر صریح و آشکار، احادیثی را برای تایید مذهب خویش می­آوردند.
4. گروه چهارم که معتقد به امامت محمدبن جعفر و نسل او بودند اخباری را مبنی بر تایید دیدگاه خود جعل کردند ولی نتوانستند اخباری که نام امامان بعد از محمد را در بر گیرد جعل نمایند.
5. گروه پنجم نیز اخباری را در رابطه با امامت عبدالله بن جعفر دست و پا کردند ولی آنان هم نتوانستند اخباری که به نام پیشوایان پس از عبدالله اشاره کند، جعل کنند. وقتی عبدالله در گذشت و پسری جا نگذاشت اختلاف و نزاع مزبور در گرفت و احادیث مورد استناد قبلی را انکار و به جعل روایت‌های تازه­ی سازگار با عقیده جدید پرداختند. برای مثال به روایت زیر توجه کنید:

جعفر به موسی گفت: ای پسرم! برادرت یعنی ـ عبدالله ـ جای من می­نشیند و ادعای امامت بعد از من می­کند با او درگیری نکن و حرف نزن چون او نخستین فرد خاندانم خواهد بود که به من می‌پیوندد.

این روایت که برای موسی بن جعفر مورد استناد قرار گرفت پیش از در گذشت عبدالله جعل نشد زیرا جعل کنندگان این گروه از اهل تشیع نمی­دانستند کدامیک قبل از دیگری از دنیا می­رود.

1. گروه ششم که قائل به امامت موسی بن جعفر بعد از پدرش می­باشند، پس از فوت جعفر به پنج گروه متفاوت تقسیم شدند. امید است توضیحات گذشته هدف از بیان مطالب مزبور را بر آورده ساخته باشد.

شیعه دوازده امامی که در صدد بیان آنها بوده و هستیم، از یکی از گروه‌های پنجگانه سابق انشعاب یافت، همه آن پنج گروه هم یکی از فرقه­های شش­گانه­ی پیشین بود و هریک از پنج گروه مذکور نیز به گروه‌های متعددی پراکنده گشتند. هرگاه پژوهشمان را ادامه دهیم می­بینیم پیروان حسن عسکری ـ امام یازدهم نزد دوازده امامی‌ها ـ بعد از درگذشت حسن به حدود بیست گروه انشعاب پذیرفتند که هر فرقه­­ای اخباری را در راستای تایید و تقویت عقیده جدیدشان جعل کردند که ابداع آنها پیش از مرگ امام امکان­پذیر نبود.

ملاحظه کردیم تمام فرقه­ها ـ به جز فرقه­ای همراه گروه امامی‌ها ـ تاکید ورزیدند که امام حسن عسکری بدون فرزند از دنیا رفت. معنی این سخن آن است که شیعه دوازده امامی تنها بعد از فوت حسن عسکری به جعل و ابداع اخبار مربوط به دوازده امام پرداختند، یعنی در نیمه دوم قرن سوم هجری و بعد از آغاز مرحله‌ی نوشتن.

واقعیت خارجی نیز گفته­های مرا اثبات می­کند، چرا که نخستین کتاب (الکافی) از کتب چهارگانه معتبر آنان در قرن چهارم هجری سر بر آورد، سپس سایر کتاب‌ها ظاهر گشتند.

اصول چهارصد گانه

نویسنده کتاب «دراسة حول الأصول الأربعمأة» در صفحه 7 آن چنین می­گوید:

شمار روایت کنندگان از امام صادق به چهار هزار مرد رسیدند، عده زیادی از آنان توجه خود را معطوف ثبت و مرتب کردن اخبار در کتاب ویژه و در میان ابواب فقه، تفسیر، عقاید و... کردند، تاریخ شیعه بر نامگذاری این کتاب‌ها به اسم اصول توافق دارند چنانکه آنها را درچهارصد اصل منحصر کردند که مقصود ما از اصول چهارگانه نیز همین است.

نویسنده بعد از این بلافاصله به اختلاف نظر علما پیرامون مشخص نمودن مفهوم اصل می­پردازد، سپس نام صاحبان اصول را می­آورد، ولی شمار آنان به هشتاد نفر نرسیده است. آنگاه تحقیقی را پیرامون آن اصول به صورتی کلی بیان می­دارد، بعد از آن به تعریف کوتاه و سودمندی درباره همه اصول یا بخش موجود آن که به بیست و هشت اصل می­رسند، می­پردازد و در نهایت به نتایج بحث می­رسد و می­گوید:

از این پژوهش به نتایج زیر دست می‌یابیم:

1. اصل به چیزی گفته می‌شود که علمای شیعه قرن پنجم هجری بر آن اتفاق نظر داشته­اند.
2. محدثان پیرامون تعیین مفهوم اصل اظهار نظرهایی کرده­اند که اکثراً حدث و گمان بوده­اند، چنانچه سید محسن امین بدان تصریح کرده­ است. و اینکه واژه اصل دارای معنی است:

أ) تعریف علمی، عبارت از چیزی است که احادیث روایت شده از امام صادق به صورت اغلب و یا احادیث تالیفی راویان امام صادق را در بر گیرد که برای اثبات آن از گفته­های پیشینیان بهره بردیم. و اینکه بیشتر آنهایی که طوسی و نجاشی آنان را در شمار اصحاب اصول آورده­اند، از یاران امام صادق محسوب می­گردند.

ب) معنی زبان شناختی، به معنی سرچشمه و منبع می­باشد، و آن وقتی است که در غیر کتاب‌های علوم حدیث و یا قبل از قرن پنجم هجری استعمال شده باشد.

1. منحصرکردن حرکت تالیف به دوران امام صادق یعنی کسی که از او روایت کرده باشد و اینکه از پدرش امام باقر یا پسرش امام کاظم روایت شود، منافی آن به حساب می­آید.
2. اگر مراد از واژه اصل معنی زبان شناختی آن باشد، شمار اصول احادیث شیعه حدود شش هزار و ششصد اصل می­باشد و اگر مقصود معنای اصطلاحی (تعریف علما) مزبور باشد از صد اصل تجاوز نمی­کند، شمار اصول مذکور در هردو فهرست طوسی و نجاشی بیشتر از هفتاد و اندی نمی­باشد.
3. شاخص­ترین اصول به علت اینکه کتاب‌های چهارگانه، منابع فراگیر حدیثی این اصول و دیگر مراجع احادیث شیعه آنها را در خود جای داده­اند، به فراموشی سپرده شده­اند، و لذا محدثان از ذکر عین عبارات اصول بی‌نیاز بوده‌اند چون محتوا و روایت‌های مختلف آنها در کتاب‌هایی که از لحاظ زمانی بعد از تالیف اصول به نگارش در آمده­اند، یافت می‌شود. بنده ـ طبق تحقیقاتی که در این زمینه انجام داده­ام ـ از اصولی که شیخ طوسی ذکر می­کند تنها سه اصل را یافته­ام، و از بیان کتاب‌های معروف به اصول بیش از بیست و هفت کتاب را یافتم، امید است در آینده اطلاعات بیشتری را در این باره کسب نمایم.

شهید دوم در این مورد می­گوید: سرانجام کار امامیها به چهار صد اصل رسید که آنها را اصول نامیدند و اعتمادشان بر آنها بود، ولی شرایط گونه­ای شد که بخش عمده آن اصول از بین رفت و گروهی از علما آنها را در کتاب‌های ویژه­ای خلاصه برداری کردند که تقریباً همه آنها در دسترس قرار دارند، بهترین کتاب تالیفی در این زمینه کتاب: «الکافی» «التهذیب»، «الاستبصار» و «من لا یحضره الفقیه» می­باشد.

نتیجه سخن او اگر درست باشدچنین می‌شود: همانگونه که احادیث روایت شده­ی امام صادق تدوین و گردآوری شده­اند، نظرات و اجتهادهای فقهی و... نیز تدوین گشته­اند، شیعه معتقدند هرچه از امام صادق صادر شده باشد سنت به شمار می­آید. ولی امکان ندارد خود امام هم، معصوم بودن یا حق قانونگذاری را برای خود قائل بوده باشد، و در این دوران هم جز افراط گرایان به ندرت کسی یافت می‌شود که معتقد به عصمت او باشد.

اخبار و نظراتی که نقل آنها از امام صادق به ثبوت رسیده است با نظرات و دیدگا‌ه‌های پیشوایان مذاهب فقهی چهارگانه (ابو حنیفه، مالک، شافعی و احمد) و دیگر امامان برجسته و ممتاز تفاوت و اختلافاتی ندارد، مگر مثل آن اختلاف نظرهایی که میان خود امامان چهارگانه به وقوع پیوسته است و اما چیزهایی که از روی دروغ و افترا علیه امام صادق در عصر او تدوین یافته، حقیقت این است که افترا از دوران او و دورانهای پیشین تجاوز نمی­کند و امکان ندارد به افراد بعد از او بچسپد و به عنوان علم غیب برای او محسوب گردد. ما در اینجا نیازی به تحقیق و بررسی این اصول یا بحث درباره اصحاب آنها نداریم، ولی چیزیکه به ما مربوط است اینکه مسائل مختص شیعه و امروزه‌ی امامی‌ها در این دوران ظهور نیافته تا تدوین و ترتیب گردند، و لذا بسیار شگفت­زده شدم که سرفصل یکی از این اصول را در صفحه 47 کتاب اینگونه دیدم: «گزیده روایات در مورد امام دوازدهم» به هیچ وجه امکان ندارد این عنوان در دوران امام صادق نوشته شده باشد، چون هیچ کس در زمان او نام پیشوایان پس از او را نمی‌دانست، زیرا علم غیب را تنها خداوندمتعال می‌داند. ولی ممکن است عنوان مزبور در زمان امام یازدهم گذاشته شده و سخنان دروغ آمیزی به امام صادق یا غیر او نسبت داده شده باشد، این واقعیتی است که امکان رخ دادن آن وجود دارد، اگر این عنوان به کسی نسبت داده شود که در زمان امام صادق می‌زیسته یعنی اینکه نویسنده آن علیه کسی که معاصر امام بوده افترا زده است. به هر حال، پس از سر فصل مزبور چنین می‌گوید: این نوشته‌های احمد بن محمد بن عیاش جوهری است که در سال 401 هجری دیده از جهان فرو بسته است. بنابراین، نویسنده بعد از امام یازدهم می‌زیسته بلکه فاصله زمانی آن دو، یک قرن و نیم بوده است. این همان چیزی است که با توضیحات گذشته هماهنگی دارد.

فصل دوم:  
جرح و تعدیل از دیدگاه اهل تشیع ورافضیان

پیشتر به موضوع جرح و تعدیل از دیدگاه جهمور، موضعگیری بدعت گذاران از روایت و مباحث مربوط به عدالت و حفظ، اشاره کردیم و بیان نمودیم که صحابه برترین نسل امت به شمار می‌آیند وخداوند سبحان درباره ایشان گواهی داده و گواهی او نیز کافی است و همچنین پیامبر بزرگوار بر ایشان شهادت داده، و چه شهادت بزرگی! و لذا آنان بعد از شهادت خدا و رسولش نیازی به شهادت دیگری ندارند، و عدالتشان نزد جمهور مسلمانان مسلم و یقینی است و کسی از مسلمانان ایشان را مورد طعن و بی‌احترامی قرار دهد در شرف خروج از دایره اسلام قرار می‌گیرد، اگر عملا خارج نشده باشد. به دنبال جرح و تعدیل نزد گروه‌های مختلف در مورد احادیث داوری می‌شود و کتاب‌ها به رشته تحریر در می­آیند.

پیش از آنکه به موضوع جرح و تعدیل از دیدگاه پیشینیان عبدالحسین و تاثیر آن در کتاب‌هایی که به عقیده ایشان مقدس و صحیح و قطعی به شمار می‌آیند، بپردازم، خواستم دیدگاه حاکم را ـ چنانکه در کتاب: «معرفة علوم الحدیث» آمده ـ که شیعه بوده نه رافضی، توضیح دهم تا موضعگیری شیعه و رافضی‌ها را باهم قاطی نکنیم.

حاکم درباره صحیح­ترین سندها می­گوید ص 55: صحیح­ترین سندهای اهل بیت عبارت است از: جعفر بن محمد از پدرش از پدربزرگش از علی، مشروط به اینکه شخصی که از جعفر روایت می‌کند معتبر باشد.

صحیح­ترین سندهای ابوبکر صدیق این است: اسماعیل بن ابی خالد از قیس بن ابی حازم از ابوبکر.

صحیح­ترین سندهای عمر عبارت است از: زهری، از سالم از پدرش از پدربزرگش.

صحیح­ترین سند صحابه­هایی که از ابو هریره روایت می­کنند این است: زهری از سعیدبن المسیب از ابو هریره، و از عبدالله بن عمر این است: مالک از نافع از ابن عمر، و از عایشه این است: عبیدالله بن عمربن عاصم بن عمر بن الخطاب از قاسم بن محمد ابن ابی­بکر از عایشه.

از ابوبکر احمدبن سلمان فقیه شنیدم می­گفت: از جعفربن ابی عثمان طیالسی شنیدم می­گفت: از یحیی بن معین شنیدم می­گفت روایت عبیدالله بن عمر از قاسم از عایشه زنجیره ای طلا مانند به حساب می­آید.

یکی دیگر از صحیح­ترین سندها: روایت محمدبن مسلم بن عبیدالله بن شهاب بن زهره قرشی از عروه بن زبیربن عوام بن خویلد قریشی از عایشه، است.

صحیح­ترین سندهای عبدالله بن مسعود روایت سفیان بن سعید ثوری از منصوربن معتمر از ابراهیم بن یزید نخعی از علقمه بن قیس نخعی از عبدالله بن مسعود، است.

صحیح­ترین اسناد انس: مالک بن انس زهری از انس، می­باشد.

صحیح­ترین اسناد مکه­ای­ها: روایت سفیان بن عیینة از عمر بن دینار از جابر، است.

صحیح­ترین اسناد یمنی ها: معمر از همام بن منبه از ابو هریره می‌باشد.

آنچه را حاکم در نگاهش به صحابه و معتبر دانستن آنان به صورت عمومی بیان می‌دارد با دیدگاه جمهور درباره ایشان تفاوتی ندارد بر خلاف عقیده رافضی‌ها در مورد صحابه.

حاکم در صفحه 56 می‌گوید: ضعیفترین اسناد اهل بیت: روایت عمر بن شمر، از جابر جعفی از حارث اعور از علی، می‌باشد. در صفحه 63 درباره شناخت فقه حدیث سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: فقیهان جهان اسلام، صاحبان قیاس، رای، استنباط و بحث ومناظره در هر عصری و میان ساکنان هر نقطه­ای مشهورند. ما در اینجا به خواست خدا فقه حدیث را از صاحبان خود آن نقل می‌کنیم تا دریافته شود متبحران و دانشمندان این فن از فقه حدیث بی‌اطلاع نبوده­اند، چون فقه حدیث نیز نوعی از انواع این علم محسوب می‌گردد،

از جمله محدثان که بدانها اشاره کردیم محمد بن سالم زهری است. پس از آن حاکم با سند خویش از مکحول نقل می‌کند که: هیچ کس را آگاه تر از زهری به سنت گذشته ندیده­ام، در صفحه 240 مباحث متعلق به نوع چهل و نهم را آغاز می‌کند و می‌گوید: هدف از این نوع شناخت پیشوایان معتبر و برجسته تابعین و پیروان آنان می‌باشد، کسانی که احادیث آنها به منظور حفظ، بحث و بررسی و برکت جستن از آنها و نامشان از شرق گرفته تا غرب، جمع و تنظیم می‌شوند. آنگاه امام زهری را نخستین کس از آنان بر می­شمارد ولی در دوران کنونی رافضی‌ها و خاورشناسان را ـ که هردو یک هدف پلید را دنبال می‌کنند ـ می‌بینیم این پیشوای بزرگوار را مورد طعن و استهزاء قرار می­دهند. یکی دیگر از امامان ممتاز را: سفیان ثوری می‌داند (ص 245) که بعداً به دیدگاه رافضی‌ها درباره او می­پردازیم.

کتاب مستدرک حاکم که قبلا به آن اشاره رفت، معروف و مشهور است ولی احادیث صحیح، حسن، ضعیف و موضوع (ساختگی) را نیز در بر گرفته­ است.

یکی دیگر از کسانی که به شیعه­گری شهرت یافته «نسائی» صاحب کتاب «سنن» یکی از کتب معتبر نزد جمهور مسلمانان، عبدالرزاق صاحب «المصنف» و «ابن عبدالبر» نویسنده چندین کتاب پر فایده، می­باشد (منهاج السنه: ابن تیمیه ـ ج 7 ص 13 و 373) روش آنان نیز درباره جرح و تعدیل مانند روش جمهور به حساب می­آید:

ولی روش نیاکان عبدالحسین موسوی متاثر از دیدگاهشان درباره امامت است، همان گونه که خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را رد کرده­اند اخبار روایت شده از آنان را نیز مردود می­شمارند، هم ایشان و هم کسانی را که معتقد به گفته عبدالله بن سبأ راجع به وصایت و جانشینی بعد از پیامبر نبودند، مورد تحقیر و تمسخر قرار دادند، و لذا صحابه را ـ که از امتیاز شهادت خدا و رسول بر آنان برخوردارند ـ مورد سرزنش و تحقیر قرار داده و در تاریکیهای این جهالت به تالیف کتاب‌هایشان پرداختند.

نمونه­هایی از جرح و تعدیل شیعیان

جرح و تعدیل نزد این گروه ـ چنانچه دیدیم ـ تاثیرپذیر از عقیده پوچ و بی‌اساسشان درباره امامت است و کتاب‌هایشان همچنانکه خواهیم دید ـ در راستای تایید این عقیده به نگارش درآورده شده­اند. کتاب‌های نوشته­ی آنان در باب «رجال» بهترین نسلی را که بشریت به خود دیده مورد طعن و ملامت قرار می­دهند؛ نسل یاران جان فدای پیامبر اکرم ج که پیامبر از ایشان راضی بود. هیچکس از تیغ نقد ناجوانمردانه آنان نجات نیافت جز کسانی که در تاریخ به دوستی با علی بن ابی طالب مشهور بودند. اعتقادشان به عصمت امامان باعث شد که ایشان را تنها به عنوان راویان معتبر به حساب نیاوردند بلکه بر کرسی قانون گذاری نشاندند پس گفته­های آنان به سان سنت‌های پیامبر لازم الاجرا هستند!! در اینجا به بیان برخی از نمونه­هایی که در کتاب‌های «رجال» آنان آمده است، می‌پردازیم که بهترین آنها عبارتند از: «رجال البرقي»، «رجال الکشي»، «رجال الشیخ الطوسي»، «فهرست طوسی» و «رجال النجاشي» عبدالله ماماقانی نیز که به علامه آیه الله معروف است، در کتاب: «تنقیح المقال في علم الرجال» این کتاب‌ها را مستند خویش قرار می‌دهد، علامه نخستشان «ابن المطهر حلي» است که شیخ الاسلام ابن تیمیه ـ چنانکه قبلا گفته شد ـ او را پاسخ می‌دهد. کتاب «تنقیح المقال» از لحاظ حجم و منزلت یکی از معتبرترین منابع آنان به حساب می­آید و اینک چند نمونه از آنهایی که در این کتاب آمده است:

1. علی بن ابی طالب ـ امیر مومنان که بهترین درود و سلام‌ها بر او باد، شمارش محسنات و صفات والای او از توان انسان بدر است ﴿قُل لَّوۡ كَانَ ٱلۡبَحۡرُ مِدَادٗا لِّكَلِمَٰتِ رَبِّي لَنَفِدَ ٱلۡبَحۡرُ قَبۡلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَٰتُ رَبِّي﴾ [الكهف: 109]«بگو: اگر دریا برای موجودات پروردگارم مرکب شود دریا پایان می­گیرد پیش از آن که موجودات پروردگارم پایان پذیرد» و در حدیث آمده که اگر دریا مرکب، درختان قلم، برگ درختان کاغذ و جنیان و انسان‌ها نیز کتاب باشند، نمی­توانند فضایل علی را شمارش کنند. (ج 2 ص 264)
2. محمدبن ابی بکربن ابی قحافه ـ فردی بزرگوار و ارجمند از یاران زبده و شاگردان علی بود برتری و کمال را از جانب مادرش «اسماء بنت عمیس» به دست آورده بود نه از جانب پدر، یکی از اصیل­ترین بزرگواران از خاندان بدی بود با امیر المومنین بر تبری جستن از پدرش و خلیفه دوم، بیعت کرد و خطاب به او گفت: گواهی می­دهم تو پیشوایی هستید که پیروی از تو واجب، و پدرم در آتش است... (شرح حال او را در ملحق جلد دوم ص 57 و 58 بخوانید. رافضی‌ها این سخنان را به امام باقر و صادق نیز نسبت می­دهند. خدا نکند ـ که خشنودی خدا بر آنان باد ـ چنین کفری را بر زبان آورده باشند جز عبدالله بن سبأ و امثال و اذناب او)!!
3. عبدالله بن عمر بن الخطاب خلیفه مردم عامه:

عامه (سنی‌ها) در ستودن او زیاده­روی کرده­اند، ولی کسی که شرح حال گوناگون او را به دقت مطالعه کند، بر روایاتش اعتماد نمی­کند (2/201)

1. عبدالله بن عمروبن العاص:

او در رأی، دورویی، افترا علیه خدا و رسولش و همراهی معاویه در صفین همانند پدرش بود، که این مقدار برای بی‌اعتبار ساختن او کفایت می‌کند... (2/200، رافضی‌ها در شرح حال عبدالله؛ او و پدرش را مورد نفرین قرار می­دهند).

1. عبدالرحمن بن عوف:

در شرح حال او اتهام بر او و عثمان ذوالنورینس وارد شده و در پایان می‌گوید: بر احادیثش اعتماد نمی‌کنم چون کسیکه در اصول خیانت کرده باشد در فروع مورد اعتماد قرار نمی‌گیرد. (2/146 و 147)

1. خالد بن ولید:

همراه ابوبکر بر قتل علیس توافق و هم دستی کردند، سپس ابوبکر از ترس فتنه و آشوب پشیمان گشت، عامه (سنی‌ها) وی را شمشیر خدا می‌خوانند، ولی شایسته‌تر آن است او را شمشیر شیطان خواند... ملحد و ضد دین بود، دشمنانگی او با اهل بیت مشهورتر از کفر ابلیس می‌باشد و... (1/394)

1. انس بن مالک:

در شرح حال ایشان آمده که او از برگشتگان از خط علی و پنهان کنندگان محسنات او بخاطر دوستی با دنیا بود. علی دعای کوری را از او کرد و نابینا گشت، و او علیه پیامبرس افترا بست! (1/154 و 155)

1. نعمان بن بشیر:

در زمرۀ منحرفان از مسیر علی و دشمن او بود، الحاد او جای تردید ندارد... (3/272)

1. معاذبن جبل:

در شرح حال او آمده که دشمنان خدا ابوبکر و عمر را علیه دوست خدا علی بن ابی طالب یاری و پشتیبانی کرد، مژده دوزخ برای او، ابوبکر، عمر، ابوعبید و سالم باد. و همه صحابه ـ جز چهار نفرـ بعد از پیامبر خدا ج بدبخت و نابود گشتند.... و دیگر سخنان یاوه و بی‌اساس که جز از کافران و گمراهان صادر نمی‌گردد. (3/220 و 221)

1. سفیان ثوری:

وقتی که آنان برترین مردم بعد از پیامبر ج (صحابه) و نخبه آنها (ابوبکر و عمر) را مورد تاخت و تاز و تکفیر قرار دهند و اینگونه به پایین ترین مرتبه انسائیت فرود آیند، دیگر از اینکه پیشوایان مسلمانان پس از صحابه را مورد تحقیر و سرزنش قرار دهند سرسام و شگفت زده نمی­شویم. در شرح حال سفیان ثوری دروغ‌ها و اتهاماتی را به امام صادق نسبت می‌دهد و آنگاه سخنانش را اینگونه دنبال می­کند:

در اینجا دو چیز روشن می‌شود:

أ- سفیان ثوری بسیار دروغ پرداز، پلید، متقلب و دشمنی یهودی بود. دنیا را از روی علم و آگاهی بر آخرت ترجیح داد.

ب- اساس مذهب توده‌ی مردم - یعنی جمهور مسلمانان - از آغاز تا پایان بر پایه‌ی دروغ و افترا بنیان نهاده شده است. خدا مرا از آن پناه دهد، و ما و آنها را نه در دنیا و نه در آخرت با هم گرد نیاورد. (2/37 و 38)

بعداً می­گوییم: شاید بیان این نکات ـ هرچند کم بود ـ برای توضیح روش رافضی‌ها دربارۀ جرح و تعدیل و گستاخیشان بر خدا، رسول، یاران بزرگوار و پیشوایان مسلمین اعم از امامان اهل بیت و دیگران کافی و وافی باشد. وقتی به اجرای عملی آن بنگریم، در می­یابیم روش مزبور در همه کتاب‌هایی که عبدالحسین رافضی آنها را ارزشمند و صحیح و قطعی می­خواند، به کار بسته شده است. که در واقع جز تخریب اصول و فروع اسلام و ادامه آرزوهای پلید ابن سبأ چیز دیگری نیست. در پایان جلد چهارم کتاب مزبور نیز به چنین زندگینامه‌هایی بر می­خوریم و هنگامیکه از ابوالقاسم خویی بالاترین مرجع شیعیان عراق و کتاب او «معجم رجال الحدیث» بحث به میان می­آوریم که ادامه یافتن افراط و الحاد رافضی‌ها را جز معدود افرادی از میانه­روان شیعه نه رافضی تا کنون نیز اثبات می­کند.

فصل سوم:  
مفهوم سنت از ديدگاه شيعه

یکی از دانشمندان معاصر شیعه می‌گوید: سنت در اصطلاح فقیهان عبارت است از: گفتار، کردار یا تأییدات پیامبر **ج**، آنگاه می‌گوید: و اما فقهای امامیه به خصوص ـ وقتی که بر ایشان ثابت شد که اقوال معصوم اهل بیت از لحاظ حجت شدن بر بندگان و لازم الاجرا بودن به سان گفتار پیامبر است ـ دایره‌ی سنت را به گفتار، کردار و تأییدهای معصومین نیز گسترش دادند، پس سنت در اصطلاح آنان یعنی: گفتار، کردار یا تاییدات معصوم.

دلیل آن هم اینست که امامان اهل بیت از قبیل گزارشگران اخبار پیامبر و محدثان نیستند، تا گفتار آنان از این جهت حجت باشد که در زمینه روایت معتبراند، بلکه از این لحاظ که چون ایشان از طرف خدا بر زبان پیامبر برای ابلاغ احکام واقعی دین تعیین شده‌اند، لذا آنان جز از احکام راستین خدا خبر نمی‌دهند، و آن هم از طریق الهام همچنانکه برای پیامبر از طریق وحی بوده و یا از طریق برگرفتن از معصوم پیش از خود، چنانکه امیرالمؤمنین می­گوید: پیامبر خدا **ج** هزار در از دانش را به من آموخته که از هر در هزار در دیگر بر روی من گشوده می‌شود([[32]](#footnote-32)).

بنابراین بیان الهام از جانب ایشان از جنس روایت و بازگو نمودن سنت، و یا از جنس اجتهاد در رأی و استخراج احکام از منابع قانونگذاری نمی­باشد بلکه آنان خود منبع قانونگذاری‌اند، پس گفتارشان خود سنت است نه حکایت سنت، و اما آنکه گاهی روایات و احادیثی از پیامبر **ج** بر زبانشان جاری می‌شود، یا به خاطر نقل عبارت از پیامبر سازگار با نقل خودشان است چون او دارای گفتارهای مختصر و مفید می­باشد، یا در راستای اتمام حجت بر دیگران و یا به خاطر عوامل و انگیزه‌های دیگر است، و اما موضوع اثبات امامت و اینکه گفتار آنان هم در ردیف گفتار پیامبر است به علم کلام واگذار می‌گردد([[33]](#footnote-33)).

گمان نمی­کنم در اینجا نیازی به بیان نفوذ و تأثیرات امامت داشته باشیم، زیرا این مطلب واضح­تر از آن است که سخن را در آن به درازا کشاند. آنان امام را در رتبه پیامبر قرار داده‌اند: همگی از عصمت برخوردارند و سنت را بر گفتار، کردار یا تأییدات معصوم اطلاق می­کنند خواه پیامبر باشد و یا یکی از امامان جعفری‌ها، و لذا قبلاً اشاره کردیم آنان امتیازات پیامبر را در زمینه تفسیر قرآن، مقید نمودن مطلق و تخصیص عام آن را برای امام نیز قرار داده‌اند. و همچنین گفتیم اخباری‌ها از عمل به ظاهر قرآن کریم جلوگیری کرده‌اند چون آنها شریعت را تنها از طریق اخبار وارده از امامان بر می‌گیرند و برای اینکه امام منبع مستقل قانون گذاری باشد الهام او را در مقابل وحی پیامبر قرار داده‌اند.

این عالم جعفری مذهب -با وجود این همه زیاده روی- گروه میانه روان را نمایندگی می‌کند، چون دیدیم که دیگران معتقد به بقای وحی با پیشوایان بودند هرچند که قرآن تازه ای نیز فرود نیاورد. آنچه را این عالم در تعریف سنت می‌گوید جز به وسیله نظرات اخیرش از قبیل اثبات امامت امامان و اینکه گفتار آنان به مثابه گفتار پیامبر است تایید نمی‌گردد که ما در بخش نخست کتاب عکس آن را ثابت کردیم.

فصل چهارم:  
درجات حديث

اخباری‌های جعفری مذهب -که بسیار اندک‌اند- از اصطلاحات حدیث آگاهی ندارند، آنها هرچه را از امامانشان در کتاب‌های معتبر حدیث آمده است، می­پذیرند، بلکه از این هم فراتر: تمام واژه گان با همه حرکت‌ها، سکون‌های نشانه معرب یا مبنی‌بودن و ترتیب واژه­ها و حروف را هم قطعی و یقینی می‌پندارند([[34]](#footnote-34)) کتاب‌هایچهارگانه حدیث آنان در دو قرن چهارم و پنجم سر برآوردند که نویسندگان آنها معتقد به صحت تمام نوشته‌های خود می‌باشند دوازده امامی‌های جعفری مذهب نیز نزدیک سه قرن پس از ظهور این کتب تفاوت چندانی با گرایش اخباری‌ها نداشتند نخستین عالم آنان که اصطلاحات مربوط به علم حدیث و مراتب آن را نگاشت، حسن بن مطهر حلی معروف به علامه اول متوفای سال 726 هـ بود([[35]](#footnote-35)).

حدیث نزد جمهور جعفری‌ها به دو بخش «متواتر» و آحاد تقسیم می‌شود، تأثیر عقیده‌ی خرافیشان در حدیث متواتر هم خودنمایی می­کند زیرا شرط گرفته‌اند: نباید ذهن شنونده مشکوک به شبهه یا تقلیدی باشد که موجب رد خبر و مفهوم آن گردد([[36]](#footnote-36)). تأثیر در اینجا هم می­بینیم که می­گویند: با این شرط استدلال مخالفان‌مان بر نبود نص دربارۀ امامت امیرالمؤمنین، پس رانده می‌شود([[37]](#footnote-37)). وقتیکه خبر یقین بخش وجود داشته باشد که پیامبر بر امامت هیچ کس بعد از خود نص نگذاشته، اتهام متوجه شنوندگان می‌گردد، و بدینوسیله به هدف خود مبنی بر حجت نبودن این حدیث می‌رسند. و در مقابل این می­بینیم معتقد به تواتر و یقین بخش بودن حدیث «ثقلین» و «غدیر» می­باشند([[38]](#footnote-38)) پس عقیده امامت آنان را ناچار می‌کند به انکار عمل به حدیث متواتر روی آورند و یا اینکه خبر پایین تر را به رتبه تواتر ارتقاء بخشند مادام مضمون خبر متعلق به این عقیده باشد.

اخبار آحاد هم نزد آنان به چهار درجه صحیح، حسن، موثق و ضعیف تقسیم می‌گردد که اساس و پایۀ همۀ تقسیم‌بندی‌های دیگر می‌باشند. حدیث صحیح عبارت است‌ از: خبری که سند آن بوسیلۀ روایت یک نفر عادل امامی مذهب از یک نفر همچون خود در جاهایی که گروه‌های متعدد وجود دارد، متصل به امام معصوم باشد([[39]](#footnote-39)) برخی این را هم به تعریف مزبور افزوده‌اند که راوی عادل باید اهل ضبط و دقت هم باشد، نویسندۀ کتاب «مقیاس الهداية» معتقد است وجود واژه عدل از آوردن واژه ضبط بی‌نیاز می‌سازد پس هرکه اهل دقت نبود عادل هم نیست([[40]](#footnote-40)). خلاصه آنان اتفاق نظر دارند شرایط حدیث صحیح عبارتند از:

أ- ارتباط سند به معصوم بدون انفصال و جداشدن.

ب- باید همه آنان عادل و با دقت و احتیاط باشند.

تأثیر عقیدۀ امامت در اینجا هم آشکارا به چشم می‌خورد که امامی بودن راوی را شرط گذاشته‌اند،‌ یعنی اگر راوی در تمام طبقات از شیعیان دوازده امامی جعفری مذهب نبود، حدیث به مرتبه صحیح ارتقاء نمی­یابد.

نخستین بنیان گذار اقسام حدیث نزد آنان علت این شرط گذاری را این گونه بیان می­کند: روایت کافر پذیرفته نمی­شود هرچند پرهیز کردنش از دروغ هم دانسته شود، زیرا احتیاط و دقت دربارۀ فاسق واجب است. مسلمان مخالف هم اگر وی را تکفیر کنیم چنین است، گرچه دروغ گویی را نیز حرام بداند ـ برخلاف دیدگاه ابوالحسن ـ چون آیه او را هم دربر می‌گیرد و ندانستنش او را از آن چارچوب خارج نمی‌کند، و چون پذیرش روایت اجرای حکم بر مسلمانان است، پس روایت او هم مانند کافر قابل پذیرفتن نیست. ولی ابوالحسن برای اثبات دیدگاه خود اینگونه استدلال می­کند که: محدثان روایات پیشینیانی همچون حسن بصری، قتاده و عمربن عبید با وجود آگاهی از مذهب و رد اعتقاداتشان، پذیرفته­اند. پاسخ اینست که: نمی­پذیریم که پیشینیان ما چنین نگرشی داشته­اند، و اگر هم قبول کنیم این را نمی­پذیریم که اجماعی بر آن صورت گرفته باشد و غیر اجماع نیز حجت محسوب نمی‌گردد. روایت مخالف غیرکافر هم پذیرفتنی نمی­باشد چون زیر مجموعه اصل فاسق قرار می­گیرد([[41]](#footnote-41)).

ماماقانی در این زمینه می‌گوید([[42]](#footnote-42)): حقیقت اینست که ویژگی عدالت قابل جمع با فساد عقیده نیست و وجود ایمان شرط راوی به شمار می­آید. ونیز می­گوید: این چیزی است که علامه در کتاب‌های اصولیش بخاطر همسویی با اکثریت انتخاب و تأیید کرده است. چون خداوند می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ [الحجرات: 6] «اگر شخص فاسقی خبر مهمی را به شما رسانید دربارۀ آن تحقیق کنید» که هیچ گناهی بزرگتر از نبود ایمان نیست. و اخبار صریح آمده درباره فسق و بلکه کفرشان هم قابل شمارش نیستند.

نتیجه گرفته می‌شود که: ایمان یکی از شرایط راوی است. واجب است از صحت خبر فاسق اطمینان حاصل کرد و راوی غیر جعفری مذهب یا کافر است یا فاسق پس در هر حال خبر او فاقد اعتبار می­باشد. در اینجا نه تنها رد پای امامت دیده می‌شود که افراط گرایی الحاد نیز خودنمایی می­کند.

بعد از حدیث صحیح، حدیث حسن می­آید و آن عبارت است از اینکه: سند آن بوسیله فردی امامی مذهب، ستایش شده و معتبر به امام معصوم متصل باشد، بر عدالتش نص وجود نداشته باشد ولی نکوهش شده هم نباشد. شرایط مزبور، در همه یا برخی درجات راویان طریقه­ای موجود باشد([[43]](#footnote-43)). نتیجه می­گیریم که آنان برای حدیث حسن شرایط زیر را در نظر می­گیرند:

ارتباط سند به معصوم بدون انقطاع و انفصال.

1. باید همه راویان امامی مذهب باشند.
2. باید همه آنان ستایش شده و مورد اعتبار باشند.
3. اینکه نصی دربارۀ عدالت راوی در دست نباشد وگرنه حدیث به درجۀ صحیح ارتقاء می‌یابد.
4. شرایط بالا باید در همه یا برخی راویان وجود داشته باشند. از این سخن برداشت می‌شود که عدالت همه راویان ثابت نمی‌باشد و یا اینکه عده ا­ی چنان‌اند و دیگران عادل هستند. معلوم است که حدیث حسن بر پایین ترین درجه راویان حمل می‌گردد.

یعنی اگر فاقد شرطی جز عدالت بود حسن محسوب نمی‌گردد.

صاحب ضیاء الدرایه می­گوید ص 24:

الفاظ مدح و ستایش سه گونه دارد:

أ- برخی در قوت سند تأثیر گذار است مانند الفاظی همچون: صالح (نیکوکار) و خیر (بهتر).

ب- نوعی از آن در تقویت متن تأثیر دارد نه سند مانند الفاظ: فهیم (عاقل و باهوش) و حافظ (اهل حفظ و به خاطر سپردن).

ج- و نوعی از آن نه در سند و نه در متن تأثیر نمی‌گذارد مانند الفاظی همچون: شاعر (آگاه و بهره مند از بینش عمیق) و قارئ (خواننده).

نوع اول در حسن یا قوی بودن سند تأثیر می‌گذارد، دوم در زمینه ترجیح او بر دیگری مفید واقع می‌شود و نوع سوم در هیچیک از این دو زمینه فایده ای در بر ندارد بلکه جزو تکمیل کننده‌ها به شمار می­آید.

و دربارۀ ایجاد هماهنگی میان قدح (نکوهش) و مدح (ستایش) می‌گوید ص 24: نکوهش اگر در زمینه فساد و عقیده نبود گاهی با ستایش جمع می‌شود، زیرا اینکه یک نفر از لحاظی ستایش شده باشد و از لحاظی دیگر نکوهش شده، تعارضی با هم ندارند. چنانکه ملاحظه کردیم رد پای امامت در این نوع نیز پدیدار می‌گردد:

أ- شرط‌گذاشتن امامی بودن راوی.

ب- پذیرش روایت فردی امامی مذهب که عدالتش ثابت شده و رد حدیث شخص غیر امامی هرکه باشد و هراندازه اهل عدالت، پرهیزگاری و احتیاط هم باشد.

ج- پذیرفتن حدیث شخص امامی مذهب ستایش شده که گاهی نکوهش شده هم می‌باشد، مشروط به اینکه نکوهش او در ارتباط با عقیده نباشد. فساد عقیده به معنی انحراف از مسیر جعفری‌ها است که گناهی نابخشودنی بحساب می­آید([[44]](#footnote-44)).

و پس از حدیث حسن نیز حدیث موثق قرار دارد، تعریف علمی آن اینست که: سند آن از راه یک نفر معتبر و قابل اعتماد از نظر یاران ما متصل به معصوم باشد، هرچند دارای فساد عقیده هم باشد بدینگونه که دنباله رو یکی از دسته­های مخالف امامیها باشد گرچه شیعه هم باشد. و باید شرایط مزبور در همه یا برخی راویان طریقه­ی آن تحقق یابد، ولی در صورت دوم باید سایرین جزو راویان صحیح باشند([[45]](#footnote-45)). این تعریف نکات زیر را می­رساند:

أ- اتصال سند به معصوم.

ب- راویان امامی مذهب نباشند، ولی باید از منظر جعفری‌ها معتبر و بدون اشکال باشند.

ج- یا برخی آنگونه باشند و دیگران جزو راویان حدیث صحیح. تا ضعف دیگری بدان راه نیابد چرا که برای تحقق ضعف آن کافی است یک نفر غیر امامی به طریقه‌ی حدیث راه یافته باشد. نفوذ عقیده امامت در اینجا هم به شیوه زیر خودنمایی می­کند:

أ- قراردادن حدیث موثق در رتبۀ بعد از حدیث صحیح و حسن به دلیل وجود راوی غیر امامی مذهب در سند آن.

ب- کسی که داوری معتبردانستن افراد را به عهده می­گیرد خود جعفری‌ها هستند، و لذا نویسنده ضیاء الدرایه در حاشیه 24 می­گوید:

معتبردانستن مخالف برای ما بسنده نیست، بلکه راوی قابل اعتماد آنان از نظر ما ضعیف محسوب می‌گردد. و معیار معتبر بودن تأیید اصحاب و یاران ما است.

مامقانی موضوع تأیید اصحابشان را اینگونه تشریح می‌کند:

ممکن است راوی غیر امامی مذهب معتمد را شناخت بدینگونه که امام وی را برای تحمل یا ادای شهادت به شیوه‌های زیر انتخاب و تأیید کند: ‌سفارش، وقف، طلاق، محاکمه و این قبیل امور، یا او را مورد عطوفت و خشنودی قرار دهد، یا به عنوان نماینده به سوی دشمن یا غیر دشمن بفرستد، یا سرپرست وقف یا منطقه‌ای گرداند، یا به عنوان وکیل خدمتکار یا نویسنده خود انتخاب نماید، یا او را در زمینه فتوا و داوری اجازه دهد، یا او یکی از اساتید اجازه باشد([[46]](#footnote-46)) و یا بالاخره به افتخار دیدن امام دوازدهم نائل آمده باشد و یا غیر این‌ها([[47]](#footnote-47)).

بر این اساس معتبر دانستن فردی از چارچوب مذهب جعفری اثنی عشری فراتر نمی­رود.

همراه این نوع از موثق دانستن جز راویان صحیح وارد سند نمی‌شوند، ولی علی رغم آن این نوع اخیر همچنان در درجه سوم باقی می­ماند.

بعد از حدیث موثق، حدیث ضعیف قرار می­گیرد و آن اینست که: شرایط هیچ کدام از انواع پیشین را دارا نباشد، بدین صورت که در سند آن شخصی متهم به فسق و امثال آن یا فردی ناشناخته و یا پایین­تر از آن همچون جعل کننده وجود داشته باشد([[48]](#footnote-48)).

در بحث مربوط به حدیث صحیح دیدیم که شیعه‌ها چگونه راوی غیر جعفری را کافر یا فاسق قلمداد کردند و روایت او از دید آنها مردود به شمار می­آید مگر اینکه از امتیاز تأیید و تصدیق جعفری‌ها برخوردار باشد. بر این اساس احادیث وارده از طریق خلفای سه‌گانه راشدین (ابوبکر عمر و عثمان) و دیگر بزرگان صحابه، تابعین، محدثان و فقیهان را مادام که معتقد به چارچوب فکری امامی‌های اثنی عشری نیستند، مردود می‌شمارند. پس در سند هر روایتی یکی از این راستگویان نیکوکار، پیشوایان برجسته و مطمئن وجود داشته باشد، روایت از نظر این گروهی که هیچ سخنی را نمیفهمند، سست و بی‌پایه تلقی می‌گردد([[49]](#footnote-49)).

فصل پنجم:  
تعارض و ترجيح

کلینی در «اصول کافی» از عمربن حنظله روایت می‌کند: از ابوعبدالله در مورد دو نفر از یارانمان پرسیدم که میان آنان نزاع و اختلافی بر سر بدهی یا ارث وجود داشته باشد، آیا جایز است دعوا را پیش سلطان یا قاضی ببرند؟ گفت: هرکه آنها را دربارۀ حق یا باطلی به داوری گیرد، دعوا را پیش طاغوت برده است،‌ و هرچه برای او فتوا داده شود گرچه حق واقعی هم باشد از روی حرام می­گیرد، زیرا بر اساس داوری طاغوت استیفا کرده، حال آنکه خدا از او خواسته که به طاغوت کفر ورزد: ﴿يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦۖ﴾ [النساء: 60] «می­خواهند داوری را به پیش طاغوت ببرند و حال بدیشان فرمان داده شده است که به طاغوت ایمان نداشته باشند». گفتم: پس چکار کنند؟ گفت: پیش یکی از شما بیایند که حدیث مرا روایت کرده، به حلال و حرام توجه نموده و احکام ما را شناخته است. به داوری وی گردن نهند زیرا من او را حاکم شما قرار داده ام، هرگاه براساس حکم ما داوری کرد و طرف نیز نپذیرفت حکم خدا را مورد تمسخر قرار داده و مرا رد کرده است و هرکه خدا را رد نماید به شرک گراییده است. گفتم: اگر هرکدام از طرفین دعوا یک نفر را به داوری برگیرد و بخواهند دو نفر بر حقشان نظارت کند، آنان نیز در داوری کردن و نقل حدیث از شما اختلاف نظر داشته باشند چه کار کنند؟ گفت: داوری عادل­ترین، فقیه‌ترین، صادق‌ترین در نقل حدیث و زاهدترین آنها پذیرفته می‌شود و توجهی به دیگری نمی‌گردد. می­گوید: گفتم: هردو از نظر اصحاب ما عادل و مورد اعتمادند و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد؟ گفت: روایت هرکدام مورد اتفاق و اجماع باشد پذیرفته می‌شود و حدیث شاذ و غیر مشهور مردود شمرده می‌شود، گفتم: اگر هردو خبر مشهور بودند و افراد معتبر گزارش کرده بودند چه؟ گفت: تحقیق می‌شود حکم هرکدام موافق کتاب و سنت و مخالف عامه (سنی‌ها) بود مردود شمرده می‌شود. گفتم: فدایت شوم، چه فکر می­کنی؟ اگر دو نفر فقیه تشخیص دادند هردو موافق کتاب و سنت­اند ولی یکی از آن دو موافق عامه و دیگری مخالف بود کدامیک برگرفته می‌شود؟ گفت: هرکدام مخالف عامه بود راه راست را پیموده است. گفتم فدایت شوم، اگر هردو حدیث موافق کتاب بودند چه؟ گفت: و حکم هرکدام مخالف کتاب و سنت و موافق عامه و دیگری مخالف بود کدامیک پذیرفتنی است؟ گفت: هرکدام مخالف توده بود راه راست را پیموده است. گفتم: فدایت شوم. اگر هردو حدیث موافق عامه بودند چه؟ گفت: حاکمان و قاضیان به هرکدام میل و رغبت بیشتری داشته باشند مردود و دیگری برگرفته می‌شود. گفتم: اگر حکام موافق هردو خبر بودند چه؟ گفت: اگر چنان بود آن را به تأخیر اندازید تا به امام خود می­رسید چون خود داری از شک و شبهه‌ها بهتر از فرو رفتن در تباه کننده­ها است([[50]](#footnote-50)).

جعفری‌های رافضی این روایت را پذیرفته شده «ابن حنظله» می­نامند. و در باب «ترجیح» نزد آنان به عنوان مهمترین حدیث به شمار می­آید، پذیرفته شده این است که علماء قبول کرده‌اند، راوی آن (صفوان بن یحیی) یکی از اصحاب اجماع است، ‌یعنی آن دسته که از نظر آنها هرچه را روایت یا بگویند درست و کاملاً‌ صحیح می‌باشد، چنانکه پیشوایان سه گانه شان در کتاب‌های خود روایت نموده­اند([[51]](#footnote-51)).

مظفر می­گوید: بدیهی است که موضوع حدیث تضاد میان دو قاضی است نه دو راوی، ولی این وقتی است که قضاوت و فتوی در قرن اول اسلام به نص احادیث رخ می‌داد، نه اینکه مانند قرن‌های اخیر میان برداشت قاضی یا مفتی از حدیث رخ می‌دهد، این روایت پذیرفته شده موضوع روایت و راوی را پیش می‌کشد چون روایت ارتباط به حکم دارد. و از این جا است که روایت مزبور به عنوان ترجیح روایت متضاد مورد استفاده قرار می‌گیرد([[52]](#footnote-52)).

سپس پس از بیان منحصر بودن دلیل مخالفت با توده مردم (عامه) در این روایت می‌گوید: از این اخبار نتیجه گرفته می‌شود که اسباب ترجیح تعیین شده سه چیز‌اند: مشهور بودن حدیث، سازگاری با کتاب و سنت و مخالفت با عموم مردم (اهل سنت). این چیزی است که شیخ کلینی در مقدمه «الکافی » از آن برداشت کرده است.

این حدیث پذیرفته شده که ستون و پایه موضوع ترجیح به صورتی کلی و تنها دلیل بر مخالفت عموم ـ یعنی عموم مسلمانان به صورتی جزئی می­باشد از نظر ما به دلایل زیر مردود و بی‌اساس محسوب می‌گردد:

أ- هر رئیس دولت یا قاضی غیر جعفری همان طاغوتی است که قرآن فرمان کفر ورزیدن بدان را به ما داده است.

ب- استیفای حقوق ثابت و واقعی هم مادام از طریق این حکام و قاضیان باشد، حرام و نامشروع به شمار می­آید.

ج- حکم داور جعفری رافضی را به سان حکم خدا تلقی کرده و هرکه آن را نپذیرد به خدا شرک ورزیده است.

د- پیروان خویش را به مخالفت با عموم مسلمانان فرامی خواند حتی اگر دنباله رو کتاب و سنت هم باشند.

ولی ما معتقدیم امام صادق مؤمن‌تر و بزرگوارتر از آن بوده که این سخنان پوچ و جاهلانه از او سر بزند، بلکه روایت مزبور بر زبان تند روی جاری شده که علیه امت افترا می­زند و می­خواهد مسلمانان پراکنده گردند و هیچگاه طعم شیرین وحدت و برادری را نچشند.

بعد ازاین به تأثیرات عقیده‌ی امامت در باب ترجیح از دیدگاه جعفری‌ها می­پردازیم:

1. حدیث مشهور از دیدگاه آنان بر هرچیز دیگر حتی بر دیدگاه موافق قرآن و سنت مقدم است. یعنی مشهور جعفری مخالف کتاب و سنت بر دیگری موافق کتاب و سنت برتری دارد. سپس آنان همواره مشهور را بر غیر مشهور برتری می­دهند گرچه راوی غیر مشهور عادل تر و راستگوتر هم باشد([[53]](#footnote-53)) و این باعث شده که زمینه برای جعفری‌های تندرو در جهت دست‌یابی به اهداف و آرزوهایشان هموار گردد، برای روشن شدن بیشتر این مطلب مثالی می­زنیم:

نویسندۀ کتاب: «فصل الخطاب في تحریف کتاب رب الأرباب» درباره‌ی احادیثی که به گمان او تحریف قرآن را اثبات می­کند، می­گوید: اخبار وارده در این باب بیش از دو هزار حدیث می­باشند، و عده ای از علما همچون: مفید، محقق داماد، مجلسی و دیگران ادعای شایع و مشهور بودن آنها را نیز کرده‌اند([[54]](#footnote-54)) این احادیث مشهور وقتی با کتاب خدا تضاد و ناسازگاری پیدا کرد، جایی که خداوند اعلام کرده او نگهبان و حامی قرآن است و قابل تغییر و تبدیل نیست، به تحریف و تأویل معنای آن دست زدند، چنانکه در بخش دوم کتاب به آن اشاره کردیم. یعنی آنان در اینجا نیز می­کوشند به هر شیوه­ی ممکن خود را از بن بست خارج کنند، ایشان هم از لحاظ فکری و هم از لحاظ عملی افراط گرا و تندروند. ولی آن عده که جانب اعتدال نسبی را نمایندگی می­کنند از تخریب کلی اسلام سرباز زدند و استناد به اینگونه روایات را مردود ساختند، بنابراین می­بایست مسأله را از لحاظ فکری و تئوری تغییر می­دادند تا در هنگام اجرا به بن بست نرسند. چون آنان نیز در برتری دادن حدیث مشهور همگام با افراط گرایان حرکت می‌کنند و در این نقطه از آنها فاصله می­گیرند که مشهور جعفری در صدد برکندن بنیان اسلام می­باشد.

1. یکی از اسباب ترجیح را مخالفت با عامه یعنی عموم مسلمانان قرار داده‌اند، هرچه در نقطه مقابل مسلمانان قرار گیرد پذیرفته‌تر از چیزی است که در مسیر آنان حرکت می‌کند. و تنها دلیل و مدرکشان در این زمینه همان حدیث مقبولی است که بر اساس آن امام صادق گفته: هرچه مخالف توده مردم باشد راه راست را پیموده است.

شاید این یکی از خطرناک‌ترین تئوری‌هایی باشد که شکاف بسیار عمیقی را میان مکتب جعفری رافضی و سایر امت اسلامی ایجاد کرده است که بر اثر آن جعفری‌ها فاصله زیادی از مسیر درست اسلام پیدا کردند، چون ایشان مخالفت با توده مردم را بر هماهنگی با آنها برتری دادند، بدون در نظرگرفتن ترجیحات مربوط به سند، خواه در جهت اثبات باشد یا نفی به گونه‌ای که اگر حدیث، مشهور و شایع هم باشد ولی با دیدگاه اساسی آنان تعارض پیدا کرد حمل بر تقیه می‌کنند([[55]](#footnote-55)) در اینجا مراد از حمل برتقیه یعنی اینکه خبر در ذات خود نشانه‌های تقیه را همراه نداشته باشد چون آنان می‌گویند: یکی از شرایط حجت‌بودن خبر اینست که نباید نشانه‌های تقیه را با خود حمل کند به صورتی که از خود خبر معلوم باشد که از روی تقیه صادر شده است. چیزیکه عامل ترجیح آن می‌شود،‌ صرف مخالفت و موافقت با عموم مسلمانان است بدون اینکه در خبر سازگار با عموم مسلمانان نشانه­های تقیه وجود داشته باشد([[56]](#footnote-56)).

ایشان با این تئوری ویرانگر به دوران صحابه برمی­گردند و می‌گویند: هدایت و هوشیاری در مخالفت کردن با آنان است و نظرات ایشان در مسائل مختلف بر اساس مخالفت ورزیدن با امیرالمؤمنین بوده است([[57]](#footnote-57)).

سپس می­گویند: توجیه اینکه هدایت یافتن در گرو مخالفت با ایشان است احتمال چند تأویل دارد:

1. اینکه اکثراً حق در جانب مخالفان و ایشان در گمراهی و دوری از حق به سر می‌برند.
2. یا خود مخالفت ورزیدن ره یافتگی و پسندیده باشد.
3. و یا احتمال آن وجود داشته باشد که حدیث از روی تقیه و ترس گفته شده که در این صورت دنباله روی از خبر مخالف نشانه هدایت و کمال خرد عقلی است ولی برگرفتن خبر موافق خلاف آنست([[58]](#footnote-58)).

ما از اینکه جعفری‌های رافضی افراط گرا و ملحدانشان زهر خطرناکشان را در قالب گفتن این نوع سخنان می‌ریزند تعجب نمی‌کنیم ولی از این سر در نمی‌آوریم که چگونه این ایدئولوژی نزد همه جعفری‌ها رواج و مقبولیت یافته است؟ ما از اعتدال گرایان و پیشگامان تقریبشان انتظار داشتیم، یک موضعگیری هماهنگ با میانه روی ظاهری و فراخوان نزدیک سازی میان مذاهب اسلامی را اتخاذ نمایند.

جهت روشن کردن این مطلب که بنیان گذاران این اصل چگونه موفق شده­اند مذهب جعفری را به ناحق در بسیاری از احکام به سمت مخالف امت اسلامی سوق دهند، مثالی می­زنیم:

کلینی از زرارة بن اعين از ابوجعفر نقل می‌کند که: دربارۀ موضوعی از او پرسیدم و پاسخم را داد، سپس مردی آمد و همان مطلب را از او پرسید ولی جوابی متفاوت با جواب مرا به او داد، آنگاه دیگری آمد و پاسخی متفاوت با پاسخ من و آن یک نفر قبلی داد.

وقتی آن دو نفر بیرون رفتند گفتم: ای پسر پیامبر خدا: دو نفر عراقی از پیروانتان آمده‌اند و از تو سؤال می‌کنند، ولی هرکدام را به نحوی پاسخ دادی، گفت: ای زراره: این برای ما بهتر و بیشتر سبب ماندگاری ما و شما است، اگر بر یک چیز به هم پیوستید مردم شما را بر آن تصدیق می‌کنند ولی کمتر باعث ماندگاری ما و شما خواهد بود([[59]](#footnote-59)).

پس در اینجا سه فتوا وجود دارد که احکام گوناگونی را برای یک مسأله در بر دارد، و هیچ توجیهی جز بهم نپیوستن شیعه بر یک حکم برای این اختلاف وجود ندارد، تا حال و وضعشان فاش نشود و در معرض قتل وتهدید قرار نگیرند. ولی این فتواها نزد جعفری‌های اثنی عشری به عنوان سنت و سرچشمه قانون گذاری محسوب می‌گردد که در هنگام ترجیح فتوای مخالف امت اسلامی برگرفته می‌شود و فتوای موافق کنار نهاده می‌گردد، گرچه فتوای نهاده شده موافق کتاب و سنت هم باشد!! علاوه بر این ماجرای فوق چیزی است که زراره شاهد آن بوده و امکان دارد کسان دیگری نیز بیایند، روایت‌ها فزونی یابند و احکام بدون وجود دلیل شرعی متفاوت باشند و فتوای مخالف توده مسلمانان برتری داده شود.

فصل ششم:  
كتاب‌های چهارگانه

جعفری‌های دوازده امامی کتاب‌های بسیاری در اختیار دارند که حاوی گفته‌های پیامبر **ج** و پیشوایانشان هستند ولی چیزیکه در اینجا برای ما اهمیت دارد کتاب‌های منبع و معتبر از دیدگاه ایشان است، چون کتب غیر معتمد نه به نفع ایشان است. و نه به زیانشان. این کتاب‌های معتبر عبارتند از:

1. «الکافي» تألیف: ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی، ملقب به حجة الاسلام و ثقة الاسلام که در سال 329 هـ. فوت کرده است.
2. «فقیه من لا یحضره الفقیه» اثر محمد بن بابویه قمی، مشهور به صدوق و متوفای سال 381 هـ.
3. و دو کتاب دیگر: «التهذیب» و «الإستبصار» هردو تألیف: محمد بن حسن طوسی پیشوای قوم و متوفای سال 460 هـ.

الکافی:

کتاب (الکافی) نزد جعفری‌ها از اعتبار ویژه ای برخوردار است، عبدالحسین مظفر در مقدمه‌ی خود بر اصول کافی می­گوید:

وقتی که بحث دربارۀ این کتاب است، باید بگویم از احادیثی که نویسنده­­اش آورده و شمار آنها حدود هفده هزار حدیث می‌باشد، اطلاع یافته‌ام. این کتاب نخستین اثر جامعی (دايرة المعارف) است که نویسنده اش توانسته است این مقدار احادیث را در آن جای دهد، این مجموعه احادیث باعث شد مؤلف بیست سال از عمرش را در راه گردآوری آن از طریق سفر از شهری به شهر دیگر صرف نماید، هرکه را می‌شنید کتابی نوشته یا حدیثی روایت می‌کند بار سفر را به سویش می‌بست، از پای نمی‌نشست تا او را ملاقات کند و از او بهره ببرد، و لذا توانست این مقدار احادیث صحیح را گردآوری نماید. همه احادیث وارده در (الکافی) از نظر مؤلف صحیح تلقی می‌شوند و لذا نام (صحيحة) را بر آن نهاد. (اصول الکافی: 8)

بعداً می‌گوید: برخی علما بر این باورند که آن را در معرض دید امام قائم (امام دوازدهم) قرار داده و او نیز پسندیده و اظهار داشته: برای پیروان ما کفایت می­کند. (مقدمه اصول الکافی - 19)

اهل امامت و توده‌ی شیعیان بر برتر شماردن این کتاب، برگرفتن از آن، اعتماد به اخبار و اکتفا کردن به احکامش اتفاق نظر دارند به عنوان اینکه کتاب مزبور محوری است که مدار احادیث راویان معتمد و مشهور به حفظ و دقت و کسانیکه از همه دسته‌های اصول احادیث برترین و والاترین‌شان را در اختیار دارند، برگرد آن می­چرخد (مقدمه: 20)

بنابراین پیرامون منزلت (الکافی) میان جعفری‌ها اختلافی وجود ندارد، ولی پیشتر گفتیم که ترتیب و تنظیم معروف حدیث نزد جعفری‌های متأخر بوسیله علامه حلی صورت گرفت، یعنی حدود چهار قرن پس از کلینی، در حالیکه کلینی ادعا می‌کند تمام آنچه را در کتابش جمع­آوری کرده صحیح است پس مقصودش از صحیح در اینجا چیست؟‌ یکی از نویسندگانشان این مطلب را توضیح می‌دهد و می­گوید: اصطلاح صحیح از دیدگاه پیشینیان عبارت بوده از آنچه که درست است بدان عمل شود و مورد اعتماد قرار گیرد، هرچند از لحاظ سند در برگیرنده شرایط مزبور نباشد، ولی صحیح از نظر پسینیان (متأخران) حدیثی است که جامع آن شرایط باشد([[60]](#footnote-60)).

پس از بحث درباره کلینی و کتابش می‌گوید: نتیجه آن اینست که کسانی که بر کتاب (الکافی) اعتماد ورزیده و تمام احادیث وارده در آن را به عنوان حجت بر خود تلقی کرده‌اند تنها به خاطر این بوده که کلینی را معتبر و مورد اطمینان دانسته‌اند و او نیز بر احادیث مزبور اعتماد کامل کرده است، و همچنانکه گفتیم اطمینان کلینی نسبت به همه آنها عدالت راویان نبوده بلکه در برخی از آنها به علت نشانه‌هایی بوده که به دلیل نزدیکی دوران او با دوران ائمه و دست یابی به اصولی برگزیده، بر آنها اطلاع یافته است.

افزون بر این، عنصر اجتهاد نیز اکثراً همراه اینگونه بحث‌ها بوده است. دلیل آن اینکه خود کلینی نیز ادعا نکرده که همه احادیث وارده در کتابش از نوع حدیث صحیحی است که سند آن به واسطه راویان عادل متصل به امام معصوم باشد، زیرا در پاسخ به پیشنهاد کسیکه از او خواست کتاب فراگیری را بنگارد که مورد اعتماد قرار گیرد، گفت: خدا زمینه تحقق بخشیدن به درخواستت را برایم فراهم کند امیدوارم آن گونه باشد که آرزو داشتید. این سخن به منزله تصریح به این است که او نهایت کوشش خود را در راستای گردآوری و دقت در آن به کار گرفته و اعتماد و اطمینان خود به آن منابع و اصول چهارصد گانه که مرجع پیشینیان و خاستگاه بیشتر روایت‌ها بوده، پایه و اساس کارش قرار گرفته است([[61]](#footnote-61)).

حسنی می­افزاید: چیزی طبیعی است که (الکافی) ـ به تدریج ـ به دلیل فاصله زیاد میان امامان و طبقات بعد از آنها اعتماد و اعتبار خود را از دست دهد و با شروع دوران علامه حلی در شک انداختن و بی‌اعتمادی به روی آن روایات باز شد. پس از اینکه حدیث میان اصناف چهارگانه جای داده شد، دانشمندان از تقلید پیشینیان در رابطه با حدیث رهایی یافته و روایت‌های الکافی و دیگران را نیز با میزان اصول و مبانی دانش فهم حدیث مورد نقد و ارزیابی قرار دادند، هرچه جامع شرایط تعیین شده و ثابت بود مورد اعتماد قرار گرفت و هرچه فاقد آن شرایط بود مردود شمردند. بنابراین احادیث الکافی که به شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث می­رسید به شرح زیر تقسیم­بندی کردند:

پنج هزار و هفتاد و دو حدیث صحیح، صد و چهل و چهار حدیث حسن، یک هزار و صد وبیست و هشت حدیث موثق، سیصد و دو حدیث قوی([[62]](#footnote-62)) و نه هزار و چهارصد و هشتاد و پنج حدیث نیز ضعیف و سست قلمداد شدند([[63]](#footnote-63)).

نکته شایان ذکر اینکه قراردادن این مقدار از روایت‌های (الکافی) در بخش احادیث ضعیف به معنی ساقط‌نمودن کامل آن از درجه اعتبار و جایز نبودن تکیه بر آنها در امور دینی نیست، چون توصیف حدیثی از لحاظ سند و ذات آن به ضعیف از قوت، وجود آن در یکی از اصول چهارصدگانه، یا برخی کتاب‌های معتبر دیگر، یا هماهنگی با کتاب و سنت و یا اینکه نزد علماء به مورد اجرا درآید، فرو نمی‌کاهد و علماء تصریح کرده‌اند که هرگاه روایت ضعیف شهرت یافت و مورد اجرا و اعتماد قرار گرفت به مثابه دیگر روایت‌های صحیح می‌باشد و گاهی در باب تعارض و تضاد بر آن هم برتری می‌یابد([[64]](#footnote-64)).

کتاب (الکافی) در هشت بخش قرار دارد که اصول و فروع را در بر می­گیرد: اصول که در رابطه با عقاید می‌باشد در بخش اول و دوم، فروع و احکام عملی هم در پنج بخش قرار گرفته و بخش اخیر هم که «روضه = باغ» نام دارد، دکتر حسین علی محفوظ درباره‌ی آن می­گوید: وقتی کلینی کتاب را به پایان برد و موارد اصلی را به فصل­های آن برگرداند، بسیاری از خطبه‌های اهل بیت، نامه­های پیشوایان، آداب نیکوکاران، حکمت‌های شگفت و نادر و انواع دانش­هایی که نمی­بایست نادیده گرفته شوند، باقی ماندند این مجموعه برآمده را تألیف و «روضه ـ باغ» نام نهاد، چون باغ رستنگاه انواع میوه جات و سرچشمه گلهای رنگارنگ است، به هر حال بخش «روضه» منبع فضایل و ارزش‌های اخلاقی است([[65]](#footnote-65)).

این بود الکافی نخستین کتاب معتبر جعفری‌ها، و اما سه کتاب دیگر فقط روایات مربوط به احکام فقهی را در خود جای داده‌اند یعنی در بخش احکام عملی با الکافی می­پیوندند. و لذا وقتی به کنکاش در مورد تأثیر عقیده امامت بر کتاب‌های چهارگانه می‌پردازیم نخست بخش‌های مربوط به اصول و «روضه» را مورد تحقیق قرار داده، ‌سپس بخش‌های متعلق به احکام عملی در الکافی و دیگر کتاب‌ها را مورد بررسی و پژوهش قرار می­دهیم. در بخش دوم این کتاب هنگامیکه مباحث پیرامون تحریف قرآن در میان جعفری‌ها را پی گرفتیم، به بررسی نویسندگان این چهار کتاب نیز پرداختیم، افراط گرایان گمراه که معتقد به وقوع تحریف و کاستی در قرآن بودند، احادیثی از (الکافی) را دستاویز قرار دادند، مانند آن روایتی که به امام صادق نسبت داده­اند: قرآنی که جبرییل بر محمد **ج** فرود آورد هفده هزار آیه بود. یعنی بیشتر از ده هزار آیه از قرآن افتاده است، و همچنان بر چسپ تغییر و تبدیل را به بسیاری از آیات قرآن چسپانده‌اند چنانکه احادیث متشابه و پیچیده‌ای را که در غیر (الکافی) آمده مورد استناده قرار داده­اند.

زمانی که از تند روان گمراهی بحث به میان آوردیم که رهبری حرکت شک اندازی در قرآن را به عهده گرفته‌اند، دیدیم وقتی دایره بحث تنگ شود، به علی بن ابراهیم قمی ـ که درباره او و تفسیر و شاگردش کلینی بحث به میان آوردیم ـ محدود می‌شود ولی وقتی دایره بازتر شود دیگران را نیز در خود جای می‌دهد، یعنی کلینی از پیشگامان افراط گرایانی به حساب می­آید که جنبش گمراه­سازی و شک انداختن در قرآن را رهبری کردند، وقتی به تحقیق درباره کسانی بپردازیم که سردمدار جنبش مزبور بودند، می­بینیم صدوق و طوسی در صدر جدول قرار گرفته­اند([[66]](#footnote-66)).

در اینجا تنها اشاره‌کردن به مباحث گذشته مرا از ورود به این موضوع جز در حد ضرورت بی‌نیاز می­سازد، لذا کتاب الکافی مالامال از این گمراهی گمراه ساز است به ویژه بخش‌های مربوط به اصول و روضه که هم اکنون بحث را درباره آنها و بیان گمراهی و انحرافی که بر اثر متأثر بودن از عقیده بی‌اساس رافضی و دعوت ابن سبأ نفرین گشته به وجود آمده، آغاز می­کنیم:

1- بخش اول از اصول الكافی

وقتی بخش اول کافی را مورد مطالعه قرار می­دهیم می­بینیم بیش از دو سوم آن تحت عنوان (کتاب الحجه) قرار دارد. کلینی در مقدمه می­گوید: دایره بحث کتاب حجت را کمی وسعت بخشیدیم هرچند که حق مطلب را ادا نکردیم چون ناپسند شمردیم کاملاً‌ بدان بی‌توجهی نماییم، از خدا می‌خواهم نیت مرا تأیید کند و اگر عمر امانت باقی ماند کتابی گسترده تر و جامع­تر را در این زمینه به نگارش در می‌آوریم و حق کافی مطلب را در آن ادا می‌کنیم. (ص9)

کتاب مزبور همچنانکه از نامش پیدا است در رابطه با حجت یعنی امام می‌باشد، پس خود کتاب یکی از آثار عقیده باطل امامت محسوب می‌گردد وقتی به باب‌های کتاب حجت نظری می­افکنیم می­بینیم بابی تحت این عنوان به چشم می­خورد (باب تفاوت میان پیامبر نبی و محدث) ص 167.

روایت نخست از زراره است که می­گوید: در مورد آیۀ ﴿وَكَانَ رَسُولٗا نَّبِيّٗا ٥٤﴾ [مريم: 54] از ابوجعفر پرسیدم رسول کیست و نبی کیست؟ گفت: نبی به کسی گفته می‌شود که در خواب می­بیند، صدا را می­شنود ولی فرشته را نمی­بیند. رسول هم کسی است که صدا را می­شنود، خواب می­بیند و فرشته را هم ملاقات می­نماید. گفتم: امام از چه جایگاهی برخوردار است؟ گفت: صدا را می­شنود ولی نه خواب می­بیند و نه فرشته را مشاهده می­کند. سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ...﴾ ولا محدث([[67]](#footnote-67)). این باب سه روایت دیگر را نیز در بر دارد (ص177) پس از آن سه روایت دیگررا راجع به این موضوع که: (حجت خدا بر مردم تمام نمی­شود مگر به وسیله‌ای امامی شناخته شده) می­آورد. و در باب: «دنیا خالی از حجت نخواهد شد» ص 178 و ص179، سیزده روایت را ذکر می­کند از جمله:

از ابوعبدالله نقل شده که: دنیا خالی از امام نمی‌باشد تا اگر مؤمنان چیزی را افزودند رد کند و اگر کاستند برایشان تمام کند([[68]](#footnote-68)).

دوباره از ابوعبدالله نقل است که: خداوند بزرگوارتر از آن است که دنیا را بدون امامی دادگر باقی بگذارد.

و یا: اگر دنیا بدون امام بماند فرو می­رود.

از ابوجعفر روایت شده که: اگر دنیا یک ساعت بدون امام بماند ساکنانش را به هر سو می­غلتاند همانگونه که موج خروشان دریا ساکنان خود را فرو می­برد.

در باب: «اگر در دنیا جز دو نفر کسی باقی نماند یکی از آنها حجت خواهد بود» ص 179 و 180، پنج حدیث را ذکر می‌کند از جمله: از ابوعبدالله نقل شده که: اگر از میان مردم دو نفر بمانند یکیشان امام است. و گفت: آخر کسی که می‌میرد امام است تا کسی بر خدا ایراد وارد نکند که وی را بدون حجت گذاشته است. در باب: «شناخت امام و پاسخ بدان» ص 180 و 185، چهارده روایت آورده از جمله: ابوحمزه از ابوجعفر نقل می­کند: تنها کسی خدا را عبادت می‌کند که او را بشناسد ولی کسیکه بدون شناخت خدا را بندگی نماید، از روی گمراهی او را پرستش می‌کند. گفتم: فدایت شوم شناخت خدا چگونه است؟ گفت: تصدیق و تأیید خدا، رسول، دوستی با علی و پیروی از او و امامان راهنما و تبری جستن از دشمنان آنان است. اینگونه به شناخت دست می­یابید. (ص 180)

از ابوعبدالله نقل است که: ابتدا امیرالمؤمنین سپس به ترتیب: حسن، حسین، علی بن حسین و محمد بن علی به مقام امامت نائل آمدند، کسیکه آن را انکار نماید به سان کسی است که شناخت خدا و رسول را انکار کرده باشد. (181)

پس ازاین کلینی را می‌بینی به تحریف و تغییر معنای برخی آیات قرآن دست می‌زند تا سخنان سابقش را تأیید و به این هدف و افترای پلید برسد که خلفای سه‌گانه (ابوبکر، عمر و عثمانش) گمراه و منحرف بوده­اند.

در باب: «وجوب پیروی از امامان»، هفده روایت را ذکر می‌کند: از جمله آنچه به امام صادق نسبت داده است: ما کسانی هستیم که خدا دنباله روی از ما را واجب کرده است، مردم جز شناخت ما را در توان ندارند و معذرت عدم شناخت از آنان پذیرفته نمی­شود، هرکه مرا شناخت مؤمن و هرکه انکار کند کافر محسوب می‌گردد و هرکه نه شناخت و نه انکار کرد گمراه به حساب می­آید. (187،185،190)

در باب: «امامان گواهان خدا بر مردم­اند» ص 190ـ191،‌پنج روایت را می­آورد و معنای چند آیه­ای قرآن را تحریف می‌کند تا تنها پیشوایان جعفری رافضی را به عنوان گواهان بر مردم معرفی کند.

در باب: «پیشوایان هدایت گرانند» ص 191 و 192، چهار روایت را ذکر و معنی آیۀ هفتم سوره رعد را: ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٞۖ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ ٧﴾[الرعد: 7] «تو تنها ترساننده‌ای و هر ملتی هدایتگری دارد» تحریف و واژه (هاد) را به امام علی سپس دیگر امامان جعفری تأویل می­کند در باب: امامان سرپرست امر خدا و خزانه­دار دانش او ص 192 و 193 به شش روایت اشاره می­کند از آن جمله: ابو جعفر از پیامبر خدا **ج** گزارش می‌کند که: خداوند متعال می‌گوید: اتمام حجتم بر بدکاران امت تو کسانی‌اند که ولایت علی و جانشینان بعد از تو را انکار می‌کنند، سنت تو و پیامبران گذشته میان آنان است. ایشان خزانه داران دانش من بعد از تو هستند. سپس پیامبر فرمود: جبرئیل نام آنها و پدرانشان را به من گفت.

و یا اینکه: از ابوعبدالله روایت گشته که: خداوند مرا در زیباترین کیفیت و صورت آفرید و خزانه داران خود در آسمان و زمین قرارداد. درخت برای ما به سخن آمد، به سبب بندگی ما خدا بندگی شده و اگر ما نبودیم او پرستش نمی‌گشت!!

در باب: «و پیشوایان، جانشینان خدا در زمین و درهای ورودی به سوی اویند» ص 193 و 194، سه روایت را ذکر کرده می‌گوید: امامان، مراد خدا از این آیه‌اند: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ...﴾ [النور: 55]«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین در زمین خواهد کرد همانگونه که پیشینیان را جایگزین قبل از خود کرده است».

در باب: «امامان، نور خدایند» ص 194 و 196، این احادیث را می‌آورد: ابوخالد کابلی از ابوجعفر گزارش می­کند: ﴿فَ‍َٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلنُّورِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلۡنَاۚ...﴾ [التغابن: 8]«ایمان بیاورید به خدا و پیغمبرش و نوری که نازل کردیم» گفت: ای ابوخالد: مقصود از نور قسم به خدا نور امامان اهل بیت پیامبر تا روز آخرت‌اند، ایشان نوری‌اند که خدا نازل کرده و نور خدا در آسمان‌ها و زمین‌اند، ای ابوخالد: سوگند به خدا نور امام در دل مؤمنان درخشنده تر از نور خورشید در روز است، ایشان در دل مؤمنان پرتو افشانی می‌کنند، و خدا نور آنان را از هرکه بخواهد پنهان می‌کند و تاریکی دلشان را فرا می‌گیرد، ابوخالد! سوگند به خدا هرکه مرا دوست داشته و سرپرست خویش قرار دهد خدا دلش را پاکیزه می­گرداند و خدا دل هیچ بنده ای را پاک نمی‌گرداند تا خود را تسلیم ما نکند، وقتی خود را تسلیم کرد خداوند هم وی را از حساب و کتاب سخت و عذاب دهشتناک قیامت محفوظ می­دارد.

ابوعبدالله در تفسیر واژه نور در آیه: 157 سورۀ اعراف: ﴿وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ...﴾([[69]](#footnote-69)) می‌گوید: مراد از نور در اینجا امیرالمؤمنین و دیگر امامان است.

ابوجعفر در تفسیر آیه: ﴿...وَيَجۡعَل لَّكُمۡ نُورٗا تَمۡشُونَ بِهِۦ...﴾ [الحديد: 28]«و نوری برای شما پدیدار گرداند که در پرتو آن حرکت کنید» می­گوید: یعنی امامی که بدان اقتدا ورزید.

صالح بن سهل همدانی می‌گوید: ابوعبدالله درباره آیه: ﴿۞ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ مُّبَٰرَكَةٖ زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞۚ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖۚ يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُۚ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ لِلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ ٣٥﴾ [النور:35] «خدا روشنگر آسمان‌ها و زمین است، نور خدا به چلچراغی می‌ماند که در آن چراغی باشد و آن چراغ در حباب درخشانی که انگار ستارۀ فروزان است و این چراغ افروخته شود از درخت پربرکت زیتونی که نه شرقی و نه غربی است. انگار روغن آن بدون تماس با آتش دارد شعله‌ور می‌شود. نوری است بر فراز نوری خدا هرکه را بخواهد به نور خود رهنمود می‌کند. خداوند برای مردمان مثل‌ها می‌زند...»‌ گفت: مراد از (‌چلچراغ) فاطمه، (در آن چراغی باشد) ‌حسن، (آن چراغ در حبابی قرار گیرد) حسین، (حباب درخشانی که انگار ستاره...) فاطمه است زیرا او ستاره درخشان میان زنان دنیا به شمار می­آید. و مراد از (و افروخته شود از درخت...) ابراهیم÷، (نه شرقی و نه غربی است) یعنی نه یهودی است و نه مسیحی و (انگار روغن آن شعله‌ور شود) یعنی: انگار دانش از او سرازیر می‌شود (بدون تماس با آتش، نوری است بر فراز نوری) امامی است بعد از امامی دیگر، (خدا هرکه را بخواهد به نور...) یعنی: هرکه را بخواهد به امامان رهنمود می­کند.

کلینی می­گوید: در این آیه که می­فرماید: ﴿أَوۡ كَظُلُمَٰتٖ فِي بَحۡرٖ لُّجِّيّٖ يَغۡشَىٰهُ مَوۡجٞ مِّن فَوۡقِهِۦ مَوۡجٞ مِّن فَوۡقِهِۦ سَحَابٞۚ ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ إِذَآ أَخۡرَجَ يَدَهُۥ لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَاۗ وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ ٤٠﴾ [النور:40] «یا بسان تاریکی‌های در دریای ژرف مواجی است که امواج عظیمی آن را فراگرفته باشد و سرافراز آن امواج عظیم، ‌امواج عظیم دیگری آن را فراگرفته باشد و بر فراز آن امواج عظیم، امواج دیگری قرار گرفته باشد و برفراز امواج ابرهای تیره خیمه زده باشند تاریکی‌ها یکی بر فراز دیگری جای گرفته هرگاه دستخود را به در آورد ممکن نیست که آن را ببیند و کسی که خدا نوری بهرۀ او نکرده باشد، ‌(‌او نوری ندارد)‌ مراد از (یا بسان تاریکی‌های که...) ابوبکر و عمر، از (که امواج عظیمی آن را...) عثمان، از (و بر فراز امواج ابرهای...)‌ عمر و از (تاریکی‌ها یکی بر فراز دیگری) معاویه است نفرین خدا بر او باد. و جمله: (هرگاه دست خود را...) یعنی مسلمان در تاریکی فتنه­های ایشان است. مراد از جمله: (ممکن نیست که آن را ببیند...) امامی از نسل فاطمه است و جمله: (او نوری ندارد) یعنی روز قیامت امامی ندارد([[70]](#footnote-70)).

و درباره‌ی آیه: ﴿يَسۡعَىٰ نُورُهُم بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۖ﴾[الحديد: 12].

«نور ایشان، پیشاپیش آنان و در سمت راستشان در تلألؤ و درخشش است».

می‌گوید: روز آخرت پیشوایان مؤمنان پیشاپیش آنان و در سمت راستشان حرکت می‌کنند تا ایشان را وارد منازل بهشت می‌کنند، علی بن جعفر از برادرش موسی نیز چنین روایت می­کند.

ابوالحسن می­گوید: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ...﴾ [الصف: 8] «می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش گردانند» یعنی:‌ می­خواهند ولایت امیرالمؤمنین را با دهان هایشان خاموش گردانند. (ولی خدا نور خود را کامل می­کند) یعنی امامت را کامل می‌کند چون امامت نور به حساب می‌آید، و آن مانند این آیه دیگر است: ﴿فَ‍َٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلنُّورِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلۡنَاۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ٨﴾ [التغابن: 8]([[71]](#footnote-71)) که مراد از نور پیشوا است.

در باب: «امامان ستون و تکیه‌گاه زمین­اند»‌ ص 196 و 198، کلینی حدیثی را از ابو عبدالله نقل می­کند که‌:

هرچه علی آورده بر می‌گیرم و از هرچه جلوگیری کرده منع می‌کنم، او از ارزش و امتیاز پیامبر **ج** که برتری بر همه مخلوقات خداست، برخوردار می­باشد، دنباله روی از احکام او به سان دنباله روی از خدا و رسول و کنار نهادن احکام او هرچند کوچک یا بزرگ باشد برابر همتا قرار دادن برای خدا محسوب می‌گردد. امیرالمؤمنین تنها راه وصول به خدا است، هرکه غیر او را انتخاب نماید نابود می‌گردد، و همچنین همۀ ائمه از این امتیاز برخوردارند، خدا ایشان را ستون زمین قرار داده تا ساکنانش را نلرزاند و حجت مطلق خدا بر ساکنان روی زمین و طبقات زیرین­اند. امیرالمؤمنین بسیار می‌گفت: من تقسیم­کننده بهشت و دوزخ از طرف خدایم، فرق گذارنده والای میان حق و باطل هستم و صاحب عصای موسی و آهن داغم([[72]](#footnote-72)). همه ملائکه، جبرئیل و پیامبران همان چیزی را که برای پیامبر اعتراف کردند برای من هم اقرار نمودند و همان مسئولیتی که به او محول شده به من نیز سپرده شده است، پیامبر فرا می­خواند و جامه بر تن می­کند من هم فرا می‌خوانم و می­پوشم، او بازپرسی می­کند و من نیز مانند او بازپرسی می­کنم و ویژگی‌ها وامتیازاتی به من داده شده که هیچ کس پیش از من از آنها برخوردار نبوده است: مرگ و میرها، آشوب‌ها، نسبت‌های فامیلی و قضاوت‌های بدور از خطا را می­دانم، رخدادهای گذشته از دستم در نرفته و آنچه روی می‌دهد از من دور نشده است. به اجازۀ خدا مژده می­دهم و از جانب او ابلاغ می­نمایم، همه آنها از طرف خداست که از علم سرشار خود برایم تدارک دیده است. (حاشیه کتاب) روایت پیشین را از طریقی دیگر و مفهوم آن را از طریق سومی نیز می­آورد که در آن آمده: خدا پیشوایان را ستون و پایۀ زمین قرار داده تا ساکنانشرا به لرزش نیاورد و حجت نهایی و جامع او بر ساکنان روی زمین و زیر زمین­اند. سپس حدیث مشابهی را از ابوجعفر آورده که در آن آمده: امام علی گفته: همانا من صاحب کرامت، دولت دولت‌ها، صاحب عصای موسی و آهن داغ و جنبنده­ای هستم که با مردم سخن می‌گوید.

در موضوع: «بابی کم نظیر و استثنایی در فضایل و ویژگی‌های امام» ص 198 و 205، کلینی در روایتی آورده که: خداوند ابراهیم را به امامت بعد از پیامبری امتیاز بخشید این امتیاز پیوسته در نسل او باقی ماند تا خدا آن را به پیامبر ارزانی داشت و فرمود: ﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۗ وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٨﴾ [آل عمران: 68] «سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی نمودند و نیز این پیغمبر و کسانیند که ایمان آورده‌اند و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است». امتیاز از آن پیامبر بود ولی او نیز به فرمان خدا آن را بر گردن علی انداخت. در نتیجه در میان نوادگان برگزیده او که خدا دانش و ایمان را به آنان عطا کرد، باقی گذاشت و گفت: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ وَٱلۡإِيمَٰنَ لَقَدۡ لَبِثۡتُمۡ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡبَعۡثِۖ فَهَٰذَا يَوۡمُ ٱلۡبَعۡثِ وَلَٰكِنَّكُمۡ كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٥٦﴾ [الروم: 56] «کسانی که علم و ایمان بدیشان عطا شده است، می­گویند: شما بدان اندازه که خدا مقدر فرموده بود تا روز رستاخیز ماندگار بوده اید، این روز رستاخیز است...» پس ولایت تا روز آخرت میان نوادگان علی می‌ماند، چون بعد از محمد **ج** پیامبری نمی‌آید، پس این نادانان چطور می‌توانند امامی را برگزینند که پاکیزه از گناهان، بری از عیوب، دارای دانش، بهره­مند از گذشت و ملایمت، باعث نظام یافتن دین، سربلندی مسلمانان، خشم منافقان و نابودی کافران باشد. امام یکه تاز میدان است که هیچ کس را یارای او نیست، هیچ دانشمندی همسان او نیست، هیچ نمونه و نظیری ندارد، از همه فضایل بدون درخواست و تحصیلی برخوردار است، بلکه از جانب خدای صاحب فضل وبخشاینده بدو اختصاص یافته، پس چه کسی توان شناخت یا انتخاب او را دارد. سعی کرده­اند امام را با عقل‌های سرگردان ناقص و آراء گمراه ساز انتخاب و تعیین کنند که فاصله شان با او بیشتر شده، خدا نفرین و نابودشان کند چگونه منحرف می‌شوند، کار دشواری آرزو کردند، دروغ کردند و سخت به بیراهه رفتند و به گیجی و سرگردانی فرو رفتند، چون انتخاب امام را از روی بینش و آگاهی وانهادند، اهریمن اعمالشان را برایشان آراسته و پیراسته کرد، آنان را از راه منحرف کرد در حالیکه چشم بینا داشتند.

از انتخاب خدا، رسول و خاندانش رو برتافتند و به انتخاب خود روی آوردند، حال آنکه قرآن ایشان را فرا می‌خواند: ﴿وَرَبُّكَ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخۡتَارُۗ مَا كَانَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٦٨﴾[القصص: 68] «پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و هرکس را بخواهد برمی­گزیند و مردمان حق انتخاب و اختیار ندارند خداوند بسی منزه و بالاتر از آن است که چیزی را انباز او کنند». یا: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ﴾ [الأحزاب: 36] «هیچ مرد وزن مؤمنی، درکاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند اختیاری از خود در آن ندارند» و یا: ﴿مَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ ٣٦ أَمۡ لَكُمۡ كِتَٰبٞ فِيهِ تَدۡرُسُونَ ٣٧ إِنَّ لَكُمۡ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ ٣٨ أَمۡ لَكُمۡ أَيۡمَٰنٌ عَلَيۡنَا بَٰلِغَةٌ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّ لَكُمۡ لَمَا تَحۡكُمُونَ ٣٩ سَلۡهُمۡ أَيُّهُم بِذَٰلِكَ زَعِيمٌ ٤٠ أَمۡ لَهُمۡ شُرَكَآءُ فَلۡيَأۡتُواْ بِشُرَكَآئِهِمۡ إِن كَانُواْ صَٰدِقِينَ ٤١﴾[القلم: 36-41] «‌شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می­کنید؟ آیا شما کتابی دارید که از روی آن می­خوانید. و شما آنچه را که بر می­گزینید در آن است. یا با ما پیمان‌هایی است. یا این که شریک‌هایی دارند اگر راست می­گویند شرکای خود را بیاورند».

خدا هر بنده­ای را که برای سرپرستی امور بندگانش انتخاب می‌کند سینه‌اش را می­گشاید، سرچشمه­های حکمت و کاردانی را در قلب او می­افکند و دانش را به او الهام می­کند که از هیچ پاسخی فرو نمی­ماند و از راه راست منحرف و دچار سردرگمی نخواهد شد، او معصومی حمایت شده، پیروز و استوار است و از خطاها و لغزش‌ها در امان می­ماند.

در باب: «امامان سرپرست امر و مردمی چشم خورده‌اند که خدا از ایشان بحث کرده است» ص 205 و 206، پنج حدیث را ذکر می‌کند از جمله: از امام باقر در مورد این آیه سؤال شد: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ...﴾ [النساء: 59] «از خدا و از پیغمبر اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان خود فرمانبرداری نمایید» در پاسخ گفت: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ٥١﴾ «‌آیا در شگفت نیستی از کسانی که بهره­ای از کتاب بدیشان رسیده است به بتان و سرکشان ایمان می‌آورند و دربارۀ کافران می­گویند: که اینان مؤمنان برحق‌تر و راه یافته‌ترند». به پیشگامان کفر و گمراهی می­گویند: اینان از آل محمد ره یافته‌ترند. ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُۖ وَمَن يَلۡعَنِ ٱللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ نَصِيرًا ٥٢ أَمۡ لَهُمۡ نَصِيبٞ مِّنَ ٱلۡمُلۡكِ﴾«آنان کسانی‌اند که خداوند ایشان را نفرین نموده است هرکه را خداوند نفرین کند کسی را نخواهی یافت که یاور او گردد. آیا آنان را بهره‌ای از فرمانروایی است؟ یعنی از امامت و جانشینی ﴿أَمۡ لَهُمۡ نَصِيبٞ مِّنَ ٱلۡمُلۡكِ فَإِذٗا لَّا يُؤۡتُونَ ٱلنَّاسَ نَقِيرًا ٥٣﴾ [النساء:53] «در این صورت اندازه سوراخ هستۀ خرما به مردم نمی‌دادند». مراد از مردم مورد نظر خدا در این آیه ما هستیم ﴿أَمۡ يَحۡسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦۖ...﴾ [النساء: 54] «آیا آنان برچیزی حسد می‌برند که خداوند از روی فضل و رحمت خود به مردم داده است؟» مراد از مردم مورد حسد واقع شده تنها ما هستیم.

در باب: «آنچه خدا و رسول از هستی با پیشوایان واجب گردانیده است» ص 208 و 210، هفت روایت را ذکر می‌کند دو روایت از آنها را بقصد اثبات این امر آورده که مراد خدا از آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ ١١٩﴾ [التوبة: 119]«از خدا بترسید و همگام با راستان باشید» امامان است. و پنج روایت باقی مانده را به پیامبر نسبت می‌دهد و به گمان وی پیامبر فرموده: هرکه می­خواهد شیوه زندگی و مرگش مانند من باشد و وارد بهشت گردد، باید علی بن ابی طالب و جانشینان بعد از او را سرپرست خویش قرار دهد، در برخی از آن روایت‌ها آمده: جبرئیل نام آنان، نیاکان، دوستداران و اعتراف کنندگان به فضل و امتیازشان را برایم آورد.

در روایتی دیگر اینچنین است: شکایت امور امتم را پیش خدا می‌برم کسانی که فضل ایشان را انکار و ارتباط با من را از طریق آنان قطع می­کنند. سوگند به خدا پسرم کشته خواهد شد، شفاعت من پیش خدا برای آنان است.

تحریف و تغییر معنای برخی آیات از طرف کلینی در ابواب زیر نیز به چشم می‌خورد:

باب: «آنانیکه خداوند فرمان درخواست از ایشان را داده است، ائمه هستند» ص 210ـ 212، که سه روایت آورده.

باب: «کسانی که خداوند ایشان را در قرآن به علم و دانش توصیف کرده، امامان‌اند» ص 212، دو روایت آورده.

باب: «قرآن هدایتگر امام است» ص 216، دو روایت.

باب: «مراد از نعمتی که خدا در قرآن به میان آورده امامان است» ص 217، چهار روایت.

باب: «افراد دارای تشخصی که خداوند در کتابش از آنان یاد می‌کند، ائمه‌اند و راهشان پا بر جاست» ص 218 و 219، پنج روایت.

کلینی دو حدیث را نیز در باب: «پیشوایان از دیدگاه قرآن دو گونه‌اند: امامی که به سوی خدا می‌خواند و امامی که به سوی دوزخ فرا می‌خواند» ص 215 و 216. می‌آورد نخستین حدیث بدین شرح است:

ابو جعفر می­گوید: وقتی این آیه نازل شد: ﴿يَوۡمَ نَدۡعُواْ كُلَّ أُنَاسِۢ بِإِمَٰمِهِمۡۖ﴾ [الإسراء: 71] «روزی که همه انسان‌ها را با امامشان([[73]](#footnote-73)) فرا می­خوانیم» مسلمانان گفتند: ای رسول خدا، مگر شما امام همه مردم نیستید؟ گفت: من پیام‌آور خدا برای مردم هستم ولی بعد از من پیشوایانی از خاندانم از طرف خدا برمی­خیزند میان مردم می­روند تکذیب‌شان می­کنند و سردمداران کفر و گمراهی و پیروانشان آنان را مورد ظلم و ستم قرار می‌دهند، ولی هرکه ایشان را دوست دارد، پیروی نماید و تصدیقشان کند، همراه من است و در آینده مرا ملاقات خواهد کرد، هوشیار باشید هرکه آنها را مورد ستم قرار دهد همراه من نیست و من نیز از او بری هستم.

ذیل باب: «عرضه اعمال بر پیامبر و امامان» ص 219 و 220، شش حدیث را ذکر می­کند از جمله:

از عبدالله بن ابان زیات که از جایگاه ویژه­ای نزد امام رضا برخوردار بود، روایت شده که: به امام رضا گفتم: برای خود و خاندانم دعا کن، گفت: مگر در کتاب خدا نخوانده­ای: ﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۖ﴾ [التوبة: 105] «بگو انجام دهید خداوند اعمال شما را می­بیند و پیغمبر و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند». گفت: به خدا سوگند مراد از مؤمنان علی بن ابی طالب است.

ذیل باب: «راه و منشی که مؤمنان بر پایه‌داری بر آن تشویق شده‌اند ولایت علی است» ص 220، دو حدیث را می­آورد.

ذیل باب: «پیشوایان منبع دانش، درخت نبوت و جانشین ملائکه‌اند» ص 221، سه حدیث را ذکر می­کند.

ذیل باب: «پیشوایان وارثان علم‌اند و دانش را از یکدیگر به ارث می‌برند» ص 223، به هشت حدیث اشاره می­کند.

در باب: «ائمه؛ دانش پیامبر، و همه پیامبران و جانشینان پیش از خود را به ارث برده‌اند» ص 223 و 226، به هفت روایت اشاره می‌کند، از جمله: امام رضا نوشت: و بعد، محمد **ج** امین و نماینده خدا در میان مخلوقاتش بود، وقتی دار فانی را وداع گفت ما خاندان او وارثش شده ایم، پس ما نمایندگان خدا در دنیا هستیم و دانش فتنه و آشوب‌ها، اجل مردمان، نسبت‌های خویشاوندی عرب و سرانجام همه را می­دانیم که بر اسلام یا کفر از بین می‌روند. و هرکه را دیدیم می­دانیم که واقعاً مؤمن است یا منافق. نام پیروان ما و نیاکانشان نیز نوشته شده­اند، با ما و ایشان پیمان بسته که راه و روش ما را برگیرند و جز ما و آنان هیچ کس در زمرۀ مسلمانان محسوب نمی‌گردد... ﴿كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾ یعنی کسی که به ولایت علی شرک ورزد ﴿مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ﴾ یعنی: ولایت علی (ان الله) ای محمد: ﴿وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ ١٣﴾ یعنی: کسیکه فراخوان شما به ولایت علی را پاسخ می‌گوید([[74]](#footnote-74)).

ازابوالحسن اول (یعنی موسی بن جعفر که امام هفتم است) نقل شده که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا مِنۡ غَآئِبَةٖ فِي ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٍ ٧٥﴾ [النمل: 75] «هیچ نهفته­ای در آسمان‌ها و زمین نیست، مگر اینکه در کتاب آشکاری است». سپس می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ﴾ [فاطر: 32]«سپس کتاب را به بندگان برگزیده خود عطا کردیم». ما بندگان برگزیده خدا هستیم کتابی را به ما ارزانی داشته که روشنگر همه چیز است([[75]](#footnote-75)).

در باب: «همه کتاب‌هایی که از طرف خدا فرود آمده نزد ائمه است و ایشان آنها را برغم تنوع زبان‌ها در می­یابند». ص 227 و 228

دو روایت را در راستای مقصود و معنای باب می­آورد.

کلینی شش حدیث را در باب: «تنها ائمه همه قرآن را گردآوری و تنظیم نموده و ایشان همه دانش آن را می­دانند» ص 228 229می آورد. بخش اول این باب با دیدگاه ما دربارۀ کلینی سازگار است که گفتیم معتقد به وجود کاستی در قرآن می‌باشد و بخش اخیر هم مرا به یاد گفته‌های خود دربار قرآن سخنگو می­اندازد. (بخش دوم این کتاب)

در باب: «اسم اعظم الهی که به امامان عطا شده است». ص 230، سه روایت را می‌آورد راجع به اینکه: آن که تخت فرمانروایی بلقیس (ملکه سبأ) را آورد از یک حرف اسم اعظم خدا برخوردار بود که هفتاد و سه حرف است، در حالیکه هفتاد و دو حرف آن نزد امامان جعفری می‌باشد و خدا یک حرف را به خود اختصاص داده است.

در باب: «آن دسته از معجزه‌های پیامبران که پیش پیشوایان است» ص 231 و 232، پنج روایت را به این شرح ذکر می­کند:

از ابوجعفر گزارش شده که: عصای موسی نخست نزد آدم، سپس شعیب و نهایتاً به دست موسی بن عمران رسید و اکنون نزد ما می­باشد، او همچنان سرسبز و به حالت اولیه خود باقی مانده، هرگاه از او استنطاق شود به سخن می­آید که برای امام قائم ما تدارک دیده شده و همان هدف موسی را بوسیله آن تحقق می­بخشد، می‌ترساند و آنچه را می‌بافند می­بلعد، هر مأموریتی به او سپارده شود اجرا می­کند و دو شاخ برایش در نظر گرفته شده: یکی در زمین و دیگری در آسمان که میان آن دو چهل ذراع فاصله وجود دارد و هرچه را می­بافند با زبان می­بلعد.

از ابوعبدالله نقل شده: تخته­ها و عصای موسی پیش ما است و ما وارث پیامبرانیم.

از ابوعبدالله روایت شده: ابوجعفر گفت: امام قائم وقتی از مکه برخاست و به سمت کوفه حرکت کرد جلودارش اعلام می­کند: هان! هیچیک از شما آب و غذا را با خود حمل نکند، امام، سنگ موسی بن عمران را با خود می­آورد که بار شتری است، هرجا فرود می‌آید چشمه‌ای جاری می‌گردد که هر گرسنه‌ای را سیر و هر تشنه‌ای را سیراب می‌کند، او همچنان توشه آنان است تا از پشت کوفه وارد نجف می­شوند.

ابوجعفر می­گوید: یک شب امیرالمؤمنین بعد از سپری‌شدن یک سوم شب آمد و می­گفت: سخنان نامفهومی و شبی تاریک، امام شما در حالیکه جامه آدم را بر تن، انگشتری سلیمان در دست و عصای موسی را در دست دارد پیشتان آمده است.

روایت اخیر روشن می‌سازد که پیراهن یوسف از بهشت سوی ابراهیم آمد و او را از آتش نگه داشت، و این پیراهن از طرف پیامبر به پیشوایان رسیده است.

در باب: «اسلحه و اسباب و اثاثیه پیامبر نزد ائمه است» ص 232 و 237، نه روایت را راجع به این مطلب که تمام دارایی‌های پس مانده پیامبر نزد ائمه است، می‌آورد. در برخی از آنها آمده که بخشی از آن اموال در بهشت است. در روایتی از امیرالمؤمنین آمده که روزی الاغ پیامبر **ج** به سخن آمد و خطاب به ایشان گفت: پدر و مادرم فدایت: پدرم به من خبر داد که پدرش از پدر بزرگش و او نیز از پدرش نقل کرده که او در کشتی همراه نوح بوده، نوح برخاسته و کپل وی را مالش داده و سپس گفته: از پشت این الاغ الاغی بیرون می‌آید که آقای پیامبران و آخرینشان سوار بر او می‌شود. سپاس خدایی را که مرا آن الاغ قرار داد([[76]](#footnote-76)).

در باب: «اسلحه پیامبر خدا به سان صندوق بنی اسرائیل است» ص 238، چهار روایت را در این باره ذکر می­کند که: صندوقچه بنی اسرائیل بر در اهل بیت یافت شده که نشانه پیامبری به حساب می­آید. همچنین است کسی که اسلحه پیامبر به دست او بیفتد نشانه دست یافتن او به مقام امامت است.

در باب: «بحث از اوراق، علم پیشگویی، فراگیرنده و قرآن فاطمه» ص 238 و 242، کلینی به ذکر هشت روایت می­پردازد:

1. ابو بصیر می­گوید: پیش از ابو عبدالله رفتم و گفتم: فدایت شوم سؤالی از تو دارم، آیا اینجا کسی سخنانم را می­شنود؟ می­گوید: ابو عبدالله: پوششی را که میان او و اتاقی دیگر بود از میان برداشت سرکشید و سپس گفت: ای ابو محمد! از هرچه به نظرت آمده بپرس. گفتم: فدایت شوم پیروانت می‌گویند: پیامبر خدا دری را به علی آموخت که از آن هزار در دیگر به رویش گشوده می‌شود؟

گفت: ابومحمد: پیامبر خدا هزار در را به علی آموخت که از هر در هزار در دیگر به روی او باز می‌شود. گفتم: قسم به خدا این است علم و دانش. ابومحمد می­گوید: ابوعبدالله مدتی سرش را فرود آورد و سپس گفت: این است علم و چه علمی. آنگاه گفت: ای ابومحمد ما جامعه داریم و آنان چه می­دانند جامعه چیست؟ گفتم: فدایت شوم جامعه چیست؟ گفت: ورقی است که هفتاد ذراع به ذراع رسول الله طول دارد، از زبان پیامبر دیکته شده و علی با دست راستش نگاشته است، همه حلال و حرام‌ها و هرچه مردم بدان نیازمندند حتی تاوان خراشیدگی نیز در آن جای دارد. با دست مرا زد و گفت: ای ابومحمد: اجازه می­دهی؟ گفتم فدایت شوم من مال تو هستم هرچه می­خواهی بکن، گفت: قسم به خدا این است علم، علم است ولی آن چنین نیست! سپس لحظاتی ساکت ماند و گفت: ما جفر داریم و آنها چه می­دانند جفر چیست؟ گفتم: جفر کدام است؟ گفت: ظرفی از چرم است که دانش و آگاهی پیامبران، جانشینان آنان و دانشمندان گذشته بنی اسرائیل را در خود جای داده است. گفتم: این است علم. گفت: علم است ولی نه آن چنان! سپس مدتی ساکت ماند و گفت: قرآن فاطمه پیش ما است، ولی چه می­دانند قرآن فاطمه چیست؟ گفتم: قرآن فاطمه کدام است؟ گفت: سه برابر قرآن شما می­باشد، قسم به خدا یک حرف از قرآن شما در آن وجود ندارد. گفتم: سوگند به خدا این است علم. گفت: علم است ولی نه آنچنان. لحظاتی ساکت ماند و آنگاه گفت: ما از گذشته و آینده تا روز قیامت اطلاع داریم، گفتم: فدایت شوم به خدا قسم این است علم، گفت: درست است ولی نه آنچنان! گفتم: فدایت شوم پس کدام چیز علم است؟ گفت: آنچه در شب و روز رخ می‌دهد، هر امر بعد از امر دیگری و هرچیز پس از چیز دیگری تا روز رستاخیز.

1. حماد بن عثمان می­گوید: از ابوعبدالله شنیدم می‌گفت: به دلیل آنکه در قرآن فاطمه دیده ام، سال صد وبیست و هشت ملحدان سر بر می‌آورند، گفتم: قرآن فاطمه کدام است؟ گفت: پیامبر خدا هنگامی که از دنیا رفت، غم واندوه بسیاری سراسر وجود فاطمه را فرا گرفت خدا فرشته ای را جهت تسلیت پیش او فرستاد، فاطمه شکوه خود را پیش امیرالمؤمنین برد و او نیز گفت: هرگاه چیزی احساس کردی و صدایی را شنیدی به من بگو، او را از آن مطلع ساخت، امیر نیز شروع به نوشتن آن کرد تا مصحفی را کامل کرد. سپس گفت: ولی چیزی درباره حلال و حرام در آن وجود ندارد بلکه دانش مربوط به آینده را در بر دارد.
2. حسن بن ابوالعلاء می­گوید: از ابوعبدالله شنیدم می­گفت: جفر سفید پیش من است. گفتم: چه چیزی را در بر دارد؟ گفت: زبور داوود، تورات موسی، انجیل عیسی، مصحف ابراهیم، حلال و حرام ها، مصحف فاطمه که گمان ندارم در آن قرآن وجود داشته باشد و هرچه مردم به ما نیاز دارند ولی ما نیازی به هیچ کس نداریم در آن وجود دارد، حتی حد کامل، نصف حد، یک چهارم حد و تاوان خراشیدگی را هم در خود جای داده است.

و جفر قرمز رنگ هم نزد من است. گفتم: چه چیزی در آن هست؟ گفت: اسلحه در آن بود.

عبدالله بن ابی یعفور به او گفت: خدا تو را اصلاح کند آیا نوادگان من این را می‌دانند؟ آری به خدا قسم همچنانکه از شب و روز خبر دارند ولی رشک بردن ایشان را به انکار روا می­دارد و اگر حق را بوسیله حق دنبال می­کردند برای آنان بهتر بود.

1. سلیمان بن خالد می­گوید: ابوعبدالله گفت: اخبار کسانی در جفر وجود دارد که نمی­خواهند مورد پرسش قرار گیرند، زیرا حق را نمی­گویند در حالیکه حق در آن است، پس اگر راست می­گویند مسائل و فرائض علی را بیرون کشند، و درباره خاله­ها و عمه‌ها از ایشان سؤال کن، و اگر راست می­گویند مصحف فاطمه را بیرون آورند که وصیت فاطمه در آن است و اسلحه پیامبر را همراه دارد و خداوند می‌فرماید: «فأتوا بکتاب([[77]](#footnote-77))... صادقین» [الأحقاف: 4] «کتابی پیش از این یا یک اثر علمی برای من بیاورید اگر راست می­گویید».
2. جفر پوست گاوی است که مملو از دانش می‌باشد، گفته شد: پس جامعه کدام است؟ گفت: ورقی است هفتاد متر طول دارد که در پهنای چرم مانند شکافی است. هرچه مردم بدان نیاز دارند حتی جریمه خراشیدگی هم در آن وجود دارد.

فاطمه بعد از پیامبر هفتاد و پنج روز زیست و اندوه شدیدی وجودش را فرا گرفته بود، جبرئیل پیشش آمد و به او تسلیت می‌گفت و آرامش درونی می­بخشید و درباره پدر و جایگاهش و هرچه بعد از او در میان نوادگانش رخ می‌دهد آگاهش می­ساخت. علی هم آن را می‌نگاشت، این است مصحف فاطمه.

1. ابوعبدالله می­گوید: کتابی پیش ما است که دیکته پیامبر خدا و به خط علی است، همه حلال و حرام‌ها در آن وجود دارد.
2. عبدالملک بن اعین به ابوعبدالله گفت: زیدی‌ها و معتزلی‌ها محمد بن عبدالله را محاصره کرده‌اند آیا او قدرت و توانایی دارد؟ گفت: به خدا قسم من دو کتاب را دارم که نام همه پیامبران و فرمانروایان مالک زمین در آن موجود است، نه قسم به خدا نام محمد بن عبدالله در هیچیک از آنها وجود ندارد.
3. هیچ فرمانروایی نیست که امور دنیا را در اختیار دارد مگر اینکه نام خود و پدرش در کتاب فاطمه ثبت شده است ولی درباره نوادگان حسن چیزی در آن نیافتم.

در باب: «پیشوایان در شب و روز جمعه افزایش می­یابند» ص 253 و 254، سه روایت را از ابوعبدالله می­آورد از جمله: شب‌های جمعه پیامبر خدا **ج** در تخت فرمانروایی خدا حضور می­یابد، ائمه همراه او و ما نیز همراه ایشان نزد آن حضور می‌یابیم روح­های ما جز به وسیله دانش کسی به سوی بدن‌هایمان بر نمی‌گردد که اگر آن علم نمی­بود مفقود می­گشتیم.

ذیل باب: «اگر امامان افزایش نمی­یافتند اطلاعاتشان به پایان می­رسید» ص 254 و 255، به چهار حدیث اشاره می­کند و همچنان چهار روایت را نیز ذیل باب: «پیشوایان از همه علوم و معارف ملائکه، پیامبران و مرسلین برخوردارند» ص 255 و 256، ذکر می‌نماید.

ذیل باب: «بابی کمیاب در بحث غیب» ص 256 و 257، چهار روایت را ذکر می‌کند، یکی از آنها حدیثی است که وجود آن در اصول الکافی شگفت­آور است: از ابوعبدالله نقل شده: جای تعجب است کسانی گمان می­برند ما غیب را می‌دانیم غیب را جز خدا کسی نمی­داند. خواستم فلان کنیزم را بزنم از دستم فرار کرد، ندانستم در کدام اتاق خود را پنهان کرده است.

گفته چه عجب حقی است که از قلمی تراوش کرده که حق را نمی‌شناسد!! و لذا جای تعجب دارد، ولی بلافاصله این شگفت برطرف گشت چون روایت دومی را از همان امام گزارش می­کند که از او سؤال شد: آیا امام از غیب اطلاع دارد؟ در پاسخ گفت: نه ولی هرگاه خواست از چیزی سر درآورد خدا وی را آگاه می­سازد.

بنابراین کلینی روایت نخست را برای عمل بدان نقل نکرده، بلکه برای برکندن این باور جای گرفته در اذهان مؤمنان مبنی بر اینکه امامان جز از طریق خواست خدا از غیب سر در نمی‌آورند، چقدر آسان و بی‌ارزش است هرگاه بخواهد جای کنیز را بداند!

ابواب زیر هدف کلینی را مشخص می­سازد:

1. امامان هرگاه بخواهند چیزی را بدانند می­دانند، ص 158- سه روایت.
2. امامان زمان مرگ خویش را می­دانند و جز به اختیار خودشان نمی­میرند، ص 258ـ260، هشت حدیث.
3. امامان از گذشته و آینده خبر دارند و هیچ چیز از ایشان پنهان نمی­ماند، ص 260 و 262، شش حدیث.
4. جهات دانش­های امامان، ص 264، سه روایت را راجع به این امر آورده که جهات دانش آنان ارث و الهام است.
5. هرگاه چیزی از امامان مخفی گردد هرکسی را به منافع و زیان‌هایش خبر می‌دهند، ص 264 و 265ـ دو روایت.

ذیل باب: «خدا هیچ دانشی را به پیامبرش نیاموخت مگر اینکه به وی دستور داد امیرالمؤمنین را هم از آن مطلع سازد و او در علم شریک پیامبر بوده است» ص 364، سه روایت را می­آورد.

ذیل باب: «سپردن دین به پیامبر خدا **ج** و پیشوایان» ص265و 268، ده روایت را می‌آورد.

ذیل باب: «امامان با کدامیک از گذشته گان همسان­اند و ناپسندبودن اعتقاد پیامبری در حق ایشان»([[78]](#footnote-78)) ص 268 و 270.

ذیل باب: «پیشوایان متجددان و تیزهوشان­اند» ص 270 و 271، به پنج حدیث اشاره می­نماید.

ذیل باب: «بحث از ارواحی که در کالبد ائمه قرار گرفته­اند» ص 271 و 272، سه روایت را راجع به این می­آورد که ارواح پنج گونه­اند: روح ایمان، قوت، شهرت، زندگی و روح القدس که ویژه پیامبران است، وقتی پیامبر خدا در گذشت روح القدس او به امام انتقال یافت. روح القدس گونه­ای است که عوارضی همچون خواب، غفلت، وقت گذرانی و بیهوده کاری بر او عارض نمی­شود، ولی چهار نوع دیگر عوارض مزبور را دارند و روح القدس از زمین تا آسمان را نظاره می­کند.

ذیل باب: «‌روحی که خداوند امت را بدان تحکیم می­بخشد» ص 273 و 274، به شش حدیث اشاره می­کند، از جمله اینکه: امام صادق در مورد آیه: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ رُوحٗا مِّنۡ أَمۡرِنَاۚ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ﴾ [الشوری: 52] «همانگونه که به پیغمبران پیشین وحی کرده­ایم، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده‌ایم (که قرآن نام دارد و مایه حیات دل‌هاست. پیش از وحی) تو که نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام». گفته: «در میان مخلوقات خدا بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نیز آفریده شده که همراه پیامبر خدا بود وی را آگاه می­ساخت و تقویت می­کرد و بعد از ایشان همراه امامان می­باشد.

و هم او درباره آیه: ﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي﴾[الإسراء: 85] «از تو دربارۀ روح می­پرسند بگو: روح چیزی است که تنها پروردگارم از آن آگاه است» نیز چنین گفته است.

و همچنین امام صادق گفته: از زمانیکه خداوند آن روح را بر محمد **ج** فرود آورد به آسمان بلند نشده و نزد ما است.

ذیل باب: «زمانی که امام همه علوم امام پیش از خود را می­داند» ص 274 و 275، به شش حدیث اشاره می­کند.

ذیل باب: «پیشوایان در دانش، شجاعت و فرمانبرداری همسان یکدیگرند» ص 275، سه روایت را می­آورد و معنای آیه­ای از قرآن کریم را به بیراهه می­برد.

2- بخش دوم از اصول كافی

بعد از عرضه‌کردن بخش اول فکر نمی­کنم نیازی به طول دادن صحبت از جزء دوم داشته باشیم، زیرا این بخش جمله از ایمان و کفر حرف می­زند، و جزء قبلی مفهوم ایمان و کفر نزد کلینی و امثال ایشان از افراط گرایان فرقه­ی گمراه و زندیق‌ها بیان کرد و همچنانکه آن را در بسیاری از روایت‌های ایشان مشاهده کردیم، ایشان ایمان و کفر را به پذیرش امامت جعفریه ربط دادند، کسی که به آن ایمان دارد مومن است و منکر آن کافر می­باشد، همراه با چیزهای دیگری که مشاهده کردیم. پس این جزء انبساط و امتدادی برای جزء اول می­باشد، کافی است که مثال‌هایی را بیاوریم تا ببینیم که آیا کلینی با متاثر شدن به عقیده­ی امامیه بر آن راهی که خود کشیده بود باقی مانده است.

از جمله آن مثال‌ها: آنچه که از ابی جعفر روایت کرده که ایشان گفته­اند: خداوند متعال همچنانکه آب شیرین و تلخ را خلق و آنها را مخلوط کرده است پس گِلی را از سطح زمین برداشت و آن را به شدت مالش داد، سپس به اصحاب یمین گفت: به سلامتی داخل بهشت شوید و به اصحاب شمال گفت: به سوی آتش بروید و هیچ توجهی به شما نمی­کنم، سپس گفت: مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، ما بر این گواهی می­دهیم، خداوند می­فرماید: این را پرسیدم تا اینکه مبادا روز واپسین بگوئید ما از این غافل بودیم، بعد از پیامبران پیمان گرفت و گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ و این محمد فرستاده من و علی امیرمومنان نیست؟ گفتند: چرا، چنین است. پس خداوند نبوت را برای آنها ثابت کرد و پیمان را از اولوالعزم گرفت که من پروردگار شما هستم، محمد فرستاده­ی من و علی امیر المومنان و ولی و یاوران ایشان بعد از او کارگزاران دستورات من و خزانه­ی علم من هم می­باشند وآنها برای دین خود از مهدی کمک می­گیرند، و دولت خود را به وسیله­ی ایشان تاسیس می­کنند و از دشمنانم به وسیله‌ی او انتقام می­گیرم و با زور و اختیار بندگان خود را می­افزایم. در جواب گفتند: پروردگارا اقرار کردیم و گواهی دادیم، ولی آدم نه آن را انکار کرد و نه بدان اقرار نمود، پس عزیمت برای این پنج پیامبر در مهدی ثابت شد و آدم بر این مسئله تصمیم به اقرار نکرد و این است معنی قول خداوند ﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ١١٥﴾ [طه: 115].

بعد خداوند دستور داد آتش را شعله­ور کردند و به اصحاب الشمال گفت: وارد آتش شوید، آنها از آتش ترسیدند، و اصحاب شمال گفتند: پروردگارا بر ما سخت نگیر خداوند گفت: آن را برای شما آسان کردم: بروید و داخل آن شوید، آنها ترسیدند، بعد طاعت و ولایت و معصیت به اثبات رسید (850) [148] و دوباره از ابو جعفر روایت شده که ایشان گفته: «اسلام بر پنج پایه بنا نهاده شده است: 1- نماز، 2- زکات، 3- روزه، 4- حج، 5- ولایت، و بر هیچ کدام مانند ولایت تاکید نشده است (ص 18) (850) [148].

و در روایت دیگر این را افزود که: مردم چهار نوع نخست را پذیرفته­اند و آخری (همانا ولایت) را ترک کرده­اند (ص 18).

و از عجلان ابی صالح روایت شده که گفته: به ابو عبداللهس گفتم: مرا از حدود ایمان آگاه کن. در جواب گفت: حدود ایمان عبارتند از: خمس و ادای زکات، روزه­ی ماه رمضان، حج بیت­الحرام، ولایت ولی ما، دشمنی دشمنان من و همراهی با صادقین ما می­باشد (ص 18).

و از زراره از ابی جعفر روایت شده که گفته: اسلام بر پنج پایه بنیان گزارده شده است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت. زراره گفت: عرض کردم کدام از همه برتر است؟ گفت: ولایت. زیرا کلید همه­ی آنها و دلیل بر همه می­باشد و اگر کسی شب را زنده بدارد، و روز را روزه بگیرد، و تمام ثروتش را به صدقه بدهد و هر سال به حج برود، ولی ولایت ولی خدا را نشناسد و آن را قبول نکند، و تمامی اعمال و کردارش مطابق دستور ایشان باشد، خداوند او را پاداشی نمی­دهد و از اهل ایمان حساب نمی­شود (ص 18ـ 19).

و کلینی به ربط ایمان و کفر به امامت اکتفا نمی­کند بلکه ایمان و کفر را به مبادی جعفریه نیز ربط می‌دهد، مثلاً به او گوش بسپار از امام صادق روایت می­کند که گفته: ـ نه دهم ـ دین در تقیه می­باشد، کسی که تقیه ندارد در واقع دین ندارد، تقیه قسمتی از دین خدا می­باشد، به خدا قسم تقیه تنها چیزی است که انسان را محبوب خدا می­گرداند، تقیه از دین من و پدران من است، کسی که تقیه ندارد ایمان ندارد)!!

و کتاب ایمان و کفر در اصول کافی از اول جزء دو شروع می‌شود و تا صفحه 464 ادامه دارد و در این صفحات 1609 روایت را گزارش کرده است، و 220 صفحه­ی باقی شامل سه کتاب می­باشد که کتاب فضل­القرآن یکی از آنهاست و در اینجا بعضی از روایت‌هایی که کافی در آن کتاب آورده نقل می­کنیم. از سعدالخفاف روایت می­کند که گفت: عرض کردم ای ابو جعفر جانم فدایت آیا قرآن حرف می­زند؟ لبخندی زد و گفت: خداوند شیعه­های ضعیف ما را رحم کند، آنها اهل تسلیم هستند بعد به او گفت: ای سعد ! نماز هم حرف می­زند و در شکل و شمایل خود امر و نهی می­کند؟ سعد گفت: به این حرف رنگم تغییر کرد عرض کردم: این چیزی است که نمی­توانم آن را در میان مردم بازگو کنم. ابو جعفر گفت: مگر مردم به جز شیعه­های ما کسانی دیگر هستند؟ هرکس نماز را نشناسد حق ما را انکار کرده. بعد گفت، ای سعد کلام قرآن را به تو بگویم؟ عرض کردم: دوست دارم رحمت خدا بر تو باد. ایشان فرمودند: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِۗ وَلَذِكۡرُ ٱللَّهِ﴾ [العنكبوت: 45]نهی؛ کلام امت و فحشا و منکر؛ مردم و ما ذکر خدا هستیم و بزرگواریم.

و از ابی عبدالله روایت شده که گفته: نه به خدا سوگند امارت و خلافت هرگز به آن ابوبکر و عمر بر نمی‌گردد و همچنین به بنی امیه و به فرزندان طلحه و زبیر هرگز بر نمی‌گردد زیرا آنها قرآن را ترک کردند و سنت را باطل گردانیدند و احکام را تعطیل کردند و هرکس از قرآن تجاوز نماید حتماً به آتش می­رسد (ص 60-61) و همچنین کلینی از ابو عبدالله روایت می­کند که گفته «قرآن است: حلال، و حرام، و سنت، و خبر ملت‌های قبل از شما و خبر آنچه بعد از شما واقع می‌شود و میان شما داور می­باشد» ص 627.

و از ابو جعفر روایت می­کند «قرآن می­باشد، و آن فرائض و احکام می­باشد» ص 628.

و از امیرالمومنین روایت می­کند «قرآن می­باشد: در مورد ما و دشمنان ما، و سنت و رویداد، و فرئض و احکام می­باشد» ص 627.

و از فضیل­بن یسار روایت می­کند که گفته: «خدمت ابو عبدالله عرض کردم: مردم می­گویند قرآن بر هفت قرائت نازل گشته؛ در جواب گفت: دشمنان خدا دروغ می‌گویند. قرآن بر یک قرائت و از جانب یک نفر نازل شده است» ص 630.

و از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت شده که گفته: ابو حسن قرآنی را به من داد و گفت: آن را نگاه کن، آن را باز کردم و در آن جمله­ای را خواندم، نام و نام پدر هفتاد نفر از قریش را در آن یافتم گفت بعد: به سویم فرستاد تا قرآن را برایش بفرستم. ص 361.

و از سالم بن سلمه روایت شده که گفته: مردی بر ابو عبدالله قرائتی از قرآن را قرائت کرد که مردم آنگونه آن را قرائت نمی­کردند. ابو عبدالله گفت: اینگونه قرائت را بس کن و همانند مردم تا نزول امام مهدی قرآن را بخوان و هنگامی که امام آمد آن را همانند خود می­خواند، و ابو عبدالله مصحفی که علی آن را نوشته بود بیرون آورد، و گفت علی بعد از نوشتن قرآن، آن را پیش مردم برد و به آنها گفت: این کتاب خدای بزرگ است که برای محمد فرستاد و آن را در دو لوح جمع کرده­ام. مردم گفتند: نزد ما مصحف هست و نیازی به مصحف دیگر نداریم. پس علی گفت: به خدا سوگند از امروز به بعد آن را نخواهید دید و وظیفه­ی من بعد از جمع­آوری اعلام آن بود تا آن را بخوانید. (ص 634)

و کلینی کتاب «فضل القرآن» را با روایتی از ابو جعفر صادق ختم می­کند که ایشان فرمود: قرآنی که جبرئیل برای محمد فرستاد (17) هزار آیه می­باشد. ص 634

و در نهایت فکر می­کنم که این روایت‌ها برای بیان هدف مورد نظر کافی باشد.

3- روضة الكافی

بعد از اتمام اصول نوبت جزء دوم از کافی که روضه است می­رسد و هنگامی که به این روضه نگاهی می­کنیم می­بینیم که کلینی بر اثر افراطی که در عقیده­ی امامیه دارد در ظلمت جهل و گمراهی کورکورانه راه را پی می­گیرد و مدام بر وجود تحریف در قرآن پافشاری می­کند و هنگامی که این افتراء را به بزرگواران نسبت می‌دهد می‌بینیم اسلوب‌هایی را به کار می­گیرد که افتراء او را تایید می­کند، مثلاً یکی از ائمه را تصویر می­کشد در حالی که آیه­ای مخالف با قرآن را می­خواند، آن راوی که در سند ذکر شده می­آید و می­گوید: جانم فدایت ما اینگونه نمی­خوانیم؟ امام در جواب گفت: به خدا قسم جبرئیل اینگونه آن را بر محمد نازل کرده است ولی این قسمت از جمله تحریف شده­های قرآن می­باشد. [ص 50] یا در جواب می­گوید: به خدا سوگند جبرئیل قرآن را اینگونه بر محمد نازل کرد، و به خدا سوگند اینگونه در مصحف فاطمه ثبت شده است [ص 58].

یا گمان می­برد که گفته: این چیزی است که نویسندگان وحی در آن اشتباه کرده‌اند. {ص 205}

یا اینکه گفت: اینگونه نازل شده و آن را اینگونه می­خوانیم. ص 387

و بعضی اوقات دلیلی را ذکر می­کند تا تحریف قرآن را ثابت کند، یا اینکه وجود کلمه­ای در آیه­ای که اصلاً وجود ندارد را تایید ­کند. ص 205

و بعضی اوقات برای اثبات تحریف، به شیوه­ای عام افترائی را می­آورد، به این حدیث که به ائمه نسبت داده گوش بسپار که گفت: زیرا آنها خیانت­کارانی هستند که به خدا و رسول خدا خیانت کرده­اند، و به امامت آنها خیانت ورزیده­اند و می­دانید چگونه به امانت‌ها خیانت کرده­اند، امین­دار کتاب خدا شدند ولی در آن تحریف و تبدیل ایجاد کردند، سپس توسط ولی امر مسلمین هدایت شدند و از آنها روی گرداندند، و خداوند لباس گرسنگی و ترس را به خاطر آنچه مرتکب شدند به تن­شان کرد {ص 124-125}.

این نسبت به وجود تحریف در متن قرآن کریم بود، اما نسبت به وجود تحریف در معنی قرآن هیچ آیه­ای را نمی­یابیم مگر اینکه کلینی حتماً معنی آن را تحریف کرده است، و به این خاطر ایشان قاعده­ای عام را تاسیس می­کند و به یکی از ائمه نسبت می‌دهد که گفته «هر آیه­ای که مردم را به بهشت سوق دهد و به نیکی از آنها یاد می‌کند در مورد ما و شیعه­های ما نازل شده است و هر آیه­ای که مردم را به جهنم سوق دهد و از آنها به بدی یاد نماید در مورد دشمنان ما و مخالفان ما نازل شده است تنها ما و شیعه­های ما بر سنت ابراهیم باقی مانده­ایم و سایرمردم از آن مبرا هستند» ص 36.

از ابو عبدالله در مورد قول خداوند ﴿وَقَضَيۡنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَتُفۡسِدُنَّ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَّتَيۡنِ...﴾ [الإسراء: 4] روایت شده که گفت: این کشتن علی و ضربه زدن به حسین می­باشد ﴿وَلَتَعۡلُنَّ عُلُوّٗا كَبِيرٗا ٤﴾ درباره­ی آن گفت: این قتل حسین است. ﴿فَإِذَا جَآءَ وَعۡدُ أُولَىٰهُمَا﴾ [الإسراء: 5] گفت: یعنی: وقتی یاری و پشتیبان حسین آمد، ﴿...بَعَثۡنَا عَلَيۡكُمۡ عِبَادٗا لَّنَآ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ فَجَاسُواْ خِلَٰلَ ٱلدِّيَارِۚ...﴾ [الإسراء: 5] ملتی که خداوند قبل از خروج قائم الزمان آنها را می­فرستد که هر اذیت کننده­ای به آل محمد را به قتل برساند ﴿...وَكَانَ وَعۡدٗا مَّفۡعُولٗا ٥﴾ [الإسراء: 5] یعنی خروج امام زمان وعده­ای قاطع است ﴿ثُمَّ رَدَدۡنَا لَكُمُ ٱلۡكَرَّةَ عَلَيۡهِمۡ...﴾ [الإسراء: 6] خروج حسین در میان هفتاد نفر از یارانش است» ص 206

عبدالله بن نجاش گفت: از ابو عبدالله شنیدم که در مورد قول خدا می­گفت: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُ ٱللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ وَعِظۡهُمۡ وَقُل لَّهُمۡ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ قَوۡلَۢا بَلِيغٗا ٦٣﴾ «اینان همان کسانند که خدا مى‏داند چه در دل دارند پس از آنان روى برتاب [ولى] پندشان ده و با آنها سخنى رسا که در دلشان [مؤثر] افتد بگوى» هدف خداوند فلان و فلان است([[79]](#footnote-79)).

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ «و ما هیچ پیامبرى را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهى از او اطاعت کنند و اگر آنان وقتى به خود ستم کرده بودند پیش تو مى‏آمدند و از خدا آمرزش مى‏خواستند و پیامبر [نیز] براى آنان طلب آمرزش مى‏کرد قطعا خدا را توبه‏پذیر مهربان مى‏یافتند» به خدا قسم هدف از این آیه پیامبر و علی می­باشند.

﴿مَا صَنَعُواْ﴾ از آنچه انجام دادند([[80]](#footnote-80)) یعنی ای علی اگر پیش شما آمدند و از خدا در مورد آنچه انجام داده­اند طلب آمرزش کردند و پیامبر برای آنها طلب آمرزش کرد خداوند توبه­پذیر و مهربان است ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ﴾ «ولى چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمى‏آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند» ابو عبدالله گفت: به خدا سوگند این همان علی است ﴿ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ﴾ «سپس از حکمى که کرده‏اى در دل‌هایشان احساس ناراحتى [و تردید] نکنند» برزبان شما ای پیامبر آن داوری که کرده­اید که هدف ولایت علی است ﴿وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ «و کاملا سر تسلیم فرود آورند» یعنی کاملاً تسلیم علی شوند {ص 336} و آیه مذکوره 63 تا 65 از سوره‌ی نساء است.

و کلینی خطبه­ای را به امام علی نسبت می‌دهد که امام خودش را از آن و از کسی که آن را برایش ساخته تبرئه می­کند. (به خطبه­ی وسیله نگاه کن ص 18-30)

افراط در ائمه و تکفیر منکرین امامت آنها و متهم کردن ابوبکر و عمر و مهلت دادن به آنها مانند مهلت خداوند به عاد و ثمود و امثالشان می­باشد و سرنوشت آنها یکی است، تمام این نکات را در آن مشاهده می­کنید.

و به خطبه­ی طالوتیه نگاه کن ص 33-31، در آن تهمت‌های عجیبی را نسبت به اصحاب می­یابید اصحابی که به قول ایشان آنچه بر امت‌های قبلی وارد آمده بر آنها نیز وارد می­آید به خاطر اینکه آنها در برابر حق به عنوان مانع واقع شدند و وصیی که به آن امر شده بودند را ترک کردند ؛ شما در آن خطبه قول ایشان را چنین می­یابید: «به خدا قسم اگر اندازه­ی اصحاب طالوت با اهل بدر با من می­بود آنها را با شمشیر می­زدم تا وقتی که به حق برمی­گشتند. {ص 32} بعد از این می­بینید «از مسجد خارج شد در حالی که تقریباً 30 گوسفند را دید و سپس گفت: به خدا سوگند اگر اندازه­ی این گوسفندان مردانی خداجو و پیروان پیامبر با من می­بود این گرگ‌های درنده را از قدرت برکنار می­کردم([[81]](#footnote-81)).

و به خطبه­ی ایشان بعد از قتل ذی­النورین نگاه کن «حدیثی از جبابره و هامان و فرعون و عثمان را می­یابید، و در آن این قول را می­بینید که: سومی مانند غراب بلند شد و غصه­ی او تنها شکمش بود، وای بر حالش اگر دو دستش را کوتاه و گردنش را قطع می­کرد برای او بسیار بهتر بود: زیرا از بهشت غافل شده در حالی که آتش جلوش بود {ص 88}.

و کلینی به این خطبه­های دروغین که به امام علی نسبت می‌دهد اکتفا نمی­کند بلکه آثار افراط بر شخصیت حضرت علی را نیز بر او مشاهده می­کنید. مثال این مانند: در روز میلاد پیامبر اکرم، ابوطالب به همسرش اینگونه مژده داد: شما غلامی را به دنیا می­آوری که وصی این نونهال می‌شود. (ص 302)

و پیامبر **ج** فرمود: علی شما را به حق راهنمایی می­کند؛ اگر از او پیروی کنید خسته می­شوید و اگر او را پیروی نکنید به خدا کفر ورزیده­اید (ص 66).

و اینکه به راستی جنگ علی سخت­تر از جنگ پیامبر می­باشد (ص 252).

در روز آخرت جعفر و حمزه برای انبیاء شهادت خواهند داد. اما منزلت علی بزرگتر از آن است که گواهی را بدهد (ص 267)، زیرا منزلت علی در حالت اخفا است.

و در مورد امام دوازدهم، کلینی از امام باقر روایت می­کند که ایشان فرمود: به راستی منکر صاحب الزمان همانند منکر پیامبر در روزگارخویش می­باشد و دوباره از ایشان روایت می­کند هنگامی که امام زمان ظهور می­کند هر ناصبی­ای را به ایمان دعوت می­کند هرکس به حقیقت به او جواب دهد ایمان را از او می­پذیرد و الا گردنش را می­زند، یا اینکه جزیه را همانند اهل ذمه امروز پرداخت می­کند. (ص 227)

و از ابو عبدالله صادق روایت می­کند که از او سوال شده شیعه­های شما چه وقت پیروز می­شوند؟ فرمود: وقتی که دو فرزند عباس با هم اختلاف پیدا کردند و قدرت آنها ضعیف شد و کسی که در آنها طماع نمی­ورزید، طماع ورزد... (ص 924)

و کلینی احادیث زیادی را از جعفریه­ی امامیه و مخالفانشان روایت می­کند و می‌توانیم دخالت آنها را در این حدیث بشناسیم مادامی که کلینی کفر و ایمان را به ولایت ربط می‌دهد.

پس امامیه­ی رافضی همه داخل بهشت می­شوند و هیچ احدی به جهنم نمی­رود و تنها آنها مورد مغفرت خدا قرار می­گیرند و غیر از جعفریه کافر است (ص 107-254-270-337) و توبه بدون قبول ولایت توبه نیست (ص 128) و ناصبی‌بودن از دست کم‌گرفتن تمامی حرام‌ها بدتر می­باشد (ص 101) نماز بخواند و یا زنا کند فرق ندارد. (ص 160) و ابو حنیفه ناصبی است (ص 292).

و حضور در مساجد غیر از جعفریه­ی اثنی عشریه و رفتن به سوی آن کفر به خداوند عظیم می­باشد، مگر کسی که به آن مسجد برود در حالی که به گمراهی آنها آگاه باشد. (ص 389) و کلینی از امام کاظم روایت می­کند (مردم همه به سوی ما باز می­گردند و حساب آنها بر ماست، و هر گناهی که بین خود و خدا مرتکب شده­اند از خداوند برای وا گذاشتن آنها به ما، تاکید می­کنیم و خدا نیز به ما جواب می‌دهد، و هر گناهی که میان خود و مردم مرتکب شده­اند از مردم برای آنها طلب بخشش می­کنیم و مردم نیز جواب مثبت می­دهند و خداوند به آنها به بدیل بهتری را می‌دهد. (ص 162)

و از ابو جعفر روایت می­کند: علی بن ابی طالب اهل بهشت را به منزلگاهشان می‌برد و آنها را تزویج می­کند و اهل آتش را داخل آتش می­کند و درهای بهشت و جهنم در اختیار او می­باشد. (ص 159)

و با ذکر این دو روایت کلینی می­خواهد نظر خویش را با حدیث جعفریه و مخالفانشان مورد تایید قرار دهد.

و کلینی که روش شیخ خویش را در تلاش برای تشکیک در قرآن و بدگویی در مورد صحابه را پی­گیری می­کند، این بار او را می­بینیم که دوباره به بدگویی در مورد ناقلین و حاملین رسالت اسلام بعد از پیامبر **ج** بر می‌گردد، که قسمتی از آن را در صفحات قبل بحث کردیم ولی کسی که به روضه­ی کافی نگاه کند بدگویی و تهمتهای بسیاری را می­بیند، مثال آن مانند:

آنچه در مورد مسلمین روایت می­کند که همه­ی آنها بعد از پیامبر **ج** مرتد شدند به جز سه نفر از آنها که عبارتند از: مقداد و ابوذر و سلمان فارسی، و بقیه همه به اهل جاهلیت تبدیل شدند و ص 125، 245، 253، 295، 296.

و روایت می­کند که شیخین دو کافر منافق هستند آنها پیامبر را مسخره می­کردند و او را مجنون می­خواندند و این دو بُت این امت هستند. (ص 28، 102، 103، 124، 189، 216، 245، 318).

و از جمله‌ی آنچه این مفتری زندیق روایت می­کند: ابوبکر هنگامی که در غار بود ساحر بودن پیامبر را در دل خویش پنهان کرد، و او اولین عداوتی که با پیامبر شروع کرد مربوط به علی÷ بود، و نخستین مخالفتی که با پیامبر کرد در قبا موقع هجرت بود، و نخستین کسی که با او بیعت کرد ابلیس بود که بر شکل و هیئت شیخ کبیری نزد ایشان آمد. (ص 623، 340، 343، 344)

و در کنار این کلینی را مشاهده می­کنیم که به عقیده­ی خویش در امامیه به روایاتی که به موضوعات تاریخی مرتبط است متاثر شده است، و ایشان را می­بینیم در کنار سخن در مورد بیعت و یا نص بر امامت چنانکه مشاهده کردیم موضوعات دیگری را نقل می­کند، به عنوان نمونه:

نامگذاری شیعه­ی امامیه به رافضی به خاطر سببی تاریخی مشهور است([[82]](#footnote-82)) ولی کلینی روایت می­کند که خداوند آنها را اینگونه نامگذاری کرده است. ص 34

و نام جعفریه نسبت به امام جعفر است، ولی کلینی می­گوید: در بهشت رودی وجود دارد که به او جعفریه گفته می‌شود و در کنار راست آن گوهری سفید رنگ وجود دارد که در آن 1000 قصر موجود است و در هر قصری هزار قصر برای محمد و آل محمد **ج** می­باشد. (ص 152)

و همینگونه روضه الکافی را مشاهده می­کنیم که خالی از تاثرپذیری به عقیده­ی امامیه نمی­باشد. و بعد از عرضه‌کردن آنچه در اصول کافی و روضه بود می­توانیم بگوئیم:

1. کلینی از مفهوم سنت به عنوان وسیله­ای برای اثبات عقیده­ی خویش در امامیه استفاده می­کند و همچنین آن را به عنوان وسیله­ای برای بیان بطلان آنچه غیر از جعفریه از آن تبعیت می­کنند می­گیرد و اینکه آنها هر اندازه عبادت کنند باز وارد دوزخ می­شوند و عبادت آنها به گمان کلینی غیر مقبول است، هنگامی که جعفریه بدون استثناء وارد بهشت می­شوند و آتش را هرگز نمی­بینند با وجود اینکه مرتکب گناه شده باشند و در حق خدا و مردم کوتاهی کرده باشند.

و کلینی به خاطر این هزاران روایت را گزارش می­کند و آن را به پیامبر و آل بیت نسبت می‌دهد.

1. و کلینی از سنت به عنوان وسیله­ای برای تحریف قرآن از نظر نص و معنی استفاده می­کند و در این کار از شیخ خویش علی بن ابراهیم قمی تبعیت می‌کند و در مورد بدگویی نسبت به اصحاب نیز از ایشان تبعیت می­کند، اصحابی که شریعت را نقل کردند و رسالت اسلام را بعد از پیامبر حمل کردند و افتراء را نسبت به خلفاء راشدین که بعد از پیامبر **ج** خلافت را قبول کردند به جز نسبت به علی÷ را بیشتر می­کند.
2. و کلینی بر سخنی اقدام کرده است که خطر و گمراهی آن کمتر از سخن در مورد تحریف و ناقص بودن قرآن نیست، آنگاه که دروغ را بر خداوند افتراء می‌کند و می­گوید: خداوند کتابی را که به خط خود نوشته است در تأیید فرقه­ی جعفریه­ نازل کرده است.
3. و کلینی بعضی از رویدادهای تاریخی را در کتاب خویش می­آورد و هر آنچه به آروزی خویش باشد را جلو می­کشاند و به میل خویش آن را تفسیر می­کند و گمراهی و ظلالت خویش را در آنچه دوست دارد به نهایت درجه می­رساند.

رابعاً: فروع كافی و كتاب‌های ديگر

گفتیم فروع جزو کافی است و شامل روایاتی مربوط به احکام فقهی می­باشد و به همین خاطر مانند کتاب صدوق «فقيه من لا يحضره الفقهیة» و کتاب‌های طوسی «التهذیب والإستبصار» است.

و بعد از اینکه سخن از تأیید عقیده امامیه در اصول کافی و در روضه کافی به اتمام رسید و دیگر نیازی به گسترش سخن راجع به تأیید مذهب امامیه در مسائل فرعی و کتاب‌های سه­گانه نداریم، مادامیکه همه این کتاب‌ها مربوط به فقه است، فقه را به جزء چهارم اختصاص دادیم، آراء و نظریاتی که به امامیه متاثر شده­اند در کل به متون وارده در این کتاب اعتماد می­کنند پس می­توان گفت که تاثیر امامیه در فقه و در فروع کافی و کتاب‌ها سه­گانه دیگر بسیار تاثیرگذار بوده است.

به عنوان مثال در کتاب فقه و کتاب‌های چهارگانه حدیث نزد جعفریه، نفوذ امامیه را در کتاب حج مشاهده می­کنیم. اما در فقه آمده که اگر فردی پیرو یک مذهب غیر از جعفریه امامیه فریضه حج را انجام داد و بعداً به مذهب جعفریه پیوست مستحب است که حج را اعاده کند، برای فرد جعفری جایز نیست که به نیابت از فرد غیر جعفریه به حج برود مگر اینکه پدرش باشد و در زیارت حج بسیار مستحب است که به زیارت ائمه برود، و مستحب است از دعاهای ماثور استفاده کند و همراه با چیزهای دیگری که در تحقیقاتمان راجع به موضوع حج در جزء بعدی توضیح داده خواهد شد.

جایگاه حج از دیدگاه شیعه

وقتی که در کتاب‌های تالیف شده توسط نویسندگان کتاب‌های چهارگانه در کتاب حج نگاه می­کنیم، باد آوریهایی که به این احکام دلالت می­کند را مشاهده می­نمائیم:

آن سه نویسنده از امام صادق روایت می­کنند: راجع به مردی که حج را انجام داده در حالی که هیچگونه شناختی از احکام حج ندارد و بعد خداوند با لطف خویش به وی منت می­نهد آیا برای این مرد حج اسلام واجب است؟ گفت: فریضه خداوند را انجام داده اما حج نزد من محبوبتر است (919ـ 217)([[83]](#footnote-83)).

و در باب حج به نیابت از مخالفان (920 ـ 218)([[84]](#footnote-84)) کلینی از وهب روایت می­کند که او گفت: خدمت ابو عبدالله عرض کردم: رافضی می­تواند به جای ناصبی حج کند؟ ایشان در جواب گفتند: خیر، عرض کردم: اگر پدرم هم باشد؟ گفت: اگر پدرت ناصبی باشد جایز است و می­گوید: امام هادی نوشته که درست نیست به نیابت از ناصبی حج کرد و بالعکس.

و در فضیلت زیارت و ثواب آن کلینی و قمی روایت می­کنند که رسول خدا **ج** به امام حسین گفت: ای فرزندم هرکس زنده یا مرده مرا زیارت کند یا اینکه پدرت یا برادرت یا تو را زیارت کند حتماً من او را در آخرت زیارت خواهم کرد و او را از گناهانش می­رهانم (912ـ 219)([[85]](#footnote-85)) و همچنین­ از ابو جعفر روایت می­کنند که ایشان فرمود: زیارت امام جزو واجبات حج است (922ـ 220)([[86]](#footnote-86)).

کلینی و طوسی از یونس ابو وهب روایت می­کنند که گفته: «وارد مدینه شدم و خدمت ابو عبدالله رفتم و عرض کردم: جانم فدایت خدمتت آمده­ام در حالی که امیرالمومنین را زیارت نکرده­ام؟ فرمودند: کار بسیار بدی را کرده­اید، اگر از پیروان ما می‌بودید هرگز به تو نگاه نمی­کردم، آیا فردی را زیارت نمی­کنید در حالی که خدا همراه با ملائکه و انبیاء و مومنین او را زیارت می­کنند. (933ـ 221)([[87]](#footnote-87))

قمی و طوسی از امام صادق روایت می­کنند که به ایشان گفتم: «خداوند شامگاه روز عرفه به تمامی زیارت­کنندگان قبر حسین بن علی سر می­زند، سوال شد: آیا این قبل از نگاه کردن به اهل موقف می­باشد؟ گفت: آری، عرض کردند، این چطور است، در جواب گفت: زیرا در اهل موقف حرامزاده­هایی وجود دارند در حالی که در میان زائران قبر حسین بن علی حرام­زاده‌ای وجود ندارد. (924ـ 222)([[88]](#footnote-88))

قمی از بیزنطی روایت می­کند که گفته: کتاب ابوالحسن را خواندم: به پیروان من ابلاغ کن که یک بار زیارت من نزد خدا معادل هزار حج است گفت: خدمت ابو جعفر عرض کردم: یعنی هزار حج؟ گفت آری به خدا سوگند هزار حج می­ارزد برای کسی که منزلت حسین را شناخته باشد. (925ـ 223)([[89]](#footnote-89))

و آن سه نفر از امام صادق روایت می­کنند «ای سدی آیا قبر حسین را هر روز زیارت می­کنید؟ عرض کردم: خیر، جانم فدایت، فرمودند: چه چیزی شما را از امام متنفر کرده؟ گفت: آیا هر هفته او را زیارت می­کنید؟ عرض کردم: خیر، گفت: آیا هر ماه او را زیارت می­کنید: گفتم خیر، فرمودند: آیا هر سال او را زیارت می­کنید، عرض کردم: گاهاً آری، گفت: ای سدی چه چیزی شما را از حسین بیزار کرده؟ مگر ندانسته­ای که خداند هزارها ملائکه را دارد که با حالتی گریان او را زیارت می­کنند و هرگز کوتاهی نمی­کنند؟ و چرا ای سدی هر هفته پنج بار و هر روز یک بار قبر حسین را زیارت نمی­کنید؟ عرض کردم: جانم فدایت ما فرسخ‌ها با حسین فاصله داریم، در جواب گفت: پشت بام خود برو و بعد راست و چپ خود را نگاه کن و بعد سر خود را به طرف آسمان بلند کن بعد به طرف قبر حرکت کن و بگو: «السلام عليك يا أبا عبد الله ورحمة الله وبركاته. پاداش زیارتی برای شما نوشته می‌شود و هر زیارتی به مثابه حج و عمره­ای می­باشد (926-224([[90]](#footnote-90))) و کلینی از بشیرالدین روایت می­کند که گفته: به ابو عبدالله عرض کردم: چه بسا زیارت قبر حسین مانع رفتنم به حج شود، پس گفت: آفرین بر شما ای بشیر هر مومنی در غیر روز عید قبر حسین را زیارت کند در حالی که منزلت حسین را شناخته باشد خداوند ثواب بیست حج عمره را برای وی می­نویسد و همچنین ثواب بیست حج و عمره همراه با پیامبری مرسل و امامی عادل برای وی می­نویسد، و هرکس در روز عید قبر امام را زیارت کند خداوند ثواب صد حج و عمره و صد غزوای که به همراه با پیامبری مرسل یا امامی عادل باشد را برای وی می­نویسد، گفت: به ایشان عرض کردم: اینگونه موقف نسبت به من چگونه است؟ عبوسانه نگاه کرد و گفت: ای بشیر هر مومنی در روز عرفه از آب فرات غسل کند و قبر حسین را زیارت نماید خداوند به ازای هر قدمی که بر می­دارد حجی مقبول را برای وی می‌نویسد (929-227)([[91]](#footnote-91)).

و کلینی بعد از این، دو روایت را می­آورد که فضیلت قبر حسین در هیچیک از آنها کمتر از ده حج نمی­باشد و در بسیاری از روایت‌ها می­گوید: هرکس که قبر ابو عبدالله را زیارت کند و در حالی که منزلت ایشان را شناخته باشد خداوند تمامی گناهان او را می­آمرزد. (930ـ 228)([[92]](#footnote-92))

و راجع به دعاهای ماثور در هنگام زیارت قبر امیرالمومنین گفته­اند:

سلام بر شما ای یاور خدا، شما نخستین فرد مظلوم هستید، و اولین کسی می‌باشید که حقت پایمال شده... پیش شما آمده­ام و جایگاه شما را می­شناسم، تا به وسیله‌ی شما چشمانم باز شود و اظهار دشمنی با دشمنان شما باشد، نفرت خدا بر مخالفین تو باد، لعنت خدا بر کسی که به تو ظلم می­کند و افتراء می­بندد و نفرت خدا بر کسی که حق تو را غصب کرده، و لعنت خدا بر کسی باشد که این را می­داند و بدان راضی شده است و ما از آنها مبری هستیم، نفرین خدا بر ملتی باشد که با تو مخالفت می­ورزند و شما و اولیاء شما را نمی­پذیرند و همچنین بر ملتی که علیه شما تظاهرات کردند و شما را به قتل رساندند و شما را ترک کردند. سپاس خدایی را سزد که آتش را جایگاه آنها قرار داده و آتش جایگاه بس ناخوشایندی است.

نفرین خدا بر تمامی قاتلان پیامبر امت و نمایندگان پیامبران باد، خداوندا آنها را وارد آتش جهنم گردان، خداوندا لعنت خود را بر تمامی طاغیان و فرعونیان ولات و عزی و بتها و هر چیزی دیگر که جدا از تو فرا خوانده می‌شود و همچنین به هر افتراکننده­ای، بفرست و خداوندا آنها و پیروان و اولیاء و همفکران و همکاران و دوست‌داران آنها را لعنت بفرست.

گواهی می­دهم که هرکس با شما بجنگد مشرک است، و هرکس شما را قبول نکند وارد آتش جهنم خواهد شد. (931ـ 229)([[93]](#footnote-93))

و از جمله آنچه که قمی هنگام زیارت قبر حسین روایت کرده این است:

به واسطه شما است که درختان بر روی زمین می­رویند و ثمر دهی می­کنند، و آسمان باران را می­باراند، و خداوند مشکلات را دفع می­کند، و باران را می­باراند، و به واسطه­ی شما است زمینی که شما را در خود جایی داده تسبیحات می­کند و ملتی که با شما می­جنگند و مخالفت می­ورزند و ولایت شما را انکار می­کند و علیه شما قد علم می­کنند و ملتی که در صحنه حضور دارند و شما را یاری نمی­دهند را نفرین می­کند، سپاس خدایی را که جهنم یعنی ناخوشایندترین مکان را جایگاه آنها قرار داده. (932-230)([[94]](#footnote-94))

این بعضی از روایت‌های کتاب حج بود که وجود افراط در عقیده امامیه را بیان داشت، و این روایت‌ها در فقه جعفری مشهور گشته‌اند، و روایت‌های دیگری را می‌بینیم که بیانگر افراط در عقیده نه در فقه می­باشد.

به عنوان مثال آنچه که کلینی از حارث بن جعفر روایت کرده که می­گوید: «همراه پدرم وارد کعبه شدم و بر روی جا نمازی سرخ رنگ میان دو ستون، نماز را به جای آورد و گفت: در همین جا مسلمانان با هم پیمان بستند که اگر پیامبر بمیرد و یا کشته شود برای همیشه خلافت را به فردی از اهل بیت بدهند: گفت عرض کردم: آنها چه کسانی بودند؟ گفت: آنها ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح و سالم بن حبیبه بودند([[95]](#footnote-95)).

و همچنین آنکه از حسان الجمال روایت کرد که گفت: ابو عبیدالله را از مدینه به مکه آوردم، هنگامیکه به مسجد غدیر رسیدیم به طرف چپ مسجد نگاه کرد و گفت: این قدمگاه پیامبر است. آنگاه گفت: من مولای هر کسی باشم علی نیز مولای او است. بعد به طرف دیگر آن نگاه کرد و گفت: این جایگاه فسطاط ابی فلان و فلان و سالم مولای ابی حذیفه و ابی عبیده جراح بود.

هنگامیکه پیامبر را دید در حالی که دستانش را بلند کرده بوند، بعضی می­گفتند: به چشمانش نگاه کنید که همانند چشمان دیوانه­ در حال گردش است، بعد جبرئیل این آیه را نازل کرد ﴿وَإِن يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَيُزۡلِقُونَكَ بِأَبۡصَٰرِهِمۡ لَمَّا سَمِعُواْ ٱلذِّكۡرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُۥ لَمَجۡنُونٞ ٥١ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ لِّلۡعَٰلَمِينَ ٥٢﴾ [القلم: 51-52] «و آنان که کافر شدند چون قرآن را شنیدند چیزى نمانده بود که تو را چشم بزنند و مى‏گفتند او واقعا دیوانه‏اى است. و حال آنکه [قرآن] جز تذکارى براى جهانیان نیست».

و بعد: این اندک مثال‌هایی بودند که دیدگاه کلی راجع به تالیف این کتاب‌هایی که متاثر از عقیده امامیه بودند را توضیح می­دهند، و آنچه که درباره تاثیر امامیه در فقه جعفری گفته می‌شود کمتر از تاثیر آن بر کتاب‌های چهارگانه می­باشند، این کتاب‌ها بسیار از افراط عقیده امامیه و از کفر و زندقه متاثر شده­اند.

و هنگامی که این دشمنان اسلام خواستند از داخل، اسلام را از بین ببرند، چنانکه از نوشته­ها و آراء و اعتقادات آنها روشن می‌شود این است که آنها شعار حب آل بیت را به عنوان پرده­ای برای تحقق اهداف و دشمنی خویش برگزیدند و آنچه که لازم است، این است که دشمنی آنها نسبت به اسلام و مسلمانان همان دشمنی با آل بیت اطهار است، و این دشمنی از همان لحظه­ای که خواستند آن را پنهان دارند معلوم بود. به عنوان مثال به ازدواج عمربن خطاب با دختر علی بن ابی طالب نگاه کن، و سخن پیشین آنها، این دختری است که او را غصب کرده­اند و سخن آنها به اینکه علی از ترس تهدید عمر با این کار موافقت کرد.

امت اسلامی علی را مرد شجاع و نترسی که جز از خدا از کسی ترس ندارد می‌شناسد، اما شیعه رافضی ایشان را ترسویی ذلیل و بزدل به تصویر می­کشند.

و به عثمان بن عفان بنگرید او هم که از آل بیت است و با دو دختر پیامبر ازدواج کرده و رافضی مکانت آن دو دختر پیامبر را حفظ نکردند، و با عباراتی خراب و ناشایست از آنها یاد می­کنند و بلکه در نسبت آنها به پیامبر **ج** شک دارند، همانگونه که در جزء اول توضیح داده­ایم. و بعد به حب و دوستی آل بیت نسبت به خلفای راشدین نگاه کن، و این علی بن ابی طالب است که نام هر کدام از آنها را برای سه فرزندش انتخاب می­کند، و همچنین از نوادگان علی بن ابی طالب ابوبکر بن حسن که در حضور عمویش به قتل رسیده و عمربن حسن که همراه با برادرش و عمویش حسین به قتل رسید و عمربن حسین در حضور پدرش به قتل رسید. به کتاب معجم رجال الحدیث اثر خوئی نگاه کنید.

و در آن شرح حال و زندگی و نام همگی آنها را بیان کرده، آیا رافضی دیروز یا امروز را می­بینی که فرزندانشان را به آن نامها، نامگذاری نمایند یا اینکه نام هیچ کدام از آنها را جز با لعنت و تکفیر ذکر نمی­کنند. حالا بگو این لعنت شایسته کیست!!..

بت شکن

دانشمندان مشهور شیعی آیت­الله العظمی امام برقعی، موضع­گیری برادران شیعه­اش راجع به این کتاب‌ها علیرغم آنچه که در آنها است، او را به لرزه در آورده، و آن را توضیح داده که؛ کتاب اصول کافی فرو کلنگ ریختن اسلام همراه با تیشه بر هم زدن قرآن و سنت مطهر نبوی و سنت اصحاب کرام پیامبر خدا **ج** را به روش ابن سبأ ملعون در دست گرفته و مهمترین برنامه کاری خود قرار داده است.

قداست و تعظیم شیعه از این کتاب پوچ و ضد قرآنی موی را بر جان آیت الله العظمی امام برقعی/ سیخ نموده به همین خاطر ایشان کتابی را تحت عنوان «کسر الصنم أو تحطیم الصنم» به نگارش در آورده، و منظور از بت در این جا کتاب کافی است و حقیقتاً ایشان بهترین عنوان را برای آن برگزیده­اند. رافضی نسبت به این کتاب همانند بت­پرستان نسبت به بت می­باشند، همانگونه که بتها شکسته شدند لازم است که این کتاب شکسته شود.

احتمالاً شیعه به رشد عقلی باز گردند و از این خطا آگاه شوند بعد از آنکه عالمی از بزرگترین عالمانشان آنها را از این بر حذر داشته و از خداوند بزرگ می­خواهیم که توبه آنها را پذیرا باشد.

خاتمه

این ابو هریره: همان ظرف علم و دانش بود، چگونه با آنهایی روبه رو شویم که خود را به اسلام نسبت می­دهند و از اصحاب و تابعین و بزرگواران راهنما و هدایتگر روی گردان می­شوند و به گمراهان و گمراه کنندگان روی می­آورند.

علامه­ی مرحوم شیخ احمد شاکر اینگونه این مسلک را تفسیر می­کند:

دشمنان سنت و اسلام به بدگویی در مورد ابو هریره و به شک انداختن مردم در صداقت و روایت‌های ایشان بسیار علاقه­مند شده­اند.

و با این کار چه چیزی را می­خواهند؟ به گمان خویش با این کار می­خواهند به تبعیت از بزرگان خود به تشکیک مردم در اسلام برسند، هرچند به گرفتن آنچه در قرآن و حدیثش که به نظر آنها صحیح است ظاهرنمایی کنند، و تنها حدیثی که موافق با آرزوی آنها و موافق با شعار و قوانین اروپا باشد صحیح تلقی می­کنند.

و در تاویل قرآن بسیار با بی‌پارسایی و با بی‌ایمانی و صداقت وارد می­شوند و کلام را از معنای لفظی در لغتی که قرآن با آن نازل شده به تاویلی که موافق با آرزو و اهداف خویش باشد بیرون می­کشانند.

و این‌ها اولین کسانی نیستند که از این طریق با اسلام به جنگ برخواسته‌اند بلکه در قدیم نیز پیش قدمانی از آرزو طلبان دارند.

و اسلام در راه خود جلو می­رود در حالی که آنها هرگونه بخواهند نعره می­کشند و اسلام هیچ­گونه توجهی به آنها نمی­کند بلکه یا اینکه برای آنها برنامه­ریزی می­کند و یا اینکه آنها را ویران می­کند.

و آنچه عجیب می­باشد این است که در سخنان این دشمنان اسلام چیزهایی را می­یابیم که در اصول و معنی به همان سخنان قدماء بر می‌گردد و تنها در یک چیز با هم فرق دارند و آن اینکه آن قدماء، منحرفین و یا ملحدینشان، دانشمند و مطلع و آگاه بودند و از روی آگاهی خداوند بیشتر آنها را گمراه کرده بود!!

در حالی که این گمراهان معاصر، جهالت و جرأت بر آنها حاکم است و از کفر تقلید می­کنند و الفاظ آنها را به گونه­ی ناشایستی نشخوار می‌کنند و بر هرکس که بخواهد آنها را به راه راست برگرداند تکبر می­ورزند!! 1. هـ. (المسند همراه با شرح امام احمد 12/84ـ 85)

رحمت خداوند بر ابو‌هریره باد و خداوند پاداش آنچه برای اسلام و اهل اسلام انجام داده به او بدهد و ما را از زمره­ی دوستداران او قرار بدهد و در بهشت وسیع خود همه­ی ما را در مجلس پیامبران و نیکوکاران و شهیدان گرد هم جمع گرداند.

اين صدا را می­شناسيم

و آن نویسنده به کفر صریحی که دست‌هایش آن را جمع کرده و در کتاب‌هایش آن را نوشته اکتفا نمی­کند، بلکه در گمراهی و ضلالت خویش جلو می­رود.

و به احکامی که خداوند برای بندگانش تشریح کرده و برای آنها قرار داده حمله­ور می‌شود و بعضی از آیات قرآن مجید و احکام آن ـ همانند شهادت دو زن با شهادت یک مرد مساوی می­باشد ـ را مورد مسخره­ی خویش قرار می‌دهد.

و کسانی که به توضیح گمراهی این نویسنده برخاسته­اند، بعضی از آنها نام او را با ذلت و تحقیر ذکر می‌کنند و بعضی نام آن لعین را ذکر نمی­کنند.

و سخن استاد ثروت اباظه تحت عنوان «این سخن را می­شناسیم» مرا شگفت­زده کرد، و دوست دارم این مبحث را با ذکر گلچینی از آن پایان دهم: بعضی از مردم هدف از زندگی را کسب شهرت قرار می­دهند و تا مرگ در این راه قدم بر می­دارند، و به خاطر انعکاس آن بر زندگی همه چیز را در راه کسب آن خرج می­کنند، حتی اگر وسیله­ای در دست آنها باقی نماند و موانعی در برابر اهداف آنها قرار گرفت، دین و ایمان را نیز در راه رسیدن بدان فدا می­کنند، و آشکارا نه مخفیانه الحاد خود را اعلان می­کنند، و کفری را که آنها را به آرزوی حقیر خویش برساند بر ایمانی که مانع کسب آن باشد برتری می­دهند.

و امروز بعضی از آنها را می­شناسیم، و شبیه آنها را نیز قبلاً شناختیم و بعضی از آنها متأسفانه با ما هم عصر هستند و بعضی از آنها خداوند با لطف خویش ما را به ندیدن آنها و زندگی نکردن با آنها در یک زمان شرفیاب کرده است، و شاید این ملحدان کمونیست نباشند و طبق قاعده منطقی: هر کمونیستی ملحد است، ولی هر ملحدی کمونیست نیست. پس ملحد غیر کمونیست داریم، بلکه شاید کاپیتالیسم افراطی باشد و همراه با این ملحدی کافر و زندیق هم باشد.

و بعضی اواقات ملحد به خاطر الحادش بعضی شهرت را کسب می­کند، ولی فراموش می­کند که ذات شهرت شرافت و بزرگی نیست، اصلاً رنگی از حقارت شأن وپوچی و بی‌مایگی فکر می­باشد.

این نوع شهرت است، که مردم را به احترام مشهور ندا می­زند نه ذات شهرت...

مردم، قاتل و یا دزد و یا رشوه­گیر هرچند که مشهور و زبان زد خاص و عام باشد را احترام نمی­گذارند پس قسمت ملحد مشهور این است که مردم او را زیر پای خود له کنند و با سنگ سر او را خورد کنند...

سپس می­گوید: و بعضی از آنها فهمیدند که تنها حمله به بندگان برجسته، آنها را به آن شهرتی که به آن خواب می­بینند و شیفته­ی آن شده­اند نمی­رساند، پس گفتند: چرا به ذات دین حمله­ور ­نشویم، و عدم ایمان خود به خدا و کلام خدا اعلان ننماییم؟ مادام که حمله به کتاب، تنها شهرتی موقت را ایجاب می­کند، پس لازم است به کلام خدا که شهرتی ماندگار را ارائه می‌دهد حمله­ور شویم!

و کتاب ملحدان با الحاد صریح نمایان شد، و مردم را به آن تحریک کردند و برای خود شهرت را کسب کردند، اما شهرتی نجس و پلید، که نام آنها را مدتی در پلیدی غلطانید و بعد شهرت از آنها روی برتافت و نجاست را برای آنها باقی گذاشت.

و این بار ملحدان فهمیدند که نباید الحاد خود را اعلان کنند و از درسی که با چشم خود از سابقین دیدند استفاده نمایند، بعد می­گوید: و در این أواخر دیدیم کسانی که نام آنها را ذکر نمی­کنیم و قلم نیز از نوشتن حروف نام آنها أبا می‌ورزد، با همان گستاخی ملحدان گذشته الحاد خویش را اعلان می­کنند.

بعد از این استاد ثروت اباظه به ذکر آشوبی که این نویسنده به پا کرده منتقل می‌شود می­گوید:

وقضیه­ای که آن ملحد احمق مطرح می‌کند قضیه­ای است در نهایت سادگی و هیچ­گونه مناقشه­ای را برنمی­دارد زیرا قضیه­ای است واضح و روشنتر از آفتاب و خداوند با آیات محکم آن را بیان داشته است.

و لیکن این ملحد نادان در آنچنان جهالتی احمقانه و عامیانه به نص قرآن حمله­ می‌کند که کودکان نیز از آن تنفر می­ورزند و اگر مناقشه بر آن قضیه را قبول کنیم، مقارنه­ای را بر پا می‌کنیم که مقارنه میان کلام خدا و نظریات آن حقیری که ذکر نام او جائز نیست نباشد. این جاهل در لجنزار جنون شهرت فراموش کرده که بیشتر از 1400 سال بر این قرآن می­گذرد و صدها میلیون نفر آن را نگهداری و حفظ کرده­اند و بزرگان هدایتگر آن را بررسی و بازرسی کرده­اند و همچنین ملحدانی که دنبال شهرت بودند بر آن جر و بحث و به قداست آن حمله­ور شده­اند، اما هنوز قرآن سر به فلک کشیده و پیشتاز بی‌دغدغه برای هدایتگران و کوه پر غرور و با عزت ومتین و با متانت برای ملحدین زندیق می­باشد که نتوانسته­اند حرفی از حروف آن را با توپ و تانک شبه فراکنی و تشکیک تکان بدهند و یا اینکه کلمه­ای از کلام محکم قرآن را به گونه‌ای بلرزانند.

و کسانی که قران را قرائت کرده­اند در علوم مختلفی دانشمند گشته­اند: بعضی در لغت و بعضی در فقه، و بعضی در منطق، و بعضی در علم کلام، و بعضی در قضاوت و بعضی در شریعت علماء گشته­اند و بعید است تحقیقات در قرآن محدود گردد... قرآن برای همه­ی زمان‌ها و اندیشمندان تمامی دوره­ها در طول 1400 سال می­باشد.

این ملحد جدید مگر نداست آنچه که او عرضه می­کند، میلیونها نفر آن را بررسی کرده­اند و هیچ کدام از آنها این سخن کم مایه و ضعیف را به خود اجازه نداده­اند.

و نادانی شما هر چقدر باشد این را خوب می­دانید... و هر اندازه نادان باشید کم مایگی نظریه خویش را می­دانید و خوب اندازه­ی خشمی که در دل مسلمانان ایجاد کرده­اید به دست آورده­اید...

و شما این خشم را تنها به خاطر آن آرزوی مرضی که خود را در راهش وقف کرده‌اید در دل مسلمانان ایجاد می­کنید و به خدا قسم آن شهرت مریضی که به او مبتلا شده­اید هرگز به شما نمی­دهم و نام شما را نمی­نویسیم مبادا بعضی از دانشمندان بزرگوار شما را صاحب نظر تلقی کنند و با شما به مشاجره بنشینند و شما نیز با اندیشمندان محترمی در افتید و خشم خویش را بر شما نازل کنند و به آن شهرتی که می­خواستید برسید.

و هرچند یکی از اندیشمندان بزرگوار بدون ذکر نام شما و نام مجله­ی کم مایه­ی شما به نقد و بررسی نظریات شما برخاسته­اند اما، به نظر من کمتر از آن هستند که آن شیخ بزرگوار انجام داده است، در هر حال این مناقشه برای شما کافی و یا شاید زیاد هم باشد و من فکر می­کنم که فقهاء از این به بعد هرگز نام شما را نمی­برند، زیرا آنها هدف شما را درک کرده­اند، و آنان دارای چنان ذکاوت و مهارتی هستند که شما را در این گردش الحادی به نا امیدی با دست‌های خالی برمی­گردانند([[96]](#footnote-96)). و شکی در این نیست که کسانی مثل شما نزد خدا هیچ­گونه جایگاه غفرانی را ندارند، چون شما به خداوند شرکت ورزیده‌اند و مشرک شامل مغفرت نمی­شود.

و حقیقتاً به احساسات عموم مسلمین ضربه وارد کرده­اید، و اگر بعد از انجام این کار می­گفتید این چیزی است که مشاجره را بر می­دارد می­گفتیم این ملحدی است که می­خواهد بیندیشد، ولی اگر این کار را تنها به خاطر شهرتی که در تمامی میدانها آن را از دست داده­اید انجام دهید، واقعاً جزو گناهان کبیره می­باشد، و پاداش شما در دنیا خسارتمندی و در آخرت آتشی است که در آن نه مرگ و نه زندگی با شما روبرو می‌شود.

پروردگارا پاک و منزهی و نام‌های شما مقدس و بلند مرتبه هستند... و این‌ها همه بندگان شما هستند و تنها شما هدایت‌یافتگان و کافران را می­شناسید، و تنها عادل مطلق و قاهر پابرجای حق بر بندگان شما هستید، و پاک و منزهی و ما را به کارهای بی‌خردان محاسبه مکن، پروردگارا آنها نادانند... و پروردگارا تنها شما هستید که چشم‌های خائن و آنچه در سینه­ها مخفی شده است را می­شناسید... تنها تویی بزرگترین بزرگوار والا مرتبه...

1. - الرساله نوشته امام شافعی ص 33. [↑](#footnote-ref-1)
2. - احمد شاکر ص 89:91. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سیره ابن اسحاق 4/603 - 604 - حدیث در تنویر الحوالک 2/208 - مستدرک 1/93. [↑](#footnote-ref-3)
4. - قواعد غدبث قاسمی. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سنن دارمی، 1/117. [↑](#footnote-ref-5)
6. - الرساله ص 423 - 426. [↑](#footnote-ref-6)
7. - در اسات فی الحدیث نبوی - محمد مصطفی اعطی ص 76. [↑](#footnote-ref-7)
8. - تعلیل البانی 2/253 - شماره حدیث 1861. [↑](#footnote-ref-8)
9. - احادیث نماز 315- 319 تحریخ ص 364- 365. [↑](#footnote-ref-9)
10. - المسند تحقیق شاکر ج 10- 651. [↑](#footnote-ref-10)
11. - مسند شماره 6802- 6930- 7020. [↑](#footnote-ref-11)
12. - مسند شماره 6802- 6930- 7020. [↑](#footnote-ref-12)
13. - مسند شماره 6802- 6930- 7020. [↑](#footnote-ref-13)
14. - التقریب لمعرفه سنن البشیر النذیر: تدریب الراوی ج 2 ص 64. [↑](#footnote-ref-14)
15. - مجموعه الوقائق الیاسه للعهد النبوی ص 102- 180- 123- 137- 141- 163- 225. [↑](#footnote-ref-15)
16. - ص 59 شماره 6. [↑](#footnote-ref-16)
17. - صفحه 96 شماره 8. [↑](#footnote-ref-17)
18. - صفحه 108 شماره 22. [↑](#footnote-ref-18)
19. - به صفحه 125 شماره 35 مراجعه کن. [↑](#footnote-ref-19)
20. - همان 131 و 139. [↑](#footnote-ref-20)
21. - صحیح مسلم 1/72 نووی می­گوید: ابوالزناد نامش عبدالله بن ذکوان است، ثوری او را در حدیث امیرالمومنین می­خواند. [↑](#footnote-ref-21)
22. - همان 1/79. [↑](#footnote-ref-22)
23. - همان 1/85. [↑](#footnote-ref-23)
24. - اخبار مربوط به جابر در صحیح مسلم 1/85- 78 بخوانید. جابر در سال 128 ه- در عصر امام صادق وفات یافت. اخباری که درباره ائمه افترا بسته نام افراد بعد از علی را ذکر نمی­کند، و لذا که علی در ابرهاست، ولی نام کسی که پس از او بیرون می­آید ذکر نشده و اما کسانیکه بعد از امام دوازدهم­شان در نیمه دوم قرن سوم و پس از آن به جعل احادیث پرداخته­اند، نفر بعد از علی را گفته­اند. رجعت همچنانکه در فصل پنجم اول گذشت، نزد شیعه معنای دیگری هم دارد. [↑](#footnote-ref-24)
25. - اخبار مربوط به جابر را بدین علت آوردم تا میان دیدگاه علمای پرچمدار اهل سنت و دیدگاه شیعه اثنی عشریه درباره او مقایسه­ای بکنیم: جابر نزد شیعه یکی از اصحاب چهارصدگانه­ای است که در بخش دوم از آن بحث می­کنیم و در شرح حال می­گویند: ابن الغضایری و دیگران وی را معتبر دانسته، کشی و دیگران احادیث زیادی را مبنی بر مدح و موثق دانستن او روایت می­کنند. برخی از علمای ما او را ضعیف دانسته­اند ولی معتبردانستن راجحتر است. گفته شده که هفتاد هزار حدیث را از باقر در مجموع یکصد و چهل هزار حدیثی نقل کرده. ظاهر این است که هیچ حدیث را به صورت شفاهی از ائمه نقل نکرده است. وسائل الشیعه 20/151. [↑](#footnote-ref-25)
26. - مقدمه صحیح مسلم 1/105. [↑](#footnote-ref-26)
27. - بحث مربوط به کسانی که شایسته­اند حدیث را از آنان آموخت. [↑](#footnote-ref-27)
28. - (946- 244) الرساله امام شافعی ص 62. [↑](#footnote-ref-28)
29. - الرساله اثر امام شافعی فضل العلل فی الاحادیث. این حدیث بسیار ضعیف است و جزو احادیث منکر می­باشد و عقیلی آن را انکار کرده و می­گوید این دارای اسناد نیست (المقاصد الحسنه 1/36) و عجلونی گفته سخاوی را نقل می­کند که می­گوید صنعانی گفته است که این حدیث موضوع می­باشد. (کشف الخلفاء 1/86) و روایت کرده و او ساقط و متهم به زندیقیه است (الاحکام 1/250) و در روایت دیگری آورده که اشعث بن بزار آن را روایت کرد، و او نیز دروغگو و ساقط است و حدیث او قابل قبول نیست (ص 252). و ایشان به بررسی روایت‌های مختلف آن حدیث پرداخته و سبب رد آنها را بیان داشته، و بعد می­گوید: اولین چیزی که آنها را به قرآن بر می­گرداند همان حدیث مذکور است. اما وقتی که آن را ارائه دادیم، می­بینیم که قرآن مخالف آن است. خداوند می­فرماید: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7] و ﴿لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ﴾ [النساء: 105] و از گوینده این قول فاسد می­پرسیم که در کجای قرآن پیدا می­کنید که نماز ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت و... است (ص 252- 253)... [↑](#footnote-ref-29)
30. - کتاب مذکور ص 11- 12. [↑](#footnote-ref-30)
31. - راجع به این گروه استاد دکتر محمد سلیم عوا در یکی از محاضرات ریاست دادگاه اسلامی در دولت قطر در سال 1405 ه- به خوبی توضیح داده است.. [↑](#footnote-ref-31)
32. - فصل ششم کتاب مزبور ص 154 و 155 و در همان روایت آمده است: ما از گذشته و آینده تا روز آخرت با خبریم ... و آنچه را شب و روز رخ می‌دهد و هر کاری را تا روز قیامت می‌دانیم. ولی مشخص است امام علیس دارای دانش ویژه‌ای نبوده و خودش نیز چنین ادعایی نکرده چه رسد به اینکه گمان برد که او چیزی را می‌داند که جز خدا کسی از آن خبر ندارد. ولی برای کسیکه علی را خدا بداند عجیب نیست چنین علمی را نیز به وی نسبت دهد. [↑](#footnote-ref-32)
33. - اصول الفقه- رضا مظفر 3/51 و 52 ، اصول العامة للفقه المقارن ص 122 بحث: سنة اهل البیت 145 و پس از آن و تجرید الاصول 47 و ضیاء الدرایة: 14. [↑](#footnote-ref-33)
34. - تنقیح المقال فی احوال الرجال ص 183. [↑](#footnote-ref-34)
35. - ضیاء الدرایة ص 23. [↑](#footnote-ref-35)
36. - همان: 17. [↑](#footnote-ref-36)
37. - حاشیه صفحه گذشته مرجع پیشین. [↑](#footnote-ref-37)
38. - الاصول العامة للفقه المقارن: 196. [↑](#footnote-ref-38)
39. - مقیاس الهدایة فی علم الدرایة: 32 و ضیاء الدرایة: 21. [↑](#footnote-ref-39)
40. - مقیاس الهدایة همان صفحه. [↑](#footnote-ref-40)
41. - تهذیب الوصول الی علم الاصول: 77 و 78. [↑](#footnote-ref-41)
42. - ماماقانی نویسنده کتاب‌های: تنقیح المقال من علم الرجال و مقباس الهدایة من علم الروایة است و دارای منزلت خاصی نزد جعفری‌ها به ویژه در این زمینه، می­باشد. نقل قول از کتاب نخست ص 207 است. [↑](#footnote-ref-42)
43. - مقباس الهدایة: 34 و ضیاء الدرایة: 23. [↑](#footnote-ref-43)
44. - ضیاء الدرایة: 50 و 53. [↑](#footnote-ref-44)
45. - مقباس الهدایة: 35 و ضیاء الدرایة: 24 و 25. [↑](#footnote-ref-45)
46. - در میان اهل این فن متداول است برخی از راویان یا استاد اجازه و برخی را استاد روایت می‌نامند، صاحب کتاب: (التکملة) تفاوت میان آن دو را اینگونه بیان می‌کند که: استاد اجازه به کسی گفته می‌شود که دارای کتاب روایت شده یا روایت نقل شده باشد بلکه اجازه می‌دهد کتاب دیگران نقل و روایت گردد. و در سلسله سند نیز تنها بخاطر متصل‌بودن سند از او نام برده می‌شود یعنی: اگر ضعیف هم باشد، آسیبی به سند نمی‌رساند. ولی استاد روایت به کسی گفته می‌شود که هم روایت از او نقل می‌گردد و هم غالباً دارای کتاب است بگونه‌ای که او یکی از کسانی است که روایت به او نسبت داده می‌شود و نشناخته‌بودنش ضرر می‌رساند و عدالت او در پذیرش روایت شرط است. ضیاء الدرایة: 57 و 59. [↑](#footnote-ref-46)
47. - تنقیح المقال: 210 و 211. [↑](#footnote-ref-47)
48. - مقباس الهدایة: 35 و ضیاء الدرایة: 25. [↑](#footnote-ref-48)
49. - عده‌ای از شیعه‌های امروزی را می‌بینیم که به خود راویان نظر می‌افکنند نه مذهبشان ولی چیزی را تغییر نداده­اند. [↑](#footnote-ref-49)
50. - الکافی 1/67 و 68. [↑](#footnote-ref-50)
51. - اصول الفقه - اثر المظفر 3/217، مقصود از پیشوایان سه‌گانه، اصحاب کتاب‌های حدیث یعنی: کلینی،‌ صدوق و طوسی است. [↑](#footnote-ref-51)
52. - همان: 3/ 219. [↑](#footnote-ref-52)
53. - فوائدالاصول 4/291. [↑](#footnote-ref-53)
54. - همان 4/227. [↑](#footnote-ref-54)
55. - الحاشیة علی الکفایة 2/203. [↑](#footnote-ref-55)
56. - فوائد الاصول 4/293. [↑](#footnote-ref-56)
57. - الحاشیة علی الکفایة 2/190. [↑](#footnote-ref-57)
58. - الحاشیة علی الکفایة 2/193. [↑](#footnote-ref-58)
59. - الکافی 1/65: ما معتقدیم که چنین سخنی از امام باقر/ سر نزده است، زیرا متن حدیث این را می‌رساند که امام بدون دلیل از کتاب یا سنت فتوا داده و بلکه بر مخالفت و گمراه‌سازی در احکام خدا اعتماد کرده است لذا این روایت مردود به شمار می­آید. [↑](#footnote-ref-59)
60. - دراسات فی الکافی الکلینی و الصحیح للبخاری - هاشم معروف الحسنی: 43. [↑](#footnote-ref-60)
61. - همان: 126. مراد از اصول چهارصدگانه، اصولی است مشتمل بر سخنان امامان باشد یا بدون واسطه از آنان روایت شده باشد و معتقدند هرچه در آن اصول بوده در کتاب‌های چهارگانه معتبر ایشان جمع گردیده است - ضیاء الدرایة باب دهم: 71 و پس از آن و ص 86 و نیز فصل نخست این بخش از کتاب. [↑](#footnote-ref-61)
62. - در ضیاء الدرایة: 25 آمده است: گاهی اصطلاح قوی بر موثق اطلاق می­گردد بخاطر وجود ظن راجح و قوی درباره آن. مامقانی می­گوید: این کار گرچه از نظر لغت درست است ولی خلاف اصطلاح و تعریفات علمی است. از برخی نقل کرده که قوی عبارت از روایت راوی امامی مذهب متوسط نه تعریف شده و نه مورد ذم قرار گرفته) می‌باشد [↑](#footnote-ref-62)
63. - شصت و هشت حدیث هم بدون بحث باقی می­مانند؟ [↑](#footnote-ref-63)
64. - دراسات فی الکافی: 129 و 130. [↑](#footnote-ref-64)
65. - مقدمة الروضة ص 9. [↑](#footnote-ref-65)
66. - به بخش دوم این کتاب مراجعه کن. [↑](#footnote-ref-66)
67. - اصل آیه اینگونه است: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ﴾ [الحج: 52]. «ما پیش از تو رسول و نبی را نفرستادیم مگر اینکه هنگامی که تلاوت کرده است اهریمن در تلاوت او القاء نموده است». ولی کلینی آیه را تحریف کرده تا به این هدف برسد که امام پیام‌آوری است که به او وحی می­شود. [↑](#footnote-ref-67)
68. - معنی این سخن این است که هم اکنون امام دوازدهم این نقش را ایفا می­نماید. [↑](#footnote-ref-68)
69. - و از نوری که همراه او نازل شده پیروی کردند. [↑](#footnote-ref-69)
70. - با وجود اینکه الحاد کلینی و موضعگیری خصمانه‌اش در برابر بهترین نسل امت بعد از پیامبر چنین واضح و آشکار است، رافضی‌ها وی را حجة الاسلام می­نامند! [↑](#footnote-ref-70)
71. - پیشتر ترجمه آن گذشت. [↑](#footnote-ref-71)
72. - یعنی به وسیلۀ دوستی و دشمنی با او مؤمن از منافق جدا می­شود، گو اینکه داغ نفاق را بر پیشانی منافق می­نهد. [↑](#footnote-ref-72)
73. - البته تفسیر صحیح امام، نامه اعمال است نه پیشوای دینی – مترجم. [↑](#footnote-ref-73)
74. - شوری -13، آیه تحریف شده و گرنه اصل آن اینگونه است: ﴿...كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ ١٣﴾ [الشوری: 13] یعنی: این چیزی که شما مشرکان را بدان می‌خوانید، بر مشرکان سخت گران می­آید. خداوند هرکه را بخواهد برای این دین برمی‌گزیند و هرکه به سوی آن برگردد بدان رهنمونش می­گرداند. [↑](#footnote-ref-74)
75. - معنای این سخن آن است که هیچ نهفته‌ای در آسمان‌ها و زمین نیست که امامان جعفری ندانند، پس کلینی دانش و آگاهی آنان را مافوق آگاهی مخلوقات و همسان دانش پروردگار جهانیان قلمداد می­کند!! [↑](#footnote-ref-75)
76. - دانشمند شیعه مذهب میانه‌رو، سید حسین موسوی می­گوید: وقتی کتاب‌ها و منابع معتبرمان را مطالعه می‌کنیم چیزهای سرسام‌آوری را می‌بینیم که اگر یکی از ما بگوید: منابع معتبرمان اهل بیت و پیامبر را مورد طعن و تمسخر قرار می­دهند باور نمی­کند و اینک توضیح آن: این روایت را ذکر می­کند و سپس می­گوید: این حدیث نکات زیر را می­رساند:

    1- الاغ سخن می­گوید.

    2- الاغ پیامبر خدا را باجمله: پدر و مادرم فدایت شود، مورد خطاب قرار می‌دهد! حال آنکه مسلمانان کسانی‌اند که پدران و مادرانشان را فدای پیامبر می‌کنند، نه اینکه الاغ‌ها این کار را بکنند.

    3- الاغ می­گوید: پدرم از پدر بزرگم تا پدر بزرگ چهارمش بحث می‌کند که به او خبر داده‌اند! با وجود اینکه میان نوح و محمد هزاران سال فاصله زمانی وجود دارد. یک بار اصول کافی را همراه برخی دانشجویان در نجف پیش امام خویی خواندیم، امام گفت: این معجزه را بنگرید، نوح خبر نبوت پیامبر را هزاران سال پیش از ولادتش اعلام می­کند، سخنان امام مدتی ذهن مرا به خودش مشغول کرده بود و با خود گفتم: چطور ممکن است این امر معجزه باشد حال آنکه الاغی به پیامبر می­گوید:‌ پدر و مادرم...؟ و چطور امکان دارد امیرالمؤمنین اینگونه احادیث را نقل کنند؟ ولی من نیز همچون دیگران سکوت را اختیار کردم. (ناشر می‌گوید: نقطه جالب‌تر اینکه الاغ از پدرش روایت می‌کند! و معمولاً الاغ‌ها مادرشان را می‌شناسند اما پدرشان را هرگز!!) [↑](#footnote-ref-76)
77. - آیه در اصل اینگونه است: ﴿...ٱئۡتُونِي بِكِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ هَٰذَآ أَوۡ أَثَٰرَةٖ مِّنۡ عِلۡمٍ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٤﴾ [الأحقاف: 4]. [↑](#footnote-ref-77)
78. - معنی این سخن اینست که درست است به نبوت امامان جعفریه معتقد بود، چرا که حکم آن از حد ناپسند بودن تجاوز نمی‌کند. [↑](#footnote-ref-78)
79. - هدف کلینی از فلان و فلان ابوبکر و عمر هستند!! [↑](#footnote-ref-79)
80. - جمله‌­ی (مما صنعوا) از آیه نیست و اضافه کرده است. [↑](#footnote-ref-80)
81. - در حاشیه ص 33 امده است. [↑](#footnote-ref-81)
82. - الفرق بین الفرق ص 25 ، الملل و النحل 1/155. [↑](#footnote-ref-82)
83. - (919 - 217) نگاه الاستبصار 2/145. [↑](#footnote-ref-83)
84. - (920- 218) کافی 4/209. [↑](#footnote-ref-84)
85. - (921- 219) الفقیه 2/354. [↑](#footnote-ref-85)
86. - (923- 220) کافی80. [↑](#footnote-ref-86)
87. - (923- 221) الفقیه 2/347. [↑](#footnote-ref-87)
88. - (924- 222 کافی 4/589 ، الفقیه 2/361. [↑](#footnote-ref-88)
89. - (925- 223 مرجع سابق. [↑](#footnote-ref-89)
90. - (926- 224) کافی 4/589 و الفقیه 2/362. [↑](#footnote-ref-90)
91. - (929- 227) کافی 4/580. [↑](#footnote-ref-91)
92. - (930- 228) کافی 4/580 ، 582. [↑](#footnote-ref-92)
93. - (931- 229) کافی 4/569. [↑](#footnote-ref-93)
94. - (932- 230) الفقیه 2/359. [↑](#footnote-ref-94)
95. - الکافی 4/454. [↑](#footnote-ref-95)
96. - این نظریه خوبی است اما نقشه­های آن لعین مدام و مستمر است، و بسیاری از مسلمانان را فریب داده است، و به موتمر اسلامی همانند یک مفکر اسلامی دعوت شده، و یکی از رادیوها او را شاهد معاصر معروفی کرده است، از اینرو فکر می­کنم که باید پرده از چهره کریهش برداشته شود تا نام ننگش شهره جهان گردد. و خداوند خود حق را بهتر می­داند. [↑](#footnote-ref-96)